

١٣٠٠

دعاء حمى مروي عن النبي عليه السلام دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم على عايشة رضي الله عنها وهي محمومة قالت يا رسول الله اذنني من فسبتها فقال النبي عليه السلام لا تسبيها ولكن أعلمك بكلمات تذهب عنك الحمى ومن آخذته الحمى ويدعو هذا الدعا سبع مرات وينفخ على خمس فدعته باذن الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم ارحم جلدي الرقيق وعظمي الدقيق من شدة الحريق يا أم ملدم إن كنت آمنت بالله العظيم فلا تصدعي رأسي ولا تأكلي لحمي ولا تشربي دمي وتحولي عني إلى من اتخذ مع الله آلهة أخرى بحق الله تعالى وبحق حم لا إلى الله تصير الأمور • فذهبت الحمى في الحال عايشة رضي الله عنها بسبب هذا الدعا م

اللهم إني أعوذ بك من الهم والحزن وأعوذ بك من العجز والكسل وأعوذ بك من الجبن والبخل وأعوذ بك من غلبة الدين وقهر الرجال

... شرح معاني ... حسين ...

٩٦٢

963

تاریخ کوشک

بو نزهتگاه زیبانک دیدم تاریخنی جوهر
بنای قصر همایون شاه بلند اولدی [illegible] شاهانه

[illegible] گلی کبی دایم بو نزهتگده
حمایت ایده سر عامره دستون [illegible]

سعادتله بو قصرده [illegible]
بو نه بهجتدر [illegible] قدر تخت [illegible]

جهان حضرت سلطان مراد ابن [illegible]
که دوران [illegible] اثر [illegible]

رحمی

دیوان عاشقی صورتی دردم ادست قدر
تا صورت [illegible] ایجاد ایتمشم

مرغ جو دردم اوفتاده ازینده رشک ایدیم
الهم مروت [illegible] دردم ازاد ایتمشم

کودر برم لایق دلی کز عشق آباد ایتمشم
ویرانه درد و خاک غم تعمیر بنیاد ایتمشم

تحلی هنوز از شرم او داغم دمی صد بار اگر
باصد زبان مستیم تحسین بیداد ایتمشم

داعی

غنچه بلبل پرورد گلبن ادعای ما
مهر ابد بلبل نهد مرغ نوای ما

بچه [illegible] از ره [illegible]
بینت بود منفعل از زخم جفای ما

[illegible] ز ورق [illegible]
طرف کلاه کهنه عزت [illegible] خدای ما

[illegible] موی ما [illegible]
تشنه خون خود دم [illegible] ما

بر سر اهل عالی [illegible]
صاعقه بر فلک گشته خار [illegible] ما

سینه [illegible] عافیت [illegible]
باکه سازم [illegible] گل [illegible] وفای ما

2

شرح معمای میر حسین للعنقوری

بعد از تنصیص و تسمیه و تخصیص ثنیه بمالک
الملک که ذات بی مثالش از شوایب تمثیل و تشبیه معرّاست
و از نقایص تغییر و تبدیل مبرّا پس از درود نامعدود
بر صدر نشین ایوان رسالت که جوامع کلمش مجامع
اسماء حسنی است و معمای مشکل کشای ارباب
فطنت و ذکا و بر آل و اصحاب او که اظهار ازهار
شرایع نبوی ثمرهٔ اقوال ایشانست و اسرار اسرار
مصطفوی نتیجهٔ احوال ایشان صلی الله علیه وسلم
وعلیهم صلوة تامةً دائمةً فی کل حین و آوان **اما بعد**
معروض می دارد که العبد المذنب الخائف الباکی محمد بن
علی النوندکی غفر الله ذنوبه وستر عیوبه که در آن
زمانکه بمطالعهٔ رسالهٔ شریفهٔ نادر العصر فرید الدهر
جامع کمالات معنوی و صوری مولانا امیر حسین نیشابوری
اشتغال می نمود بعضی از نکات و فواید در تحقیق مفهومات
اعمال معمایی و کیفیت استخراج اسامی از معمیات و سایر
مواضع آن رساله بخاطر می رسید و بعد از تذکر

با

با جماعتی از فضلا که در آن زمان درین فن سمت اشتهار
داشتند هرچه از محک اعتبار ایشان کامل العیار
بیرون می آمد بر اوراق و اجزا تسوید می یافت و مدتی
مدید بود که جمعی از اخوان صفا و خلان وفا بمطالعهٔ
این رساله مشغوف بودند مرّة بعد اخری مبالغه
و الحاح می نمودند که انچه در خجلهٔ سواد مستور
مانده بر عرصهٔ بیاض جلوه گر آید و این فقیر بنا
بر بعضی اشغال که نسبت بوقت او اهم بود و از
ارتکاب تصنیف و تالیف امثال این فنون در اجابت
این فنون در اجابت آن مسئول اهمال و تسویف می نمود
تا آنکه دیرین و لا بحکم الامور مرهونة باوقاتها خاطر
فاتر بران قرار گرفت که انچه بر اوراق و اجزا بر وجه
تفرق و انتشار مرقوم و مسطور بود جمع و ترتیب نموده
بار دیگر بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه معروض دارد
و باعث برین داعیه آنکه عنوان این تالیف معزز و مطرز
گردد بالقاب همایون پادشاه اسلام ظل الله فی الانام
ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله مربی العلماء و الفضلاء
مقوی الاصفیاء و الاتقیاء مثنوی خان فلک رفعت گردون
سریر خسرو روشن دل صافی ضمیر شاه غزا پیشهٔ فیروز بخت
صاحب دیهیم و خداوند تخت دامن همت عیان بر زده
صیت شجاعت بجهان در زده بس که غزا کرده باعدای دین

شمس اورفته باقصای چین. بازوی اسلام بعدلش قوی
بدعت از و مختفی و منزوی. شهرهٔ آفاق بفضل و کمال
معتقد و معتقد اهل حال. سلطنت و فقر بهم کرده ضم
ختم بر و سلطنت و فقر هم. منفعل از دست و دلش بحر و کان
غرق نوالش همه کون و کان. وهو السلطان الاعظم والخاقان
المعظم المکرم مولی ملوک العرب والعجم المتحلی بمحاسن الاخلاق
والشیم ناشر العدل والاحسان باعث الامن والامان
ابو الغازی عبد العزیز بهادر خان خلد الله ملکه وسلطانه
وافاض علی العالمین بره واحسانه امید آنکه بوسیلهٔ
انتساب باین القاب مستطاب مقبول قلوب ارباب الباب و منظور
انظار اصحاب احباب کردد والله علی ما یشاء قدیر و
بالاجابة جدیر **مقدمه** بر ضمیر منیر کیمیا تاثیر فضلای صاحب
تدبیر مخفی و مستور نخواهد بود که عادت ارباب تصنیف
و اصحاب تالیف بران جاری شده که در اوایل کتب
متصدی بیان ماهیت و موضوع و غایت علم مشروع
فیه می شوند بنا بر جهتی که از غایت اشتهار احتیاج
ببیان ندارد پس اکر در صدر این رساله بر سبیل تتبع
تعرض بامور مذکوره واقع شود دور نمی نماید **بدانکه**
علم معما عبارتست از قواعد و ضوابطی چند که معلوم
شود بان صحت و فساد دلالت الفاظ و عبارات
براسم مقصود و موضوع این فن آنکه در منتخب حلل

مذ

مذکورست حروف و کلماتی است از آن حیثیت که
در ضمن کلام منظوم دلالت کند بر اسمی از اسما دلالتی
که در آن نوع خفایی باشد. و فایدهٔ آن بر وجهی که
در حلل مسطور و مسطورست دو چیزست یکی آنکه طبع
سلیمه را از اشتغال بان ملکهٔ تفحص و تفتیش از وجوه
پوشیده سخن حاصل کردد. و صدق تامل آن فنون
مماثلات و مقابلات معانی و ضروب محتملات کلام حادث
شود تا هنکام استنباط مطالب و مقاصد بتخصیص
از کنجینهٔ مشحون بنفایس اسرار و حکم جوامع الکلم
آنکه ظاهر عبارات بدلالات عرفی افاده میکند حصر
نکردد. و از دقایق حقایق و ظرایف لطایف بی بهره
نماند دوم آنکه اذهان را از ممارست تعمیه بهر کونه علاقه
دلالت التزامی که اکثران را مجوز سان مضایق اصطلاح
معتبر عید آنند استیناسی پیدا شود. و باعتبار اشتقاق
کبیر و جمیع معانی الفاظ مشترکه و ملاحظهٔ مرادف
آنها بر معنی الفت کیرد و بدان سبب تمام در استنباط
بدایع معانی پدید آید والتوفیق من الله الاحد الصمد
امیر علیشیر مهر و ماه عالی در اوج رفعت کرده جا
ماه و انجم را غلامش هکذا رب الحجا. از مهر مضاف
بلفظ عالی که بتنصیص مذکور کشته بوسیلهٔ ترادف
و قسم اول تسمیه. و انتقاد مسمای عین خواسته

از لفظ مذکور و از ماه مضاف بهمان لفظ باسلوب
انحصاری و انتقاد حرف لام قصد کرده از ان لفظ
اشارت نموده بتالیف ح و حرف مذکور بطریق امتزاج
نسبت بلفظ ری که از عبارت اوج رفعت بوساطه
انتقاد و قسم ثانی تسمیه حصول یافته و از ماه که در
مصراع ثانی مذکورست باسلوب انحصاری
لفظ سی اراده رفته و از انجم به تشبیه لغوی
نقاط ثلثه قصد کرده و از اجتماع نقاط با لفظ
سی که واو عاطفه دلالت بران می کند علی الاخط
رسم الخط ثبات نقطها بر بالای حرف سین تعیین
یافته چه در عرف کاتبان این زمان در تحت سین
نقطهٔ معهوده نیست و از خاك لفظ زهکذار که
مذکور گشت بطریق تنصیص بوسیلهٔ انتقاد
حرف اخر مرادست **فائده** بعضی از شارحان چنان گمان
برده اند که هرگاه اشارت انتقادی متعلق شود
بجزوی از لفظ مناسب ان می نماید که باقی حروف
آن در اسم معتبر نباشد پس درین معما چون دو
حرف عین و لام از لفظ عالی باشارت انتقادی
متعین شده بایستی که سه حرف باقی در اسم مذکور
اعتبار نیافتی پوشیده نماند که تخصیص اشارت
انتقادی بصورت مذکوره توهمی است فاسد چه

نشاید که تصرف در مشار الیه انتقادی بنوعی
وقوع یابد که موجب عدم اعتبار حروف باقی گردد
چنانکه فاضل مذکور بران رفته و شاید بر وجهی
تحقیق پذیرد که تقاضای اعتبار باقی حروف کند
و شاید بطریقی وجود گیرد که بهریك از اعتبار و عدم
اعتبار ان حروف جمع شود مثلا اگر گویند که روی
یار بیبین حرف اول کلمهٔ یار ماخوذ گشته و حروف
باقی از درجهٔ اعتبار ساقط گشته و اگر گویند
سوی گلشن مبین یکی از دو حرف اول و اخر ساقط
شده باقی ماخوذ خواهد بود و اگر گویند جزوی
ازین لفظ را در لفظ دیگری داخل کن هریك از
اعتبار و عدم اعتبار باقی حروف محتمل خواهد بود
چه ادخال جزوی از لفظ در لفظ دیگر تقاضای
ان میکند که باقی حروف در ان لفظ داخل
نباشد تا از عدم دخول در ان لفظ عدم اعتبار
در اسم لازم نمی آید چه شاید در ان لفظ داخل
نباشد و در اسم معتبر باشد و تعیین مراد درین
صورت بقرینهٔ اسمی تواند بود و انتقاد در
معمای مذکور ازین قبیل است و ازین مقوله است
اعتبار دو حرف اخر از لفظ امد در معمای بیر
احمد که در قسم ثانی کنایت خواهد بود **تعریف**

معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
بطریق رمز و ایما بدانکه لفظ معما ماخوذ ست از عمی
بمعنی ستر در ینابیع اللغة مذکورست که عمیت معنی
البیت تعمیة ومن المعمی من الشعر واز روی صیغه
ظاهر آنست که اسم مکان باشد یعنی جای پوشانیدن
چه متکلم می پوشاند معنی معمائی یا اسم را در کلام خود که بر
وجه رمز و ایما دالست بر ان و تواند بود که اسم مفعول
باشد یعنی پوشانیده شده بطریق تسمیه محل با اسم
حال زیرا که انچه پوشیده است فی الحقیقة معنی معمائی است
یا اسم نه کلام دال بر ان و احتمالی دارد که مصدر
باشد بمعنی مفعول از قبیل الدرهم ضرب الامیر یا بمعنی
فاعل زیرا که معمی بواسطهٔ ظهور دلالت او بر معنی
غیر معمائی می پوشاند معنی معمائی یا اسم را از نظر ادراک
سامعان و شاید که بر معنی مصدری باقی بود و اطلاق
او بر فاعل بنا بر قصد مبالغه باشد چنانکه در رجل عدل
گفته اند و بناء مصدر برین وزن از باب تفعیل قیاسی
است چون مجرب بمعنی تجربه کما صرح به فی شرح المفصل
و مراد از کلام معنی لغویست که جنس ما یتکلم به باشد یا معنی
اصطلاحی که مرکب اسنادی است و بر تقدیر اول
الفاظ مفرده و مرکبات غیر اسنادی که از ان اسامی محبوب
استخراج نموده از معقوله معما شمرده اند چون لفظ

اولیا

اولیا و عبارت نثری که از قطعهٔ آینده مستفاد
می شود درین تعریف داخل خواهند بود و بر تقدیر
ثانی خارج پس اگر امثال این الفاظ در نفس امر داخل
معما باشد قایل باید شد بانکه ذکر کلام درین
تعریف بنا بر اکثر و اغلب است چنانچه در قید موزون
گفته اند والا لازم اید که تعریف مذکور جامع نباشد
و بعضی از فضلا بجهة این دغدغه کلام را اعم داشته
اند از انکه نسبت بمعنی غیر معمائی کلام باشد یا قیاسی
بمعنی معمائی و این توجیه خالی از بعدی نیست بجهت
انکه متبادر از عبارت تعریف آنست که اتصاف معما
بمفهوم کلام قطع نظر از معنی معمائی وجود گرفته
باشد و دلالت بر معنی معمائی بعد از ان تحقق پذیرد
و مع ذلک منتقض میشود بمثل لفظ کنین و کرم روی
که از اول اسم یمین و از ثانی اسم مریم استخراج نموده اند
مگر انکه امثال این دو لفظ را از قبیل معما ندارند
چه دلالت انها بر معنی معمائی تمامی نیست و تامل
صادق درین سخن متنبه شود بانکه دلالت معما
بر معنی معمائی و غیر معمائی باید که دلالت کلامی باشد
غایتش کلام بودن معما نسبت بمعنی غیر معمائی از
لفظ کلام معلوم میشود و نسبت بمعنی معمائی
از تقیید دلالت بانکه پسندیدهٔ طباع باشد

یا بوجه صحیح باشد معلوم می گردد و مراد از ان دلالت
التفات نفس است از شیء بشیء اعمّ از انکه داخل در اقسام
ثلثه دلالة وضعیّة لفظیّة باشد یا نی چون انتقال
از مدلولات بر دوالّ انها چنانکه در قسم ثانی تسمیه
و ترادف و قسم اول کنایة بنظر شعور در می آید
و ازین قبیل است انکه در اعمال حسابی از مفهوم
عدد اسم یا حروف ال بر ان عدد قصد می کنند چنانکه
در محلش مذکور خواهد شد و مراد از انکه دلالت
بوجه صحیح باشد انست که طباع سلیمه بعد از علم
باصطلاحات قوم حکم بصحّت ان کنند و مجرّد بر سلامة
طبع کافی نیست در تمیز میان دلالات صحیحه و فاسده
بنا بر انکه متصدّی استخراج اسم از معمّا هر چند بسلامت
طبع موصوف باشد چون باصطلاحات ارباب تعمیه عالم
نباشد بسیار افتد که دلالتی موافق باشد باصطلاح
ایشان از درجهٔ اعتبار اسقاط نماید چون انتقال
از مدلول بدالّ که سبق ذکر یافت و جمع میان دو معنی
حقیقی و یا میان معنی حقیقی و مجازی در اطلاق
واحد و ازین قبیل است انکه از لفظی در یک اطلاق
نفس آن لفظ و معنی ان اراده نمایند و از لوازم
صحت دلالت انکه معمّا محتاج بلفظی نباشد که از
فحوای کلام فهم نشود چنانکه سابقا اشارت بان واقع

شود

شده و نیز انکه مشتمل بر لفظی نباشد که باعث نقصان
دلالت شود **فائده** پوشیده نماند که اسم عبارت
از مجموع حروف مرتّبه است با حرکات و سکنات مخصوصه
و تشدید و تخفیف و مدّ و قصر و سایر اموری در
اعمال تذییلی مذکور خواهد شد و این هنگام لازم
اید که هر معمّایی که دلالت نکند بر حرکات و سکنات
و سایر خصوصیات اسم از تعریف مذکور خارج
باشد و عدم جامعیّت آن لازم آید مگر انکه از
اسم مادّهٔ مرتّبهٔ آن خواهند یا معرّف را تخصیص
نمایند بفرد کامل اکمل معمّا اعنی انکه دلالت کند
بر حروف مرتّبهٔ اسم با حرکات و سکنات و سایر خصوصیات
یا انکه دلالت کلام را بر اسم تعمیم کنند از دلالتی که بنفس
آن کلام وجود گیرد یا بانضمام قرینهٔ اسمی تحقّق پذیرد
فائده دیگر مراد از دلالت بر اسمی دلالت
مقصوده بالذات است امّا تقیید بمقصوده
بنا بر انکه تعریف صادق نیاید بر ابیاتی که دلالت
بر اسمی داشته باشد امّا شاعر قصد استخراج ان
اسم از ان ابیات نکرده باشد چه مثل این ابیات را
در عرف این طائفه معمّا نمی گویند چنانکه بعض از
فضلا تصریح بان نموده اند و امّا قصد تقیید
با انکه بالذات باشد یعنی تحصیل ان اسم بجهت

مجرّد وساطة باجزوئیت امر دیکر نباشد بنا بر انکه کاهی
معمّا دلالت میکند بر اسمی که واسطهٔ حصول اسم دیکر
است وحصول او مقصود نیست بالذات چنانکه
در معمای باسم **الغ** بر یک کل بر وجه خود کند ایشان
بینی از سوی کلبنی یک بار • چه از مصراع ثانی اسم بلبل
قصد کرده وان را واسطهٔ حصول حرف عین ساخته
پس اکر قصد را تقیید نکنند بانکه بالذات باشد لازم
اید که بیت مذکور قیاس باسم بلبل **فائده** کاهی معمّا
دلالت میکند بر اسمی که مرکّب است از دو اسم یا زیاده
چنانکه این معمای مصنف باسم **خواجه زین** سیل سرشک
من کرد اهنک اوج کردون • تا هفت طاق دیدم اخر
تمام درخون • واکر قید مذکور معتبر نباشد لازم اید که
نسبت بهریک از اسم خواجه زین معمّا باشد وظاهر
آنست که قیاس بمجموع معمّا باشد نه نسبت بهریک
از دو جزو واکر مقصود شاعر از بیتی اسامی متعدده
باشد بقصد ذاتی اطلاق معمّا بر و نسبت بهریک از ان
اسامی صحیح خواهد بود واکر از معمّا اسمی یا بیشتر مقصود
ذاتی افتاده باشد واز ان اسم یا اسامی اسم دیکر
مقصود افتد چون قطعهٔ که عنقریب مذکور خواهد شد
باسم نوایی وچون معمّای ولیا که از ان اسم قصد نمودن
مناسب ان مینماید که اطلاق معمّا بر و نسبت باسم اول باشد

نه قیاس باسم ثانی ومعمّا نسبت باسم ثانی اسم اول
باشد والله اعلم بالصواب **فائده** دیکر بر ضمیر منیر
ارباب الباب مخفی وپوشیده نماند که بعضی از افاضل
در عین این فن فرموده اند که اسم کاهی در مقابل فعل
وحرف استعمال می یابد وکاهی در مقابل لقب وکنیت
مذکور میکردد وکاهی در مقابل صفت واقع میشود
وکاهی در مقابل ظرف غیر متصرف اطلاق می یابد
وکاهی در مقابل مهمل مستعمل میشود وظاهر
آنست که اسم نسبت بجمیع این معانی از مقولهٔ
لفظ است نه از عدد ارقام ونقوش واین هنکام لازم
که در اسم داود دو واو تحصیل نمایند ودر اسم ابو بکر
وعمر یک واو ودر تحصیل اسم ثانی دو واو حاصل
میکنند وعکس این صورت را غلط میشمارند وبعضی
بجهة دفع این شبهه از اسم بطریق تجوز مکتوب
خواسته اند وبعضی تعریف را تغییر داده بجای
اسم حروف مکتوبهٔ لفظ موضوع معین ذکر کرده اند
وظاهر انست حاجت باین مسامحه وتعبیر نیست
چه میتواند که اسم در معنیٔ خود که ملفوظ است
مستعمل باشد امّا دلالت کلام بر ملفوظ مشروط
باشد بانکه موافق صورت کتابی واقع شود یعنی
ملفوظ اسم مطابق مکتوب استخراج یابد اکر کوئی

مراد از اسم خواه ملفوظ باشد وخواه مکتوب لازم می
اید که تعریف معما جامع نباشد بجهة آنکه معما گاهی دلالت
ملفوظ می کند وگاهی بر حروف مکتوبه وامثلهٔ آن از غایت
کثرت احتیاج به بیان نیست وتعریف بر تقدیر اول
بر صورت ثانی صادق نمی آید وبر تقدیر ثانی بر صورت
اول گوییم هرچه گاه در میان دو چیز علاقه وضع
متحقق انتقال از هر یکی بآن دیگر جایز است چنانکه
سابقا اشارت بآن واقع شده ودر کتاب حلل ومنتخب آن
مرة بعد اخری بصریح مذکور گشته پس هرگاه که معما
دلالت بر ملفوظ کند نه بر مکتوب نیز خواهد کرد
وبر عکس نیز اکه مکتوب موضوع است بازای
ملفوظ چنانکه در محل او قرار یافته وبهر تقدیر تعریف
جامع باشد یا گوییم که مراد از دلالت کلام بر اسم اعم
است از آنکه باعتبار وجود لفظ اسم دلالت کند
یا باعتبار وجود ثانی ودلالت بر هیچ یک ازین
دو وجود بخصوصه معتبر نیست وتواند بود که
اسم را بتجوز اعم دارند از ملفوظ ومکتوب ودر
کتاب حلل مکررا اشعار بمانی معنی واقع شده **فائده**
دیگر بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که تعریف معما
بر وجهی که مذکور شد صادق می آید بر مجموع قطعه
یا رباعی که اسم از یک مصراع او یا جزو یک مصراع

علاقه

استخ

8

وبر مصراع دال بر اسم یا مشتمل بر جزو دال بر اسم نیز صادقست وبر نفس
آن جزو نیز صادقست

استخراج یابد وبر بیتی که مشتمل بر آن مصراع
یا جزء است نیز صادقست ودر امثال این صورت
اگر قایل شوند با آنکه هریک ازین امور مذکوره
فرد معماست بر سبیل حقیقت خالی از بعدی
نیست واگر گویند که معما فی الحقیقه همان یک
مصراع یا جزو دال بر اسم است واطلاق معما بر سایر
صور مذکوره بطریق مجازست از قبیل تسمیهٔ کل
باسم جزو لازم آید که تعریف معما مانع نباشد زیرا که
صادق می آید بر چیزی که فی الحقیقه فرد معما
نیست وتوانند که اختیار شق اول نمایند وآن
بعد فی الجمله را مرتکب شوند یا التزام شق ثانی کنند
ودلالت کلام را بر اسم تقیید نمایند بآنکه بجمیع
اجزا دال باشد پس در صورت مذکوره معمای
حقیقی همان مصراع یا جزو دال بر اسم باشد واطلاق
معما بر سایر صور بطریق مجاز باشد چنانکه
از کتاب حلل مفهوم می شود واگر هر مصراعی
از قطعه ویا رباعی دال باشد بر اسمی چون قطعهٔ
آینده قابل تعدد معما باید شد وار کتاب در این
صورت بعدی ندارد **فائده** وازین قبیل است
عبارت نثری که مستفاد می شود که از اجتماع
اسامی مستخرجه عین عبارت نثری است که

مصراع

دال است بر اسم مقصود پس مناسب آن بود که گفتی
عبارت نثری که وجود می‌گیرد از اسامی نه آنکه
مستفاد می‌شود ازان بجهة آنکه مستفاد شدن
شیء از شیء اینست که مفهوم گردد ازان شیء انتهی
مخفی نماند که مراد باسامی مستخرجه مفردات الفاظ
اربعه است نی ملاحظهٔ قید اجتماع انها با یکدیگر
و عبارت نثر مشتمل است برین اسامی بملاحظهٔ قید
اجتماع پس چه گونه متحد باشند و آنکه گفته مستفاد
شدن شیء از شیء اینست که مفهوم گردد ازان شیء در
معرض منع است زیرا که بمعنی حصول شیء از شیء نیز آید
و ظاهر ست که عبارت مذکوره و از اجتماع اسامی می
شود باین معنی چه ان اجتماع سبب حصول این عبارت
میگردد **فائده** و عدم اشتراط نظم بنا بر انست که جریان
قواعد معمایی در نثر نیز واقع است پوشیده نماند که
جریان قواعد معمایی در نثر موجب آن نمیشود که کلام
منثور را معما گویند چه میتواند بود که با وجود جریان
قواعد معمایی اصطلاح بران قرار یافته باشد که کلام
منثور را معما نگویند چنانکه کلام دال لفظ مهمل را
معما نمی‌گویند با وجود آنکه قواعد معما در استخراج الفاظ
مهمله نیز جاریست پس اگر گفتی که عدم اشتراط نظم
بنا بر انست که قوم اطلاق معما بر نثر نیز نموده اند او لی

بو

بودی **قطعه** جبین ماه فلک دانی از چه پر نور است
یه پیش فرش حریم تو سوده پیشانی • مکان پست تو بالای
آسمان امد • ازان مکان رفیعی که بود نوثانی ٧ از جبین
مضاف بلفظ ماه که مذکور تنصیص است بانتقاد حرف
اول ان لفظ خواسته که میم مفتوح است و لفظ دانی
متمم انتقاد واقع شده و عبارت از چه پر نور است بملاحظهٔ
دو تنصیص و تالیف امتزاجی فایده ادخال لفظ چه
میکند در لفظ نور و اسم مقصود بحرکات و سکنات
استخراج می‌یابد و التزام این طریق درین قطعه بنا
بر انست که اسامی مذکوره واسطهٔ حصول اسم
نوانی شده و واسطه واجب است که بعینه حصول
یابد اگر گویی نظر باین تعلیل بایستی که اشارت
بتلفظ حرف ها از لفظ چه واقع شدی تا کلمهٔ
چهر که وسیلهٔ انتقاد می‌شود در اسم
نواتی بعینه تحصیل یافتی گوییم که های غیر متلفظ
در آخر کلمات فارسی می‌باشد و هرگاه در غیر آخر
وقوع یابد البتّه متلفظ خواهد بود و چون
درین معما اشارت نموده باد خال لفظ چه در لفظ
نور تلفظ بحرف ها لازم آمده و ایضاً میتواند
بود که مراد مصنف از عدم اشارت بتلفظ این
حرف تنبیه باشد بدانکه و آسط هرگاه اسمی باشد که

چه

[illegible]

استخراج او از معما مقصود بالذات باشد لازم نیست که
اشارت باظهار واسرار حروف آن اسم وسایر
امور محسّنه از عبارت معمّا فهم شود بلکه دلالة
او بران امور بانضمام قرینهٔ اسمی کافیست وصاحب
حل این دلالة را اعتبار و هر معمّا که بقرینهٔ
اسمی دلالت بران امور کند معمّای اکمل تسمیه نموده
ودر مصراع ثانی از پیش لفظ فرش که به تنصیص
مذکور شده بوسیلهٔ انتقاد وقسم ثانی تسمیه
لفظ فا اراده نموده واز تألیف او بلفظ انی
که آن نیز بتنصیص حصول یافته بعد از اسقاط
حرف اوّل او بوسیلهٔ انتقاد اسم مقصود بحصول
پیوسته وتألیف مذکور بچند وجه متصوّر است
اوّل آنکه بای رابطه بمعنی مع باشد که از بای مصاحبت
گویند یعنی با مصاحبت لفظ فا انی حرف اوّل خود را سوده
دوم آنکه از برای استعانت باشد ولفظ فا را آلت
سودن اعتبار کنند یعنی باستعانة لفظ فا و آلت
او لفظ انی پیش خود را سوده واز سودن پیش
انی بآلت مذکور آن قصد کنند که پیش انی ساقط شود
والت که لفظ فا باشد بجای او بنشیند واز
لفظ درین دو احتمال بمعنی فعل مراد افتادن

عوده

سوده

سو

سیوم آنکه از برای ملابسه باشد یعنی ملابس
لفظ فا باشد انی سوده پیش واز لفظ سوده
درین احتمال بمعنی وضع اراده رفته انی که پیش
او سوده شده باشد وغرض از سودن درین هر سه
احتمال اسقاط حرف الفست وتواند بود که
مقصود ازین پیش فرش مسمای فا باشد نه اسم
آن ومراد از سودن پیش انی با واتصال لفظ
انی باشد باو وبرین تقدیر وسیلهٔ تألیف
شود نه اسقاط اگر گویند که الف انی درین صورت
ممدود حاصل می شود وچون واسطه افتاده بایستی
بعینه حصول یافتی گوییم جواب ثانی که در ترک تعرض
بتلفظ حرفها در مصراع اوّل مذکور شد اینجا نیز
جاریست ودر مصراع سیوم از عبارت تو
بوسیلهٔ تنصیص وانتقاد حرف واو قصد کرده
واز عبارت بالای اسمان بهمین دو تصرف
حرف الف اراده نموده واز حرف الف باسلوب
حرفی لفظ دال بر عدد واو خواسته که اسم احد است
وحرف واو را بتألیف امتزاجی مظروف لفظ
احد اعتبار کرده واسم مقصود بحرکات وسکنات
حصول پذیرفته ودر مصراع چهارم از تحلیل
لفظ از که بر صدر مصراع واقع شده همزهٔ

از پیش
٤

پست

نموده

مفتوحه بحصول پیوسته واشارت باسقاط حرف
ثانی از لفظ مکان که به تنصیص مذکور گشته
وبتألیف همزه بلفظ مان که لفظ زان مشعر بانست
یعنی همزهٔ مفتوحه از لفظ مان یا از همزهٔ مفتوحهٔ لفظ
مان فاعرف **قوله** تخلص مقرب الحضرة السلطانیة
یعنی نوائی بحصول پوسته واستخراج اسم نوائی از
ترکیب مذکور بدو وجه متصورست یکی انکه از لفظ
منوکه مذکور تنصیص است بوسیلهٔ انتقاد واسقاط
که عبارت جهر فانی مشعرست بان لفظ نو قصد کنند
واخر لفظ او راکه نیز مذکور تنصیصی است بملاحظهٔ
انتقا وترادف وقسم اول تسمیه که عبارت حد امان
بملاحظهٔ تحلیل لفظ منو بلفظ نو تبدیل یابد وهمزهٔ
او بوسیلهٔ عبارت جهر فانی که متضمن انتقادست
ساقط کردد وحد او که نون است بواسطهٔ عبارت
اوحد متبدل کردد بلفظ نی که بترادف از لفظ
او اراده رفته ومحصل این تقریر انکه لفظ امان
منو شود وجهر فانی واوحد یعنی اوصاف ثلثه
بروی اجرا یابد واستخراج اسم نوائی برین وجه که
ثانیا مذکور شد از مولانای اعظم اکرم مولانا معین
مرغینانی منقولست **قوله** که محل استشهادست
مستشهد بحسب عرف کلام غیر محبا شد پس اگر

بجای محل استشهاد مقصود بالتمثیل گفتی اظهر
بودی با انکه عبارت مذکوره قابل تمثیل نیز نیست
بجهة آنکه موزونست وسخن در کلام منثور بود
بابا اخی رضا در رخ ماه را تمام ارچیست آخر
ان نشان • پیش ان عارض شکسته یافت ماه آسمان
از مصراع اول بابا اخی اراده شده تعبیر از
مدلول این معما در سابق باسامی نموده ودر لاحق نیز
باسامی تعبیر می نماید پس مناسب آن بودی که اینجا
بابا واخی گفتی بواو عطف تا لفظ اسامی که جمع
است در معنی حقیقی خود استعمال یافتی واسم
واسم بابا اخی از مصراع مذکور باین طریق استخراج
می یابد که از لفظ در بوسیلهٔ اشتراك وترادف
لفظ باب خواسته واز ماه بتلمیح وقسم ثانی تسمیه
اسم را اراده نموده ولفظ تمام متمم عمل التسمیه است
ومسمای ر از رای اسمی باشارت انتقادی تعیین
یافته مبدل گشته بلفظ باب و بابا استخراج
پذیرفته واخر کلمهٔ از که مذکور تنصیص است
بلفظ خی که آن نیز به تنصیص مذکور گشته
تبدیل یافته وعبارت ان نشان افادهٔ
تصحیف محصول می کند که بابا اخی است
یا تصحیف کلمهٔ بخی چه کلمهٔ ان اشارت

بهر یکی از امور مذکوره می تواند بود و مخفی نماند که
فتحهٔ بای ثانی در اسم بابا و فتحهٔ ضاد در اسم
رضا بسبب الف که بعد از آن دو حرف واقع شده
ضروریست پس مناقشه نباید با آنکه واسطهٔ تعیینه
حصول نیافته با آنکه تعیین واسطه در امثال
این صور لازم نیست که از نفس معما فهم شود بلکه
تعیین آن با انضمام قرینهٔ اسم کافیست چنانکه سابقا مذکور
شد و در بعض شروح مذکورست که تواند بود که
در وقت تبدیل عوض بدل حرف اول را واقع باشد
بقطع نظر عروض حرکت تا بعد از تبدیل فتحهٔ را
عارض با و فتحهٔ عین عارض ضاد کرده والله اعلم
قوله و از ترکیب این اسامی با هم که مؤدی این عبارت
بابا اخی رضا اسم بیک که مقصود بالتمثیل حرف
اخیر لفظ رضا که مذکور تنصیص است بوسیلهٔ
تحلیل و ترکیب مشار الیه انتقاد شده و از و با سلوک
حرفی لفظ بیک اراده رفته و حرف بی بوساطهٔ قسم
اول تسمیه و کلمهٔ با تألیف یافته بان لفظ و اسم بیک
حصول پذیرفته و تواند بود که لفظ بای اول افادهٔ
تألیف کند و ثانی اشارت مستعما باشد و تواند بود
که عکس آن مقصود افتد **قوله** در تعریف مذکور تخصیص
اسم که مراد از آن علم است یا آنچه بمنزله علم باشد

بنا

بنا بر کثرت وقوع آنست سابقا شرف عرض
یافت که اسم به پنج معنی آمده و این معنی که آمده
و این معنی که مصنف اراده نموده هیچ یک
از آن معانی نیست و اطلاق او برین معنی موقوف
بر صحت نقل است و ایضا مراد از آنچه علم باشد
الفاظی خواهد بود که واسطه باشد میان
اقسام ثلثه علم که اسم و لقب و کنیت است و میان
عبارت حضرت میر و امثال و تعیین آن
خالی از خفایی نیست و غالبا که مراد مصنف
از آن الفاظ مفرده باشد که اطلاق آنها بر ذوات
بر وجه سمیت نباشد چون لفظ حضرت و خواجه
و میر و مولانا که بطریق وصفیت اطلاق کنند
اما کثرت وقوع معما در امثال این طور الفاظ
در معرض منع است و مخفی نماند که اگر از
اسم مقابل مهمل اراده کنند که یکی از معانی خمسهٔ
مذکوره است و مساوی موضوع تعریف متناول
معمیات نامیه می شود و احتیاج نیست با آنکه
قابل تخصیص شوند و نکته ایراد نمایند با آنکه
میان این نکته و نکتهٔ عدم اشتراط نظم تدافع است
نیست چه اگر عموم نفس امری را ملاحظه نمایند
باید که قید اسم را نیز ترک کنند چنانکه قید موزون را

قید
ترك كرده واكر اكثر واغلب را منظور مي دارد بايد كه
موزون را نيز ذكر كند چنانكه قيد اسم را ذكر نموده حضرت

میر ای شده مفتوح درهای بهشت برین • در ضمیرت عرصهٔ
عالم استعاي بس حقير • از درهاي بهشت ها خواسته • ولفظ ضمير
كه در مصراع ثانى به تحليل حاصل شده اشارت بضمي است كه
~~سابقا در ضمن لفظ ضمير~~ كه سابقا در ضمن لفظ ضمير كه مذكور
تنصيصي است يا لفظ ضمير كه مجموع محصول است مذكور گشته
وباقي تصرفات ظاهر است مدد الله

وقف شده دولت تمام واول بران خاك قدم • نيست ثاني تواي چنين بر وي كردون
لفظ دولت كه وقف شود حرف تا از مبتدل بحرف ها خواهد شد
واول او كه مسماي دال است چون تمام كرده شود اسم او مراد
خواهد بود واز تقديم قدم كه مشار اليه انتقادي گشته
بر محصول واسقاط حرف واو ازان بوسيلهٔ عبارت
نيست ثاني تو مقصود حصول خواهد يافت تعالى

علي تا كه باشد مشرق ومغرب بر اطراف فلك • افتاب
ومشتري بادا تر افرمان پذير • لفظ تارا كه به تنصيص
مذكور شده مشرق اعتبار نموده كه محل طلوع آفتاب است
وازان بوسيلهٔ ترادف وقسم اول تسميه ليف امتزاجي وثاني
لفظ تعا قصد كرده ولفظ علي را كه بترادف ازو كلمهٔ
بر اراده رفته مغرب فرض كرده كه محل غروب افتاب است
وازان بوسيلهٔ ترادف وقسم اول تسميه اسقاط حرف

كه عين

13

عين اراده نموده واز لفظ فلك كه مذكور تنصيصي است
دو حرف اول واخر او مشار اليه انتقادي گشته بدو
حرف عين ويا كه اول بوسيلهٔ ترادف وقسم اول تسميه
متعين شده وثاني بتلميح متبدل گشته ولفظ مقصود
بحصول امده وكلمهٔ بادا متمم تبديل است العالمين

شد گداي استانت زان بود بالاي چرخ • شاه انجم
راعلمي در تن پايه روشن ضمير • از لاي چرخ بوسيلهٔ
تنصيص وقلب لفظ ال خواسته • اگرچه لفظ چرخ در
افادهٔ اين معني قلب تام نيست بلكه بايستي لاي چرخ
زده يا انچه افادهٔ اين معني كند ذكر نمودي واز
تاليف لفظ ال بمدلول عبارت شاه انجم را علم كه اشارت
بتكرار ان عبارت شده لفظ العالمين قصد نموده
بملاحظهٔ انكه يكبار از شاه انجم بكنايت وقسم اول
تسميه مسماي عين خواسته واز علم باستعاره
وتشبيه حرف الف وبار ديگر از شاه انجم بكنايت
لفظ عين قصد نموده وبوسيلهٔ تحليل لفظ علم
عين مسما از لفظ عين تبديل يافته بلفظ لم كه جزء
اخر تحليلي است ظل جلاله

دل تعظيم وجلال ازهر
طرف برخاك راه ديده خلقي را بران در كه اهل دار وكير
كير • حرف وسط لفظ تعظيم كه به تنصيص مذكور
شده باشارت انتقادي متعين • ولفظ جلال

گشته

تحلیل یافته بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ
ان مرادست• و اشارت نموده باثبات لفظ
لا که جزء ثانی تحلیل است بر هر طرف جیم مفتوحه
که جزء اول تحلیل است• و عبارت ظلال جلال الحصول
یافته وارثا لیفان عبارت بحرف آخر لفظ راه
که مشار الیه انتقادی است مقصود سر انجام پذیرفته
الی یوم الدین روی در آیینه می‌خواهد زمهر
ومه دلش• زان نخست فرش کویت روی سایید چرخ
پیر• کلمه آیینه تحلیل یافته بدو جز مستقل و از لفظ
نه که جزء اخر تحلیل بتراد ف کلمهٔ لا خواسته شده
و محصل معنی معمایی انکه کلمهٔ لا روی خود را در
لفظ الی می‌خواهد• و عبارت زمهر ومه دلش
برین تقدیر کلامیست مستقل و تعلق بما قبل خود ندارد
و تواند بود که معنی آن باشد که در جایی که رویش
در لفظ الی باشد می‌خواهد لمهر ومه را• و عبارت
مذکوره برین تقدیر از متعلقات ما قبل خواهد
بود• و بهر تقدیر مراد از مهر ومه بملاحظهٔ
تراد ف یوح و قمر ست که حرف وسط انها بو سیلهٔ
کلمهٔ دل اشارت انتقادی پذیرفته بحصول آنجا مید
و بعضی از شارحان فرموده اند که بر تقدیری که
معنی ثانی مراد باشد لازم می‌آید که هر دو حرف لا

مقصو

14

مقصود باشد بان نوع که رویش در لفظ الی
شود زیرا که کلیت این فن آنست که چیزی را
که فاعل اعتبار کنند اگر آن چیز از ان قبیل
باشد که در نفس امر بملاحظهٔ مفهوم قابلیت
فاعلی داشته باشد جایز است که جزو ماده سازند و توا
ند بود که بان نگیرد• و اگر چنان باشد که لفظی را
فاعل اعتبار نمایند که در نفس امر قابلیت فاعلی
نداشته باشد البته چنان باید که جزو ماده سازند
چون لفظ لا که درین ماده فاعل اعتبار کرده شده
که بهیچ گونه بملاحظهٔ مفهوم قابلیت فاعلی
ندارد تمام شد سخنش و از وجود محل بحث است
اما اولا بجهت انکه مراد او از فاعل از فاعل نحوی باشد
کلمهٔ لا در هیچ یک ازین دو معنی فاعل نحوی نیست
بلکه مبتدا است چنانکه بر متامل صادق
واضح است و اگر مراد او فاعل لغوی باشد در
هر دو صورت فاعل لغویست چه بهر تقدیر
خواهند چیز نیست پس تخصیص فاعلیت او
بصورت ثانی نی صورت باشد و اما ثانیا
بجهة انکه ظاهر این کلیة منتقض است بمادهٔ
مذکور افاعل اسقاط یا تبدیل اعتبار کنند چنانکه
درهمین ماده گویند که کلمهٔ لا روی بپوشاند یا

حصول تعلق

تبدیل

كند بحرف ديكر چه برين دو تقرير محالست كه حروف
كلمهٔ لا بتمامي جزو اسم واقع شود چنانكه مدعاي
شارح مذكورست پس فاعليت را بتخصيص بايد نمود
بغير اين دو صورت اما ثالثا بجهت آنكه اكر اين
كليت صحيح باشد لازم مي آيد كه معماي مذكور و معماي
سلام كه در انتقاد مي آيد و معماي عُبيد كه در تركيب
مذكور خواهد شد • و هرچه برين اسلوب واقع
شده خواه در كلام مصنف و خواه در غير
آن بمقتضاي اين كليه غلط باشد و حال آنكه طباع
سليمه حكم بصحت امثال اين معميات مي كند انكار
ان دليل عدم استقامة طبع مي شمارد و مناقشه
برين سخن بيش ازين متصور است اما بجهة آنكه
موجب ملالت اذهان مستقيمه نشود بهمين
مقدار اكتفا مي نمايد بالجملة ببايد دانست كه
اين كليه از جملهٔ مخترعات شارح مذكور است
و نسبت او باين فن افتراي محض است والله
اعلم الدين سركشان را با شفيعي روي سوي
ان درست جسته خاك استانت هم امير و هم فقير •
لفظ را كه مذكور تنصيص چون سركشان شود
الف باقي ماند و لفظ شفيع منحل كشته بسه
جزو از جزء ثاني في باشد بملاحظهٔ دو ترادف

ويك

١٥

ويك اشتراك كه وسيلهٔ ترادف ثاني است لفظ
باب خواسته شده و از تبديل لفظ باكه در باب است
بشين مفتوحه كه عبارت با شفيعي مفيد انست
لفظ شب حصول يافته و از شب بوسيلهٔ ترادف
و تلميح مسماي لام اراده رفته و حرف اول از لفظ
عي كه جزء ثالث تحليل است بحرف اول لفظ
در تبديل پذيرفته و استخراج نون از مصراع ثاني
ظاهر است و اكر از مسماي لام كه بتلميح حصول يافته
باسلوب حرفي لفظ سي قصد كنند و حرف اول
لفظ عي بحرف ثاني لفظ در تبديل يابد و از
مصراع اول اسم اسيري قصد توان نموده
جامي زخود بكسسته و وارسته از غير •
بشهر لامكان دل بسته از سير • از شهر كه
در معني بيتي مراد بلد است باشتراك ماه ازان
اراده نموده و از ماه باسلوب اختصاري لفظ
سي قصد كرده و از سي باسلوب اسمي مسماي لام و از
لام بقسم ثاني تسميهٔ اسم ان و از اسم دو حرف اول
او تبديل يافته بلفظ جا كه مرادف مكانست
~~و لفظ جام كه مرادف مكان است~~ و لفظ جام حصول
پيوسته و از تاليف لفظ جام بحرف وسط لفظ
سير كه بوسيلهٔ تنصيص و انتقاد تعيين يافته

اسم مقصود بحصول پذیرفته و در بعض شروح مذکور است
که می شاید که از لا لم اراده نمایند و شهر او را یعنی لام
لم را تبدیل کنند بمکان و بر طباع سلیمه مخفی نماند که
عبارت بشهر لا مکان برین تقدیر کلام مشتمل بر نسبت
تامه می شود و مرکب از مبتدا و خبر بحذف رابطه
یعنی لام لم مکانست یا مکان باشد و امثال آن
و ادخال بای رابطه بر مرکبات تامه وجهی ندارد
بخلاف معنی اول که بای رابطه بر مرکب تقییدی
توصیفی در آمده فهم من فهم و من لم یذق
لم یفهم و نیز آنکه از لام اراده نموده بمکان
ترادف خواهد بود و حال آنکه این دو لفظ مترادفان
نیستند چنانکه در محلش مبین گشته بنا بر شرف
متابعت در کتاب حل و منتخب تعرض باصطلاح حروف
اسم بحسب حرکه و سکون و تخفیف واقع شده
و اما تعبیر ازین امور بعمل تذییل نموده و حضرت
مخدومی حقایق پناهی قدس سره تصرفات دیگر
بران زیاده کرده اند و مجموع را اعمال تذییلی
نام نهاده و بباید دانست که مصنف اگر چه
در تقسیم اعمال بر چهار قسم تابع حضرت ایشانست
~~اما در تقسیم اعمال تذییلی نام نهاده و بباید و بباید~~
~~دانست که مصنف اگر چه در تقسیم اعمال بر چهار قسم~~

قسم تابع

16

تابع حضرت ایشانست اما در تقسیم اعمال تذییلی
نزد آن حضرت بر چهار قسم اول مقصودست و دو
قسم اخیر که معروف و مجهول و تعریب و تعجیم است
از مخترعات مولانای مشار الیهست و بعضی
برین شش قسم نیز تصرفات زیاده نموده اند
و ایراد آنها موجب اطناب می شود قوله
بر ظاهر تعریفات اقسام ثلثه که بطریق مشهور
مذکور شد بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیت
مناقشه هست متبادر ازین عبارت آنست که
مناقشه بر هر یکی ز تعریفات ثلثه از دو وجه
متصور شود یکی از حیثیت جامعیت و دیگری
از حیثیت ~~جامعیت~~ و دیگری از حیثیت مانعیت
و تصویر مناقشات ثلثه که مبنی بر حیثیت
جامعیت است بر تقدیری که از حروف مذکوره
و در تعریفات ثلثه حروف اسم مراد باشد
چندان خفا ندارد زیرا که تحصیل و تکمیل
و تسهیل همچنانکه در حروف اسم جاریست
در حروف واسطه نیز ساریست و هر گاه یکی
ازین تصرفات نسبت بحروف واسطه و جود گیرد
هیچ یک از تعریفات ثلثه بران صادق نخواهد بود
و عدم جامعیت آنها لازم آید و عبارت اوکه بطریق

مشهور مذکور شد مؤیّد آنست که مراد از حروف
مذکوره حروف اسم باشد چه مشهور در تعریفات قوم
حروف اسم است و آنکه می‌گوید اعمال این سه قسم بجهة
وجود اسم از امور ضروریّه است نیز اشعار باین معنی
دارد امّا بر تقدیری که مراد از حروف اعمّ باشد از حروف
واسطه چنانکه اطلاق حروف در تعریفات ثلثه دو
تقییدان باهم در تعریف اعمال تذییلی دلالت بران
می‌کند تصویر آن مناقشات برین وجه تواند بود
که گوییم عمل تحصیلی گاهی افادهٔ تحصیل حروف نمی‌کند
چنانکه از ذکر دال بر عدد ارادهٔ نفس عدد نموده
اند از اعمال حسابی که قسمیست از اعمال تحصیلی شمرده
اند چنانکه در محل مذکور خواهد شد و ظاهرست
نفس عدد از مقولهٔ حروف نیست و چنانکه حضرت
مخدومی حقایق پناهی قدّس سرّه العزیز از پرگار
گشادهٔ نگونسار رقم هشت اراده کرده و تصریح نموده
بآنکه این تصرّف از قبیل استعاره و تشبیه است
و شك نیست رقم مذکور از مقولهٔ حروف نیست
و عمل تکمیلی نیز گاهی افادهٔ ~~تکمیل نیز گاهی افادهٔ~~
تکمیل حروف نمی‌کند چنانکه حروف اسم نه ترتیب
و نه تجرید از حروف زاید بر اسم در مواضع متفرّقه
از معمّا اندراج یافته باشد و اصطلاح آن بعمل قلب

و

17

واسقاط و تألیف نموده شود چه ظاهرست
که تعریف تکمیلی درین مجموع اعمال ثلثه واقع می‌شود
نه بهر یك و حال آنکه هر یك ازینها از افراد اعمال
تکمیلی است و ازینجا غیر مانعیّت تعریف تکمیلی
نیز لازم می‌آید چه تکمیل حروف درین مادّه بمجموع
اعمال ثلثه وقوع می‌یابد و مجموع این سه عمل فرد
عمل تکمیلی نیست و عمل تسهیلی گاهی سبب سهولت
دو قسم سابق نمی‌شود بلکه وسیلهٔ عمل تسهیلی
دیگر می‌کردد چون اشارت بلفظ پیوسته
بدو حرف اوّل لفظ پا در بن معمّای مصرع باسم بابا و بابر
در راه معنی بار بذی خویش • از پا رسا یم پیوسته
در پیش • چه این اشارت انتقادیست وسیلهٔ
انتقاد دیگر شده که آن اشارتست بلفظ پا بحرف
آخر کلمهٔ پا آن و امّا تصویر مناقشات که بر حیثیّت
مانعیّت متوجّه می‌شود در تحصیلی چنانکه اشارت
کند بحرفی یا بیشتر از لفظی بجهة اصل حصول
آن مثل آنکه کار سبزه گفته حرف اوّل یا آخر
آن اراده نمایند چه برین اشارت صادقست
که بآن تحصیل حروف نموده شده و حال آنکه
از مقولهٔ انتقادست که قسمیست از اعمال تسهیلی
و همچنین بر تبدیل نیز صادق می‌آید چه در ضمن تبدیل تحصیل

مادّه برهیچ یك از
تصرّفات ثلثه صادق
نیست زیرا که تکمیل
حروف حاصله درین
صح صح

عدم
٤

نیز هست چنانکه در حلل و منتخب مرة بعد اخری مذکور
کشته و در تکمیل چنانکه شرف یافت و نیز صادق
می اید بر اصلاح حروف اسم بحسب اموری که در اعمال
تذییلی مذکور خواهد شد چنانکه تحریک و تسکین
و مد و قصر و امثال ان و حال انکه اصلاح حروف اسم
بر وجه مذکور از مقولهٔ اعمال تذییلی است و در
تسهیلی چنانکه عمل تحصیلی سبب سهولت تحصیلی دیگر
شود مثل این معمای مصنف باسم **معز**

انکه هست از سببش روز بر و زم بهتر
هوسم هست که زیر قدمش مانم سر

زیرا که درین معما کنایت وسیله واقع شده و برین
کنایت صادقست که سبب سهولة تحصیل حروف شده
چه مراد ازانکه سبب سهولت بکجا زد و قسم سابق کردد
غیر ازین نیست که دران تحصیل یا تکمیل دخلی
داشته باشد چنانکه از کلام ظاهر جواب ازین
مناقشات کفته شود منافی ورود آن مناقشات
بر ظاهر تعریفات نیست والله اعلم **قوله** اعمال این سه قسم
بجهة وجود اسم از امور ضروریة است یعنی هر وقت که
وجود اسم در نظر معمایی حاجت باین اقسام افتد بتمام
آن یا ببعضی ازان اعتبار ان اقسام بقدر حاجت
ضروریست بخلاف تذییلی که با وجود احتیاج اسم باینها

مناقشات ه

در

18

در وجود اعتبار ان اعمال ضروری نیست چه دلالت
معما بر مجرد حروف مجتمعهٔ مرتبهٔ خالصهٔ
از غیر کافی است و اصطلاح اسم با موری که اکرچه
ازد داخل اسمند نزد ارباب تعمیه ضروری نیست و ازین
تقریر بوضوح پیوست که هرکاه وجود اسم حاجت
بجمیع این اقسام داشته باشد اعتبار مجموع ضروری خواهد بود ه
والا بهرچه احتیاج افتد اعتبار ان ضروری باشد
نه غیر ان پس لازم نباید که در وجود هر اسمی مجموع اقسام
ثلثه ضروری باشد تا اعتراض اید بانکه کاهی استخراج
اسم بدو قسم بلکه بیک قسم از اقسام ثلثه وجود می کیرد
چنانچه بر متتبع پوشیده نیست اما انکه اقسام ثلثه
در وجود واسطه نیز ضروری اند پس تخصیص بوجود
اسم ضروری نباشد وقوع است با انکه غرض بیان
فرقست میان اعمال ثلثه و اعمال تذییلی در وجود واسطه
مجموع اعمال چهارکانه مشترکند و انکه ضروری اند

اعمال تسهیلی چهار است قسم اعمال تسهیلی
بچهار قسم نیز بر شرف متابعت است بحضرت مخدومی
حقایق پناهی قدس سره العزیز زیرا که مفنن این
علم شریف و مدون این فن لطیف مولانای اعظم شرف
الملة والدین علی الیزدی در کتاب حلل و منتخب و متعرض
بعمل ترکیب نشده اند و بر سه قسم باقی اقتصار

نموده وحضرت حقایق پناهی این عمل را برین دو
اصل زیاده کرده اند والحق تصرفی است لطیف
ولایق باعتبار وجناب قاضی یزد از جانب مولانای
مذکور در مقام معذرت امده متصدی جواب شده
ودر افکار شریفی بتفصیل مذکوراست اما صیانت
قلم زبان وزبان قلم از تعرض بمذکوران درین مختصر
اولی وانسب می نماید وبعضی دیگر از منتسبان این
فن درصدد ازدیاد اعمال درامده تصرفی چند
در اقسام چهارگانهٔ تسهیل زیاده کرده اند واز
برای انها اسامی وضع کرده اند چون انتخاب
وتحلیل ضمنی وترکیب لفظی واسلوب تشکیک واسلوب
مشترک واسلوب تعیین عددی وهمچنین سایر
اعمال التصرفات الحاق نموده اند واگر توفیق مساعدت
نماید ذکر هریک در محلی که مخصوص باشد بیان کرده شود
انشاء الله تعالی **انتقاد** عبارت از اشارت به
بعضی اجزاء لفظ بجهت تصرف دران بوجهی از
وجوه در رسالهٔ بعضی از فضلا مذکورست که مراد
بجزء لفظ که در تعریفات این عمل واقع شده عامتر است
از انکه جزء لفظ واقع شود یا جزء دال بر لفظ تا شامل
شود مثل این صورت را که در معمای یکی از اکابر درین
عمل باسم خان واقع شده **خان** هردم زخوان وصلت

کس

تحیانچه قطعه دلالت [illegible] برابتداء
و وسط یا نهایت چون سر وتاج و دل
[illegible] و [illegible] و [illegible] چنانکه دراسم [illegible]

19

کیرم نرسم عادت • چیزی که می نماید درچنین عبارت
چه اشارت شده بحرف وا وحال انکه جزء لفظ نیست
تمام شد سخنش وپوشیده نماند که هرگاه جزء
لفظ عامتر باشد از جزء دال بر لفظ که صورت
رقمی الفاظ است تعریف انتقاد صادق می اید در
اشارت بجزوی از نقوش کتابی که ان جزء مشار الیه
حرف نباشد چون اشارت بمد وتشدید از صورت
کتابی ادم وحرم مثلا واشارت بجزوی از صورت
کتابی حرف سین وحرف نون وحرف یا در معمای
تنکری بردی وفصیح ومسیر که در عمل تبدیل
مذکور خواهد گشت وازین قبیل است اشارت
بدو طرف حرکهٔ فتح در معمای بدر که در عمل تحریک
تسکین ذکر خواهد یافت وحال انکه امثال
این صور بعرف جمهور از مقولهٔ انتقاد نیستند
زیرا که مشار الیه انتقادی نظر بتعریفات ایشان
ناچارست از انکه حرفی باشد یا بیشتر وتواند
بود که مراد از جزء لفظ همان حرفی باشد یا بیشتر
غایتش بواسطهٔ اختصار در تعبیر از ان بجزء
لفظ نموده باشد وقول او که بوجهی از وجوه می تواند که
متعلق باشد وتاخیر او از قید بجهة تصرف
دران بنا بر ان باشد که تفصیل وجوه اشارت

مقارن اهمال آن واقع شده بانقديم قيد مذكور
در قول او كه بوجهي از وجوه بنا بر اهتمام باشد بشأن
فائده وغايت اشارت ومي تواند كه متعلق بتصرف
باشد ودر تفصيل وجوه تصرف اكتفا بذكر امثله نموده باشد
چه در بعضي امثله تصرف در جزو مشار اليه باسقاط
واقع شده چون معماي اختيار ودر بعضي تبديل
ودر بعضي تأليف الي غير ذلك اگر گوئي هر گاه زلف
دوست يا سر دوست يا دال دوست گويند وحرف
اول لفظ دوست قصد كنند تعريف انتقادي بر
هر يكي ازين تصرفات صادق مي آيد وحال آنكه
اول از مقوله استعاره است وثاني از افراد
تلميح وثالث از جزئيات تسميه گوئيم در هر يكي
ازين تصرفات دو عمل متحقق است يكي انتقادي و
تشبيه يا تلميح يا تسميه مثلا ذكر زلف بقطع نظر از
اضافت بلفظ دوست واراده دال از آن
حيثيت كه مشابه است بدال عمل تشبيه است وذكر
او بملاحظه اضافه بلفظ مذكور واراده دال
كه جزو اول آن لفظ است عمل انتقادي غايتش تشبيه
درين ماده باسلوب وسيله انتقاد افتاده ولهذا
امثال اين انتقاد را انتقاد مع التشبيه مي گويند
وقياس برين حال تلميح وتسميه را دره ومثال

اخير اما چون جريان اين جواب در بعضي از مواد
تلميح خالي از اشكال نيست چنانكه حضرت مخدومي بتلميح
از خاتمه بسمله حرف ميم خواسته وشك نيست كه تعريف
انتقادي بنين برين تصرف صادق است وفرق مذكور
درين ماده جاري نيست زيرا كه از خاتمه بملاحظه
اضافت ببسمله حرف ميم نمي توان خواست واز ين
قبيل است تلميحي كه عن قريب در معماي مسلم
ونقي مذكور خواهد گشت فعليك بالتأمل الصادق
چنانكه عبارتي كه في الجمله دلالتي داشته باشد
تا آنجا كه از ايراد آن حرفي اراده نمايند غرض از
ايراد اين كلام تفصيل اجمالي است كه از عبارت
بوجهي از وجوه فهم مي شود بر تقديري كه باء جاره
متعلق بتصرف باشد چنانكه گذشت بعضي از شارحان
فرموده اند كه از ظاهر اين كلام چنان مفهوم مي شود
كه مشار اليه انتقادي البته مراد ومأخوذ
مي باشد وحال آنكه بسيار افتد كه جزو لفظي مشار
اليه انتقادي شده از همان محل اسقاط گردد
وما بقي آن مأخوذ باشد تمام شد سخنش بر طبع
سليم مخفي نخواهد بود كه دلالة اين كلام بر آنكه
مشار اليه انتقادي مراد مي باشد ظاهر است اما
دلالت وبر آنكه مأخوذ بآن معني كه غرض تحصيل او باشد

چنانکه شارح مذکور گمان برده توهمی است فاسد
بجهت آنکه ارادهٔ جزء لفظ لازم نیست که سبب
تحصیل او باشد چه می شاید که بعد تعلق ارادهٔ تصرف
در وی بروجه اسقاط یا تبدیل واقع شود و هیچ یک
ازین تصرف منافی اراده نیست **اختیار** کردی
اشفته و شیدا همه شیدا یا نزا ساختی بی سرو پا بی سرو
پی پا یا نزا • اشارت شده باسقاط حرف اول کلمهٔ
ساختی و کلمهٔ پا و باسقاط حرف آخر کلمهٔ را بوسیلهٔ
انتقاد که مقصود بالتمثیل است • و اشارت بحرف
آخر کلمهٔ را بلفظ پایان واقع شده نه کلمهٔ پای که از
تحلیل لفظ مذکور حصول می یابد چنانکه بعضی از
شارحان تجویز نموده اند چه استعمال اسم اشارت
که جزء آخر تحلیل است • درین مقام چندان وجهی
ندارد • و طبع سلیم از قول آن ابا می نماید خصوصا
وقتی که معما را محمل احسن ازان باشد **اویس** غایت
خور زیبا • آخر از بام خود آن چهرهٔ زیبا بنما • از اسقاط
حرف آخر کلمهٔ اوج بوسیلهٔ انتقاد لفظ او حصول
یافته و تحصیل باقی اسم از عبارت خورشید یا که
بتبدیل حاصل شده چنانکه مصنف بیان فرموده بدو
وجه متصور است یکی آنکه از لفظ یا به تنصیص نفس
آن لفظ مراد باشد و از کلمهٔ شیب بانتقاد حرف آخر

او که الف است مقصود افتد و بواسطهٔ تبدیل حرف
شین باقی اسم بحصول انجامد دیگری از یا که اسم
حرف مخصوص است مسمای آن خواسته شود و کلمهٔ
شیب وسیلهٔ تالیف حرف سین گردد با آن مسما
و مخفی نماند که منظور مصنف وجه دوم است نه اول
بقرینهٔ آنکه بعد ازین می گوید و شاید که این
عبارات با عمال معمائی بحصول پیوندد فاعرف **مزید**
وقت مستی که گل و کهٔ ارغوان • رخ زمی داری برنگی هر زمان
اشارت نموده بتکرار عبارت زمی داری و یکبار
ازان بانتقاد حرف اول می که میم مفتوح است قصد
کرده و بار دیگر لفظ مید اراده رفته بملاحظهٔ تحلیل
کلمهٔ داری و تبدیل حرف اول لفظ مید بزای مکسوره
بوسیلهٔ انتقاد یعنی لفظ مید را که رخ او زای
مکسوره است زی و مخفی نماند که تکرار عبارت
مذکوره از قید هر زمان فهم می شود و اختلاف
معنی از عبارت برنگی مستفاد می گردد **بدر شاه**
بود ندو همنشین زهم بگسسته • آن هر دو بهم یکی
شده دیگر باره • در یکدیگر از موافقت دل بسته • اولا
اشارت نموده بحصول دو ام بطریق اجمال • و ثانیا
تفصیل نموده آن دو ام را بلفظ شده و لفظ بار
وارد لبستن هر یک ازین دو لفظ در دیگری بملاحظه

تأليف اثبات حرف وسط هريك قصد كرده بجاي
حرف آن ديگر **الياس** آن شوخ كه از اهل نظر دل بربود
دي روي چو مه كرد نهان باز نمود • از كلمهٔ دي
بترادف امس خواسته واشارت نموده باسقاط
حرف آخر او بوسيلهٔ ترادف وتصحيف وانتقاد
واز لفظ ام كه باقي ماند بترادف لفظ يا قصد كرده
وعبارت باز نمود مشعر است بحصول حرف سين
كه سابق باسقاط يافته بود واستخراج دو حرف
اول اسم از مصراع اول ظاهر است وشايد كه اين
عبارات باعمال المعاني بحصول بپيوندد ودر معماي
او پس مذكور شد عبارت مذكوره نظر بيكي از دو وجه
بعمل معمايي حاصل شده پس تخصيص اين طريق بعمليات اينده
مناسب نباشد مگر آنكه مراد از حصول اين عبارات باعمال
معمايي حصول باشد منحصر درين طريق واحتمال غير آن
نداشته باشد فتأمل اما حصول عبارات انتقادي
در معماي اختيار نظر بيك وجه از درجهٔ اعتبار
ساقط است چنانچه در محلش معلوم شد وحاجت
بجواب مذكور ندارد والله اعلم **شاهي** گر خون دلم
ز چشم تر شد • رخساره ولي پر از گهر شد • لفظ ره
ولي كه بوسيلهٔ تحليل عطف است بر آن هر دو رخسا
شده ويكي يعني تبديل وديگري يعني اسقاط ولفظ

ش

شاهي حصول يافته بسين مهمله كه بملاحظهٔ
تصحيف معجمه مي شود **اويس** آن شوخ بفن ساحري هر نفسي
پنهان بدو ابرو و مژه كشته بسي • ساحر كه كمان وتير فرمايد كار
از موي نديديم ونديدست كسي • مصرع گفته از كلمهٔ ساحر
چون كمان كشيده وتير انداخته شود لفظ سر ماند كه
وسيلهٔ انتقاد شده يعني چون كمان كه حرف حاست
بعمل تلميح از لفظ ساحر كشيده شود وتير كه الف است
بعمل تشبيه انداخته لفظ سر ماند كه وسيلهٔ انتقاد است
نسبت بلفظ موي ولفظ كسي واسطهٔ اسقاط
حرف اول آن دو لفظ گشته **درويش** چنان گشاد
زهم شانه سنبل مويش • كه زير زلف تمامي نهفته شد
رويش • شرح اين معما در اصل رساله مذكور است
وغرض از ايراد قيد تمامي تصريح است بآنكه از
لفظ رويش كه بزير زلف معبر گشته مجموع حروف
حركات وسكنات مراد است نه حروف تنها زيرا كه
واسطهٔ انتقاد افتاده واستخراج واسطه
نزد متأخرين بعينها از لوازم است **خسرو**
اين جان حزين كه دور ازين روي نكوست •
خواهد كه گهي نامه فرستد بر دوست •
گويد ز نخست هم خودش چون آخر • سر منزل جانها همه خاك در اوست

خاك ره اوست

تنصیص

عبارت خودش کنایت است از لفظ نخست که به
مذکور گشته است یعنی کور و ز نخست همان نخست
که حرف نون است چون آخر لفظ نخست که حرف
تاست اول یعنی اسقاط دوم یعنی تبدیل **نسیم**
از لب خود وعده فرما یک سخن ای افتاب

درد لعل از روی در فکن زان لعل ناب

بعد از تحلیل لفظ ارزو بدو جزو مستقل جزء ثانی
متصف گشته بمحو نقطه که عبارت در فکن مشعر است
بان کلمهٔ روی حاصل شده که بانتقاد اشارت است
بحرف اول لعل و از ان باسلوب حرفی کلمهٔ سی خواسته
بوسیلهٔ مه و محصل معنی معمایی انکه درد لعل که نام است
بیار زوی در فکن را از لعل برین تقدیر تحلیل مقدم است
بر محو نقطه و در بعضی شروح مذکورست که تحلیل ارزو
بعد از محو نقطه نیز متصور است و مخفی نماند که
استخراج اسم برین تقدیر خالی از اشکال نیست بجهة
انکه لفظ نم برین طریق ظرف نفس لفظ از روی متصف
بمحو نقطه می شود نی بملاحظهٔ تحلیل و ادخال لفظ مذکور را
برین وجه در لفظ نم اصلا مناسبتی بمعنی معمایی فهم
نمی شود فعلیک بالتامل الصادق **حبیب** آن زهره جبین

بعاشق شیفته خال • با طرف جبین خود نهان ساخته خال

زعاشق جبین

23

جبین خود نهان ساخته خال عبارت از لفظ جبین
است بجای مهمله که اشارت شده به تبدیل
حرف اخر او بحرف با **سراج** دلربا بود که آه بباد فنا دهد

تاجان بیخود از دل اشفته وارهد • مصر گفته کلمهٔ
تاجان ترکیب یافته که مادهٔ اسم مستفاد از انست
یعنی از تاج اول بترادف کلمهٔ افسر خواسته شده و از
تاج ثانی به تنصیص همان لفظ تاج و حروف اسم
اسم در ضمن این دو لفظ مذکورست و اشارت نموده
بانکه هریک ازین دو لفظ بیخود شود یعنی افسر
بی افسر شود و تاج از تاج خلاص یابد و لفظ فسراج
باقی ماند که عبارت از دل اشفته وارهد مشعر
باسقاط حرف اول وست **سراج** ای عدل تو نقد شرع را

داده رواج • خاصان جهان بفیض عامت محتاج •

بر خاک درت زچوب دربان هاشان • یابند شکسته

یکدگر را سر و تاج • سر تاج را شکسته یابد یعنی
حرف اول لفظ درا مکسور یابد و تاج سر را شکسته
یابد یعنی حرف اول او ساقط شود **طالب**

نور از ان روی افتاب مدام • کو طلب دار ماه و باش تمام
لفظ کو تواند بود که امر مخاطب باشد یعنی قل و لفظ
دار نیز برین طریق امر مخاطب خواهد بود که نی عطف

کلمهٔ تاجان ترکیب یافته که مادهٔ | یا دهد
اسم مستفاد از اینست و حینئذ که در این اسم

فسراج

بدل کلمهٔ تاج حاصل شده یعنی نون مفتوح شود تاج کلمهٔ
لام و لفظ نام تحصیل پذیرفته که مرادف ان مراد دست
پوشیده نماند که عبارت نجات دل زچشم در اسقاط الف
صیاد تمام نیست واگر لفظ نخواهد را که در صدر مصراع
اولست باثبات خوانده می شود نه بنفی تمام می شود اما
معنی بیت ملایم آنست که بنفی خوانده شود **سلام**
بر یاد قد و رخش کشیدم ناله • پیوسته نمود سر و چون لاله
پیوسته سر و عبارت از لفظ سر است که وسیلهٔ انتقاد
شده و مقصود بالتمثیل و کلمهٔ لاله منحل کشته بدو جزء
یکی لفظ لا و دیگری لفظ له و از ترکیب جزء اول بباء
رابطه که کلمهٔ بالا حصول می یابد حرف اول خواسته
شده از لفظ له که جزء ثانی تحلیل است و از ان حرف
ثانی بقسم تسمیه اسم آن مراد است که کلمه لام باشد • و تواند
بود که جزء اول تحلیل که لفظ لا است ترکیب یابد بباء
رابطه بلکه از عبارت بالا حرفی مقصود باشد که لا
دار دارد در راسش چنانکه در معمای محسن خواهد امد که لف
کفته و مسمای الف قصد کرده باعتبار انکه در اسم او
لفظ لف مذکور شده است و تواند بود که جزء اول
تحلیل لام اول لفظ لاله باشد و جزء ثانی لفظ اله بملاحظهٔ
سکون حرف اول لاله و مد الف و چنانکه عن قریب
در معمای بل مذکور خواهد شود یعنی بالخود را نمود

مذکور است اما بحسب معنی مراد است یعنی نیکو لفظ
طلب را و ماه و باش را که باسلوب اختصاری تسمیه
عبارت از لب است تمام دار یعنی از مسمای طا که لب
است اسمش اراده نمای و تواند بود که عبارت نیکو طلب طلب
دار امر غایب باشد یا فاعلش که طلب است بر طبق این
معما که در عمل تسمیه خواهد آمد باسم **یحیی** کواه برای ازین
دل محنت کش • کو اتش دل علم بکردون برکش • کو خون دلم
کرم بجوش آر زدیده • کو از دل ما بکیر دریا اتش • و بهر تقدیر
از ماه و با که لب خواسته بنابر ملاحظهٔ اضافت مجموع
ان دو امر است بضمیر طلب و الا از مجرد ذکر ماه و با
بخصوص لفظ لب که واسطهٔ انتقاد واقع شده
انتقال ظاهر نیست بلکه دلالت بر مطلق لام و نی می کند
بقطع نظر از فتح حرف اول و سکون ثانی مکر بنا بر توجیهی که
در معمای جامی و عمر مذکور خواهد آمد انشاء الله تعالی
قاسم خواهد عاشق زار کرفتار • نجات دل زچشم و زلف
آن یار • از چشم بملاحظهٔ استعاره و قسم ثانی تسمیه
کلمهٔ صیاد خواسته و از نجات دل ان کلمه اسقاط حرف
وسط اراده نموده و از لفظ که باقی می ماند باسلوب صدر
اسمی حرف قاف قصد کرده و از زلف بهمان عمل مذکور
کلمهٔ لام حصول یافته و لفظ نجات درین مرتبه منحل کشته
بنون مفتوحه و لفظ جات که بملاحظهٔ توصیف آن

بر

لفظ اله و آن نیز بملاحظهٔ قسم ثانی تسمیه کلمهٔ لام است

عادل خو کرده دل شکستهٔ ما بنعمت • و آرام کرفته دل بجور و ستمت

یار عجبی نشاید اخرد لدار • غیر از تو کرفتن سر ما و قدمت

لفظ عجب و لفظ نشاید هر دو تحلیل یافته و لفظ جبین ترکیب یافته یعنی لفظ یار که مبدل بعین مفتوح باشد جبینش آید و برین تقدیر عبارت عجبینش ترکیب توصیفی باشد که موصوف مبتدا واقع شده و آید خبر اوست و تواند که لفظ بکسر رائی ملاحظهٔ توصیف مبتدا باشد و عبارت عجبینش آید خبر او و بهر تقدیر اول لفظ یار تبدیل می یابد بعین و اخر او بلفظ دل

واسم مقصود بحصول نزد خرم در قید فراق ماند دیکر دل ما

وازاد نشد از غم دلبر دل ما • کفتیم شوم همچو سر وی ازاد

بنکر کرهی جدا از و بر دل ما • از لفظ شوم که مادهٔ اسم است حرف شین و لفظ وی هر دو ازاد شده یکی بمعنی تبدیل بلفظ حر که مرادف ازادست و دیکری بمعنی اسقاط و لفظ حرم بحصول یافته بحاء مهمله که بملاحظهٔ مصراع اخیر معجمه می شود یعنی بنکر کرهی که نقطه است جدا از محصول که لفظ حرم است بر دل ما باعتبار که نحن خرم حاست نه بر حرف را و نه در تحت

انس انکس که بود بر سیم نکان حالش • فارغ بود از جاه و نباید مالش • نی فائده است غایتش را داند • چیزی که بدان رو نداز

دبنا

یار صح

25

دبنا لش • حرف اخر کلمه است که رابطه است اسقاط یافته و کلمهٔ پا بکنایت حاصل شده چنانکه مص میکوید و کلمهٔ دنبال تحلیل یافته بدو جزو یکی لفظ دن و دیکر کلمهٔ بال که بمعنی پر است یعنی پا از لفظ دن که نونست وسط محصول شود مخفی نماند که ذکر بال و ارادهٔ وسط لفظ از قبیل انتقاد نیست چه اشارت بحرفی از لفظ نیست مولانا محمد بدخشی در رسالهٔ خود از ین مصراع که مصراع

در باطن اولیا بجز نام تو نیست • اسم ولی استخراج نموده و لفظ باطن را از ادوات انتقاد داشته خطاء فاحش است و ذکر غایت در مصراع اول و ارادهٔ حرف آخر اکرچه از مقولهٔ انتقادست اما بعمل معمائی حاصل شده پس بنا برین مص تصریح نموده با نکه مقصود بالتمثیل لفظ پاست

کبا دل اتش عشقت نتوانست نشاند شد سوخته پاک پاک یک ذره نماند • لفظ پاک اول تحلیل یافته بدو جزو و انضمام جزء ثانی بلفظ پاکه دوم لفظ کپاک حصول یافته و اشارت شده بانسقاط حرف اخر و زوال یک نقطهٔ آن

شاهی از بی خط یار شاد بین کاخامهٔ میانه تهی • مص کفته مکر مقصود بالتمثیل کلمهٔ خاتمه است که بتعمیه حاصل شده حصول کلمهٔ خاتمه باین طریق است که لفظ خامه بتنصیص مذکور کشته و کلمهٔ تهی تحلیل یافته بدو جزو تاء مکسوره که

در سیهی

مقصود بالتمثیل کلمهٔ خاتمه است که بتعمیه حصول یافته است

جزو اول اوست بتالیف امتزاجی در وسط لفظ مذکور
داخل شده و محصل معنی معمایی آنکه از لفظ شاد که مذکور
تنصیصی است خاتمهٔ او که دالی بلفظ هی تبدیل می‌یابد و اگر
گفتی که کلمهٔ خاتمه بتعمیه حصول یافته اولی بودی
چه درین معما احتمال مقصود بالتمثیل دیگر در کمال
بعدست **امین** آنکه بود قبلهٔ اهل نظر • منتهیان برقدمش سر نهاده اند هنر
لفظ منتهیان منحل گشته بسه جزو مستقل و مشعر است
بتبدیل حرف آخر لفظ یان که نونست بلفظ یا من حاصل
شده که بعد از نهادن سر او که حرف یاست بر قدمش من ولفظ صح
که نونست مقصود بحصول می‌انجامد و اگر درین معما
گفتی که مقصود بالتمثیل کلمهٔ نه است مناسب می‌بود
چه کلمهٔ سر و قدم نیز مقصود له انتقاد است اما مقصود ان
بالتمثیل نیستند **حبش** چون ز تاب مهر رویش زاهد
خلوت نشین • با خبر یکذره نبود چیست آه اتشین •
با لفظ خبر که یکذره نماند لفظ خبر حاصل شود بحاء مهمله چه
اسقاط نقطه از حرف وسط وجهی ندارد و عبارت
چیست آه اتشین اشارت شده به تبدیل حرف
آخر آه آتشین معجمه ملاحظهٔ تحلیل کلمهٔ آتشین
بسه جزو مستقل و تحلیل لفظ نه بوسیلهٔ تبدیل
الف آه بتای مفتوحه **با و بار** در راه معنی بار ندی خویش
از یار سایم پیوسته در پیش • پیوستهٔ لفظ بارگه

از

از تحلیل یار سا بحصول پیوسته کلمهٔ پاست که وسیلهٔ
انتقاد شده یعنی از لفظ یار که باقی می‌ماند حرف اول او
که لفظ پیش اشارت بانست مبدل گشته بلفظ
باب که از کلمهٔ در بترادف و اشتراک حاصل شده
و کلمهٔ پیش تواند بود که منحل شود بدو جزو و شاید
نشود **جامی** صفحهٔ ایام هر روزی نبود با صد نمود
از سواد خامهٔ او زیوری برخود فزود • از هریک
از دو لفظ زی و ری که بتحلیل زیور و ترکیب حرف او
بیای تنکیر حاصل شده بحسب احتمال عقلی می‌بود که لفظ
مراد باشد و می‌تواند بود که از اول معنی مراد باشد و از
ثانی لفظ و می‌تواند که عکس این صورت قصد کرده
شود و مراد مصنف چنانکه است و تعیین این احتمال بنابر
قرینهٔ اسمی خواهد و پس آنکه گفته اند واسطه می‌باید که
بعینه حصول یابد نظر باحتمالی از احتمالات کافیست
و کلمهٔ زیر حاصل شده و وسیلهٔ انتقاد گشته یعنی
از سواد خامه که بتصحیف جامه است زیر که حرف طاست
برخود فزود **شجاع** اشفتگی دل است از قلبی او ...
اشفته چو دل کدام قلبست بگو • مراد از دل بترادف
حشاست که بوسیلهٔ تصحیف از آن جشا مراد است
بحرف جیم که بعد از تعلق قلب بعض با و لفظ شجا
حصول می‌یابد و از قلب بعضی که بکنایه حاصل شده

چنانکه در ایهام الحال

قلب بعض که بطریق کنایت شده مقصود بالتمثیل است

تواند

چنانکه مصنف گفته حرف عین اراده رفته بعضی از شارحان
فرموده اند که مقصود ز سائل ازین که گفته کدام قلب است
بگو اینست که عمل قلبی که تعلق گرفته بلفظ جشا کدام فرد
از افراد عمل قلب است مقرر است که قلبی که بلفظ جشا تعلق گرفته
قلب بعض وضع است پس مناسب ان بود که در جواب گفته شدی که
قلب بعض وضعی وقتیکه لفظ وضعی نیز بکنایت ماخوذ باشد
واجب است که او را در معوض معمای حل باشد و حال آنکه در
ارادهٔ حرف عین از لفظ بعض لفظ وضعی را دخل نمی نماید
و مختفی نخواهد بود بر اذهان سلیمه که متبادر ازین سؤال که
کدام قلب است بگو ان می نماید که کدام قسمست از اقسام اولی قلب
مثلا هرگاه سؤال کنند که زید کدام کلمه است مراد آن خواهد بود که
ایا اسم است و یا فعل و یا حرف پس جواب مطابق آن باشد که
اسم است اعم از انکه معرب و یا غیر او واری اگر گویند که کدام
قسمست از قلب بعض و یا کدام است از اسم جواب آن باشد که قلب بعض
وضعی یا اسم معرب گویند نه قلب بعض و اسم مطلق چنانکه شارح
مذکور گمان برده **جمال** قدم نه سوی بیمار و غریب درد فرسوده
که گردد از وصال تو دل مجروح جشن آسوده • لفظ مجروح و لفظ
اسوده تحلیل یافته اول بسه جزو ثانی بدو جزو کلمهٔ
حشا ترکیب یافته • یعنی از لفظ وصال روی او و بدل مجرح که
جم است تبدیل یا بدو دال و که صاد است سوده شود **عمر**
زلف تو که می کند عهد مسازی • کاهش بری و گاه بر خم سازی •

دلو

زلفت نه درازست و نه کوته ز چه رو • بر ماه دو زلف معتدل کم سازی •
از ماه بتلمیح حرف ری خواسته • و از دو زلف کلمهٔ دل
خواهسته بی ملاحظهٔ اضافت بلفظ لا بنا بر انکه کلمهٔ
مذکوره یکی از صور محتملهٔ دو زلفاست • و در تعیین
واسطه همین مقدار کافیست پس محصل معنی معمای
چنین شود که بر ماه دل معتدل را که حرف تاست کم سازی و اثبات
دل مع که غم است بر ماه لازم آید و اگر اضافت را وسیلهٔ
ارادهٔ کلمهٔ دل سازند مضمون عبارت چنین شود که
بر ماه دل کم سازی • و ان مضمون دلالتی بر اسم مقصود
ندارد کما لا یخفی علی المتفطن اللبیب **نجم**
چیست از خوبان چو موئی آن دل زار منست •
کاسته رنج و غمش چون جان افکار منست • از عبارت
چیست از خوبان چو موئی بقسم اول کنایه لفظ میان قصد
کرده و کلمهٔ آن اشارتست بمقصود بالکنایة که از وی انتقاد
حرف وسط کلمهٔ خوبان که بای مفتوحه است اراده رفته
و اشارت شده بتبدیل حرف وسط لفظ زار با و لفظ
زبر حصول یافته و ان نیز وسیلهٔ انتقاد واقع
شده چه مراد از ان حرف اول کلمهٔ رنج و غم است
که بوساطهٔ عبارت کاسته رنج و غمش اسقاط می یابد
و بر متامل صادق ظاهر است که بالکنایة درین معما مطلق مباینت
نه میان خوبان هر وقت که کلمهٔ ان اشارت بمقصود مقصود

بالکنایة باشد مضمون کلام چنین شود که میان دل
زار منست نه میان خوبان پس لازم نیاید که حرف وسط
لفظ زار متبدل شود بحرف وسط لفظ خوبان وان کلمه که
ان را اشارت بمیان خوبان دارند هر چند که خوبان بحسب منطوق
کلام در مقصود بالکنایه داخل نباشد یا ادعا نمایند که مقصود
بالکنایه میان خوبان است نه مطلق میان تکلفی است
غیر مستحسن که طبع سلیم از قبول ان ابا می کند امیر
شیدا باین بکوی او خاک نشین • شیدای نخست او من و نجح لو دین
یار ار کذرد ز کنج دیوار غمش • کو جانب شیدای نخستینش بین[7]
یار که از کنج دیوار بکذرد یا ماند که ازان ام مرادست و از جانب
لفظ شی که بتحلیل حاصل شده حرف آخر آن اراده نموده و از
نخستینش باعتبار اضافت بشین ضمیر که راجع بدیوارست
حرف اخر دیوار خواسته بنا بر انکه دای نخستین در ترك مجب شاید
چنانکه مصر کفته وحید جهان پر از کرم یار و هر دمش باید
که بر حسنا عنایا خود بیفزاید • هر یك از لفظ حسنا و عنایا
تحلیل یافته بدو جزو و کلمهٔ سابع ترکیب یافته که مضافست
بعبارت نایات خود یعنی بر خاء مکسورهٔ هفتم نایات
خود که حرف واوست واستخراج باقی اسم از باقی مصرع هر ظاهرست
حسینی در حدیث ابی که ثانی مسیحست کفته اند •
معجز عیسی عبارت فصیحت کفته اند[7] • لفظ حدیث
منحل کشته بدو جزو و کلمهٔ ثانی ترکیب یافته که مراد

[7] ولفظ کوشه وجانب وسوی وطرف وامثال ازان
آن کویند اول یا اخر خواهند چنانکه در آدم میر

ازان حرف الست ازحدی که اشارت معاقع شده بتبدیل او
بثانی لفظ مسیح که مراد از وبقسم ثانی تسمیه لفظ سین است
وتواند بود که ثانی دوم مضاف بلفظ مسیحت باشد
نه لفظ مسیح و بالجمله ایراد کاف رابطه نسبت بعنی معمای
خالی از خللی نیست آدم ای دل خسته شکایت مکن از قیمت خویش
می رسد جانب ما ناوك خوبان کم و بیش • تواند بود که از ما
نفس لفظش خواهند وتواند بود که دوم مرادف او که اب است
قصد نمایند ما الف ممدوده حصول یابد و شین ضمیر که
از تحلیل کلمه بیش حاصل شده راجع بلفظ خوبان
است یعنی ناوك خوبان که الفست کم و بای او نیز که
الغ برد چشم ان شوخ سرکش یکدم • ز یغمای ترکانه
دلهای عالم • کلمهٔ یغما تحلیل یافته وازما که جزو ثانی تحلیل است
بترادف کلمهٔ سو خواسته و از سو بملاحظهٔ اشتراك
طرف قصد کرد و تبدیل نموده حرف اول لفظ یغ را که
جزو اول تحلیل است بدلهای عالم که الف لام است و تقیید
بترکانه برین تقدیر بجهت سهولت انتقال ذهن است
از مرادف عربی بمرادف ترکی و بعضی این نوع تصرف را
در مطلق ترادف از محسنات شمرده اند خصوصا
وقتی که از لفظ عربی یا فارسی لفظ ترکی خواهند
وتعبیر ازان بتعیین ترادف نموده اند و انکه مصنف
کفته کلمهٔ سو بکنایت حاصل شده بنا بران تواند بود که

از مجموع ترکیب توصیفی که ما ترکانه است سو قصد
نموده باشد نه از موصوف تنها باین ملاحظه از افراد قسم
ثانی کنایت می‌شود پس میان این دو کلام تدافعی نباشد
چنانکه بعضی گمان برده اند اما در توصیف ما بوصف
مذکور مناقشه هست زیرا که مراد از ما خالی از ان
نیست که نفس لفظ سو هست یا معنی ان و بهر تقدیر
توصیف او بترکان ندارد پس چه گونه ترکانه تواند
بود • طاهر از نقش خطا عشق دل ما بزدود • از گوشه کنار
عکس آن روی نمود • مراد از نقش خطا تصحیف لفظ خطاست
بحاء مهمله که چون دل ما که باعتبار نخن حرف طاست
از و زدوده شود طا ماند و عبارت از گوشه کنار اشارت
بحرف هاست و عکس آن عبارت از حرف راست بعضی ارشاد
فرموده اند که لفظ عکس از ادوات قلب کل است که اگر
بحرف تعلق گیرد قلب کل حرفی خوانند و اگر با لفاظ تعلق گیرد
قلب کل لفظی نامند و ظاهر آنست که درین ماده متعلق
بحروف نیست و وقتی متعلق با لفاظ باشد مناسب
ان می‌نماید که تعلق گیرد بعبارت از گوشه کنار که
شه کلمه مستقل است پس عکس آن عبارت کنار
گوشه از خواهد بود که هیچ گونه اشعاری بمقصود ندارد
آنکه بدو لفظ گوشه و کنار متعلق است افادهٔ حرفی را
می‌نماید چه عکس عبارت از گوشه کنار بمعنی مذکور

که عکس از گوشه کنار از گوشه کنار است بطریق انتفاء حرف راء است

عبار

عبارت را انکه شوك است که حرف اول حرف راست
و هر گاه ان عبارت روی خود را نماید حرف را خواهد شد
پس انکه گفته لفظ عکس ظاهر ست که درین ماده متعلق
بحروف نیست خلاف ظاهر ست و حال انکه کلمهٔ عکس درین
معما اشارت بعمل قلب نیست که متعلق با لفاظ و حروف
باشد بلکه مراد عکس فعلی است و شك نیست که
در عرف اهل لسان عکس این فعل را از گوشه کنار
گیریدن برین فعل که از کنار گوشه گیرید اطلاق می‌کنند
و مخفی نماند که اگر کلمهٔ ازبه تنصیص نفس لفظش
اراده نمایند و یا بترادف عن خواهند از هر یك ازین
دو عبارت از گوشه کنار و از کنار گوشه است
اسم ایاز و عیار قصد می‌توان نمود بملاحظهٔ تحلیل
کلمهٔ کنار بکاف تشبیه و لفظ ناز و تبدیل حرف آخر از
و عن بصورت کتابی جزء آخر تحلیل و تواند بود که
از مجموع عبارتین اسم مبارك و مبارز اراده
اراده نمایند باین طریق که از کلمه از در عبارت اول بترادف
لفظ من قصد کنند و از تبدیل حرف آخر او به مصحف
لفظ نار که از تحلیل کنار حصول یابد لفظ مبار تحصیل
نمایند در عبارت ثانیه یکبار از کنار گوشه نیز بملاحظهٔ
تحلیل حرف کاف خواهند و بار دیگر بملاحظهٔ تحلیل و تصحیف
زاء معجمه • یحیی پنهان بزیر برقع شبرنگ جان فزا •

ازان

هر سوی مهر بین زد و گیسوی مشک سا. از دو سوی
مهر باعتبار بوح دو حرف یا و طا خواسته و از دو گیسو که
بتحلیل گیسو بحصول پیوسته بعد از اسقاط کاف
دو حرف یا باقی مانده که متضمن حصول اسم است.
ومناقشه بانکه کاف لفظ کی عجمی است و کاف (مشک)
عربی پس تعبیر ازان سوی مشک صحیح نباشد مرفوع (است)
بانکه از سوی مشک بقسم ثانی تسمیه اسم کاف مراد (است)
و این قسم متناول هر دو قسم کاف نیست بقرینه آنکه
عربی و عجمی می گویند تأمل شاه هر که حرفی ز شوق عشق آموخت
تا لبها رساند و لبها سوخت. یعنی لفظ تا بلب خود (که)
رساند یعنی تألیف درین صورت فاعل لفظ ها واقع
می شود چنانکه در صورت اول کلمهٔ تا فاعل بود و بهر
تقدیر لفظ تاها حاصل می شود و بعد از اسقاط لبهای
او الف و ها باقی می ماند و شاید که مراد ان باشد (که)
آنکه حرفی ز شوق عشق آموخت یعنی شین را تحصیل
نموده لفظ تا را بلفظ لبها رساند و عبارت تا لبها حصول
یا بین لبهای او که عبارت از طرفین و لفظ لب است
ساقط شود همان الف و ها باقی می ماند در بعض شروح مذکور
که توان بود که از لب تا الف مراد باشد که چون ها باو رسد
تاها حاصل شود انتهی پوشیده نماند که لفظ لب باصطلاح
مقنن این فن شریف مولانا شرف الملة والدین علی الیزدی

وحضرت

وحضرت مخدومی حقایق پناهی قدس الله سره العزیز
مخصوص بحرفا ولست چون سر و تاج و مفتتح و حمل
کلام مص برانچه مخالف اصطلاح مذکور باشد. مناسب
نمی نماید. و همین شارح گفته و تواند بود که مراد از تا درین
بیت الی باشد یعنی الی بلب خود که الف است مسمای ها را
رساند و مخفی نخواهد بود که چون نزد این قایل ذکر لب
و اراده حرف آخر جایز نیست هر چند خلاف اصطلاح (مشهور است)
پس در صورتی که از تا مجرد لفظش خواهند نیز می تواند
بود که از لب الف خواهند و لفظ ها مسمای ها را باو رساند
و تخصیص این دو اراده یعنی اراده و لفظ اه بانکه
از تا الی خواهند وجهی ندارد بلکه بجهت این غرض از
تا الی خواستن تطویل مسافه است بلا فائده
یا انکه مثال برین دو تقدیر موافق ممثل له نمی
شود و در صورت اخیر که از مسمی ها خواهند عبارت
لبها سوخت مستدرک می افتد میر جان چون ساقی
آتش می بر فروزد. می هر جان بیخود را بسوزد. لفظ
می به تنصیص مذکور گشته و از کلمهٔ جان و حرف
اول عبارت بیخود کلمه جانب ترکیب یافته و اشارت
شده باسقاط هر جانب از لفظ هر جانب و مخفی
نماند که چون ا از لفظ جانب هر که بصریح مذکور شده است
نفس لفظ مراد است الحاق یای تنکیر تقاضای تعدد

ملحوق بدو خود مي کنند ودر لفظ هر جانب تعدد متصور
نيست واکر ازين معما اسم مير استخراج نمايند با دخال
باي تنکير در هد مذکور تنصيصي واستخراج آن از مذکور
بالکناية انسب خواهد بود يعني لفظ هر جانبي که احرف
ها ويا ولفظ جانب بسوزد وحرف را باقي ماند که از
اتصالي او وبلفظ مي مقصود بحصول مي انجامد **نوابي**

اي قد تو سرو چمن دلجويي • سر تا قدمت لطافت ونيکويي
از رشتهٔ جان دوختهٔ استاد ازل • ازجامهٔ نکو وحرف اول
وآخر او خواسته ولفظ کويي مي تواند که چون لفظ نکويي
متصل باشد بدو جزء ولفظ يي که جزء ثاني کويي است تأکيد
لفظي جزء ثاني باشد از لفظ نکويي ومي تواند که متصل نباشد
ودر رسالهٔ مولانا کمال الدين خشي مذکور است که هر چند
مسطور است که از غلاف خنجر حرف اول وآخر حرف مي
کيرند و پوست از مدعي کفته ميم ويا اراده مي کنند
انسب آنست که از غلاف خنجر چيزي خواهند که محيط
چهار حرف خنجر باشد واز پوست مدعي لفظي کيرند که
مشتمل بر حروف اربعهٔ مدعي باشد وبرين قياس
است حال صراحي وجام والمثال ان **خواجه**

چو قد خويش را از جاي مهابو بيارايد • خوش آيد بر قد
او جامه خود را کاش بنمايد • کلمهٔ خوش تحليل يافته
بدو جزء لفظ شايد ترکيب پذيرفته ومراد از قد

با

نوبت خواجه ملک ... [margin note, partly illegible]

المباست ...

باستعاره مطلق الفاش ني بملاحظهٔ اضافت بلفظ
او يا الف لفظ او بملاحظهٔ اضافت که انتقال مع الاستعاره است
است وجامهٔ جامه دو حرف اول واخر اوست که
مقصود بالتمثيل است **يوسف** وادي غمت

که جان فزايد در وي • راهيست که ترک خويش بايد در وي
هر دل شدهٔ چو سرو باز که چو من • در سر تك وپوست
بيخود آيد در وي • از لفظ در که برصدر مصراع چهارم
واقع شده بترادف کلمهٔ في خواسته شده وعبارت
سر تك بقلب کالي جعلي مشعر است بتأخير حرف فا
وتقديم حرف يا از آن کلمه ولفظ يف حاصل شده بعد
از ادخال در وي بوسيلهٔ تأليف متزاجي
مقصود بحصول مي انجامد **امام وهمام**

عالم

زرفعت بارکاه حضرت دوست • حريم کعبه دان وخلق
فرستاده بدربانيِ کعبه • همه دلهاي خود را ازيي هم • لفظ
درباني بدو جزء تحليل يافته اول غير مستقل وثاني
مستقل ولفظ بدر ترکيب پذيرفته يعني بدر
فرستاده باني کعبه که ابراهيم است همه دلهاي
خود را که حرف فا ما بين الطرفين است ولفظ ام

ف

حصول يافته ومراد از عبارت يي هم در استخراج
اسم امام تکرار است ودر استخراج همام تأخير لفظ
ام که محصول است از لفظ هم **خليفه** جاي خود

کوشه دامان زلفت را ۵

زلف تو میخواهند دلها از خوشی • کوشهٔ دامان زلفت را
چو پایان می کشی • دلهای لفظ خوشی که واو شین است
بجای خود زلف را که لام است میخواهند و لفظ خیلی
حصول می یابد و مراد از دامان زلف مسمای فاست
مطلقا نه از آن حیثیت که در ضمن لفظ است
و چون کوشهٔ او را که در کتابت مایل بجانب فوق است
بپایان کشیده شود یکحرف تبدیل یابد بر و حروف واسم
مقصود بحصول انجامد **شهسوار** بهر زاهد که وضو
هیچ نشست • کرد از آیینهٔ ادراکش • صاف می
جو که همانا سازد • دل ز وسواس طهارت پاکش •
ازصاف می باعتبار شراب حرف شین مرادست
و لفظ همانا مادهٔ باقی حروف است که حروف مابین
الطرفین او بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ وسواس و طهارت
و ترکیب واسطها تبدیل می یابد بدل و سر که سوست
چنانکه مصنف بآن اشارت نموده و عبارت دل
پاکش که باقی مصراع است متضمن باقی اسم است
قوله و مغز گویند ومابین الطرفین خواهند
نگفته که مجموع مابین الطرفین خواهند چنانکه
در حلیة الحلل مذکور است بجهة آنکه گاهی
از مغز حرف وسط اراده نمایند بطریق اختصار
چنانکه در کلمهٔ ثلاثی و خواه بر سبیل احتمال

چنا

اسم

32

چنانکه در کلمهٔ پنج حرفی و هفت حرفی چه در بعضی از
رسائل اطلاق مغز در این دو صورت بر هر یک از حروف
وسط و مجموع مابین الطرفین تجویز نموده اند **هرمز**
یارب سر عدویت خود را چو پسته بیند • مغز افتد
از میانش خود را شکسته بیند • از میان مغز بانتقاد
و اسلوب حرفی کلمهٔ هزار قصد کرده و اشارت شده
باسقاط دو حرف میان او و لفظ هر بحصول پیوسته
و عبارت خود را شکسته بیند افادهٔ آن
می نماید که مغز مغز را ساقط بیند و میم و زی بیر
انجام می نماید **قوله** و شاید که تعیین حرفی باحوال
او و صفات آن باشد • یعنی بعد آنچه در قواعد سابقه
ذکر یافته چون اول و آخر و امثال آن و ثانی
و ثالث و نظایر آن **کریم** آنچه دندانست او را
با کهر یکسان همه • از شکر بینم شده پوشیده
و پنهان • از عبارت شکر بینم هر حرفی که دندان
او با کهرش که نقطه است یکسانست شین و با
و نون است که اشارت شده باسقاط آنها **نعمان**
در دل من افتاب طلعت آن سیمبر • کشته ساکن
غیر خود ساکن نمی یابد دگر • آن دل من لفظ من مراد است
و چون افتاب طلعت که حرف عین است در و
ساکن کرده لفظ نعم حاصل شود و لفظ ساکن

خود را سر عدویت چو پسته بیند

ومیان

هرگاه غیر ساکن را نه بیند الف و نون باقی ماند پوشیده
نماند که ارادهٔ عین اگر از مجرد کلمهٔ افتاب باشد بملاحظهٔ
ترادف و قسم اول تسمیه نمی‌ابد که اضافت بلفظ طلعت را
دخل نباشد عبارت گشته ساکن بان معنی خواهد که
حرف مذکور در لفظ نم قرار گیرد و اگر بملاحظهٔ اضافت
باشد که عین مفتوح حاصل شود مناسب اینست که
عبارت مذکوره اشارت بعمل تسکین باشد
و حمل کلام برین معنی اولی می‌نماید چه عبارت گشته
ساکن بر تقدیر اول خالی از استدراکی نیست **بها**
دو کرده اند جنتیان ای نکو سرشت ۰ آخر تمام با حرم پاکت
از بهشت ۰ مص گفته از عبارت با حرم پاکت لفظ
با حرکت حصول یافته و بعضی از شارحان فرموده اند که
مناسب آن بود که گفته شدی که از عبارت حرم پاکت
حرکت بحصول پیوسته ۰ چرا که لفظ با که رابطه است
بحال خود است ۰ همین مقدار شد که حرکت بعبارت
حرم پاکت تعبیر کرده شد تمام شد سخنش غالبا که نظر
مصنف بران افتاده که تحصیل نماید بحصول وضعی
که حرف آن بان متغیر گشته چنانکه در قاعدهٔ
ذکر کرده و آن عبارت با حرکت است نه لفظ حرکت
علا باز گل در صحن بستان پرده از عارض کشود ۰ آنچه
در گلزار می‌ماند بچیزی رخ نمود ۰ مصنف گفته در لفظ

گلزار آنچه بتصحیف حرو جاریست دو حرف
ری و زی که از ان زر اراده شده یعنی مراد از
مماثلت حرفی بچیزی که از عبارت معما فهم می‌شود
مماثلی است که باعتبار تصحیف باشد نه اعم
از تصحیف باشد و استعاره همچنانکه محتمل
عبارت مذکوره است و الا لازم اید که وصفی که
عنوان کنایتست از دو حرف بکلمه صادق
اید بر لام و الف نیز که در کلمهٔ گلزار است چه لام مشابه است
بزلف و الف بقد و تخصیص ارادهٔ مماثله و مشابهت
تصحیفی بملاحظهٔ انسب که از مانند بودن حرفی که
در گلزار است بچیزی از آن قصد نموده که مشبه
به همچو مشبه در کلمهٔ گلزار باشد نه اعم از انکه در دو حرف
غیر او باشد و این هنگام مماثلت منحصر می‌شود در
تصحیف و وصف مذکور نیز انحصار می‌یابد در زی
و ری و بر لام و الف صادق نمی‌آید اما بر ازکیا
مخفی نماند که وصف عنوانی درین معما این عبارتست که
آنچه در گلزار می‌ماند بچیزی چنانکه بعضی از شارحان
گمان برده اند چه انتقال ازین عبارت بخصوص
دو حرف زی و ری وجهی ندارد و هرگاه که وصفی
عنوانی مجموع عبارت اولی باشد محصل مصراع
ثانی بحسب معنی معمایی آن می‌شود که زی

وری رخ نمود نه آنکه زی وری در گلزار رخ نموده
حاجت می‌افتد بانکه لفظ در گلزار یکبار مذکور گردد
وان از مجرد عبارت زی وری رخ نمود مقصود حاصل
نمیشود فتأمل تصل **شاه قلی** هرکه داند بجای دوری
علی هست شاگردان دو چشم یلی • کلمهٔ شاگرد
تحلیل یافته بدو جزء مستقل و از اول که لفظ شا
باشد نفس آن لفظ مرادست و از ثانی معنی مضاف
شده بدو چشم که از یکی بترادف دیده خواسته
و از دیگری به تشبیه و قسم ثانی تسمیه لفظ
صا اراده کرده و از گرد دیده بانتقاد حرف هجی
اراده نموده که مقصود بالتمثیل است و از گرد صا د
کلمهٔ صد که عبارت از قافست و لفظ یلی نیز تحلیل
یافته بدو جزء مستقل که از اول معنی مرادست
و از ثانی لفظ **نود** گوهر ز رقیب بد گهر جوید دوست
وین شیوه در آیین محبت نه نکوست • گوهر چه بود
ز دیده بیجد داریم • آریم ز گوهر آنچه زیبندهٔ اوست
از دیده بترادف لفظ عین خواسته و لفظ گوهر
تحلیل یافته بدو جزء یعنی هرچه گو است از لفظ عین
او را بیجد داریم و چون ما صدق وصف مذکور مسمای
مسمای توه است از لفظ عین و اسقاط جدا از و
صورت نو آرد بالضروره مراد از و بقسم ثانی تسمیهٔ اسمش

حو

خواهد بود که لفظ نون است و بعد از اسقاط
حرف آخر او بعبارت بیجد داریم لفظ نو باقی ماند
واستخراج حرف آخر از مصراع آخر است یعنی آریم
ز گوهر آنچه زیبندهٔ لایق گوهر است و آن بالضروره
حرف زی است چه باقی حروف لفظ گوهر صلاحیت
قبول گوهر که نقطها است ندارد و برین تقدیر
کلمهٔ او که ضمیر است راجع بگوهر باشد و بعضی
گفته اند می‌توانند که ضمیر راجع بمحصول باشد
که نون و واوست یعنی آنچه زیبندهٔ این دو حرفست
حروفست نظر بقصد معمایی آن نیز حرف زی است
و بعضی گفته اند می‌توانند که راجع بموصول
باشد بملاحظهٔ تحلیل کلمه زیبنده بدو جزء مستقل
یعنی آریم از لفظ گوهر آن حرفی را که زیبنده و تابع
اوست و آن نیز حرف زی است بنا بر آنکه زی
در ترتیب حروف تهجی بعد از ری واقع شده **قرا**
بریزم اگر اشک از چشم پر نم • گهر در میان رفیقان
شود کم • از عبارت گهر در میان رفیقان که وصف
عنوانی انتقاد است حرف نون خواسته و اشارت
نموده باسقاط آن از کلمهٔ رفیقان و لفظ رفیقا
باقی ماند که از ملاحظهٔ اخلال و بسه جزء
مستقل اسم مقصود بحصول می‌انجامد بعضی

که
بود

ازشاحان فرموده اندکه این معما وقتی بی عیب خواهد بود
نون لفظ رفیقان از حروف منقوطه باشد وظاهر است که
وضع نقطه بجهت اینست که حروفی که هیئات رقمی
وصورت کتابی آن مشارك ومشابه باشد
بحرف دیکر ممتاز کردد بملاحظهٔ نقطه وانکه کاتبان
بعضی از حروف را که هیئات کتابی آن مشابه نیفتاده
بحرف دیکر بنقطه مزین می کرداند بسبب زیب وزینت
خط تواند بود تمام شد سخنش ظاهر آنست که حرف
نون نزد قوم مطلق از حروف منقوطه است
خواه منفرد مرقوم کردد وخواه متصل وبر تقدیر
اتصال خواه بر صدر کلمه واقع شود وخواه
در آخر غایتش وضع نقطه بر وبنا بر ان باشد که
در بعضی اوقات مشابه ومشارك محلی فتد بحرف
دیکر وتعیین علامت ممیزه در مطلق بجهة دفع
التباس در بعضی صور امریست معتبر کما لا یخفی
علی من له ادنی اهلیة ودلیل بر صدق این مقال
همین بسکه حضرت مجدد محی حقایق پناهی معارف
ودستکاهی قدس الله سره العزیز در کتاب حلیة
الحلل حرف یا را که آخر حروف اسم تقی است منقوطه
استخراج نموده اند با وجود انکه حرف مذکور درین
اسم بحسب هیئات کتابی مشارکت بحرف دیکر ندارد

چو

چون نون کلمهٔ رفیقان وچنین فرموده اند **قطعه**
چیست آن مرکب ز ان سه حرف • کز دو وهر یکی را نیز پوست است
حرف اول تا رکی مار اکلاه • حرف آخر بار مار افسر ست
اول واخر چو دانستی ترا • دانش آنها باوسط رهبر ست
وحال انکه نظر بسخن شارح مذکور لازم می اید که
هرچه کاه در اسم باری مثلا یای اول را از لفظ جوی اخذ
اخذ کنند و یای دوم را از لفظ دریا اثبات نقطه در
صورت اول واسقاط آن در صورت ثانی واجب
باشد وشك نیست که اثبات واسقاط
نقطه درین دو صورت از درجهٔ استحسان
نیز خارجست ~~ونیز نظر بسخن این شارح~~
لازم می اید که ~~هرچه کاه در اسم باری مثلا یای~~
~~اول را از لفظ جوی اخذ کنند و یای دوم را از~~
~~لفظ دریا اثبات نقطه در صورت اول واسقاط~~
~~آن در صورت ثانی واجب باشد وشك نیست~~
~~که اثبات واسقاط نقطه درین دو صورت~~ از
درجهٔ ~~استحسان نیز خارج است~~ ونیز نظر
بسخن این شارح لازم می آید که بر حرف فا وقاف
در وقتی که منفصل مکتوب کردند یا متصل مرقوم
کشته در کلمه واقع شود نیز نقطه نهند با انکه عرف
کاتبان زمان مخالف این است وایضا انکه کفته که

آخر

کاتبان بعضی حروف راکه هیئات رقمی آن
مشارک نیفتاده بحرف دیگر بجهت زیب وزینت
نقطه می نهند خلاف واقع است چه کاتب مختار است
که نقطه را از حروف منقوطه بنابر سببی ترک
کند اما آنکه بحرف غیرمنقوطه نقطه نهد بجهة
زیب وزینت مخالف عرف ایشانست **محسن**

چو کوهر از مخالف دارینهان • در درج عقیقت آخرای جان
کلمهٔ مخالف تحلیل یافته بدو جزء مراد ست یعنی از
لفظ مخا که جزء اول تحلیلی است هجو اوکه نقطه است
لف دارش پنهان و از لفظ مذکور الف او خواسته
در درج عقیق اشارت شده بکلمهٔ سن که اکر
کوئی وصف ترکیبی مقصود بالتمثیل الف دار است
و شك نیست که این وصف بر مسمای الف که
در لفظ مخا واقع است صادق نمی آید بلکه بر اسم
او صادقست که کلمهٔ الف است پس این وصف
اشارت بجز لفظ مذکور نباشد چنانکه در انتقاد مقرر است
کوییم در اجرای این وصف بر مسمای الف ناچار است
از ارتکاب مسامحه یعنی حرفی که لف دار است اسم او
فتد بر **جبش** خال نو بر رخ فرو دان سر و حوری زاد را

حال نومیدان زخالش نی دل ناشاد را • لفظ نومید
آن ترکیب یافته چنانکه مصنف نموده و اشارت

شده

شده بتبدیل حرفی که در لفظ حال نومیدان حال است
بحرف نی و دل ناشاد عبارت از شین است **روح**

سفر کرده ان ماه کر بند زاد • ز محرومیش باقی ان دیار
کلمهٔ محرومی تحلیل یافته بدو جزء مستقل و شین ضمیر
راجع بجزو اولست لفظ محی باشد یعنی از لفظ محروم
او یعنی بچه از روم باشد که حرف میم است باقی آن
دیار شود یعنی تبدیل باید بغیر حرف میم از لفظ روم **فخر و فخری**

وی مجلس یار صحن کلزاری بود • با حاصلش شکفته
رخساری بود • ما را بر اشیفته پنهان ز خواص
حرفی عیانه کنج دیواری بود • لفظ کنجد ترکیب یافته
چنانکه مصنف میکوید و کلمهٔ دیوار تحلیل پذیرفته و از دل
اشفته مسمای فا مراد است محصل معنی معمای آنکه
در حال مصاحبت بحرف فا پنهان شود از لفظ خواص
حرفی که عیانه کنجدی دارد و آن حرف صاد است چنانکه
مصنف تصریح نموده و لفظ خوا حاصل میشود که عبارت
واری بود افاده تبدیل دو حرف آخر او میکند بحرف
ری در بعضی شروح مذکور ست که نکوید کسی که در
لفظ خواص بر صاد صادق نیست که حرفی عیانه
کنجدی است بلکه بیاض میانهٔ سر صاد مشابه است
است بکنجد چنانکه مؤلف اشارت بآن نموده بنا
بر انکه لازم نیست که در جمیع مواضع صادق آید

چه در معما وقوع في الجمله اعتبار دارد وصاد وقتی که
متصل بما بعد خود باشد این صفت را دارد تمام شد
سخن مخفی نماند که تعیین مصر که گفته بیاض میانهٔ
سر صاد متشابه است بگنجد لالاحسن نتوان
غم دل بد وست هردم گفتن ● شرطست درست گفتن وکم گفتن
حال خود چو بر زبان می آری ● خوش نیست بلند وپست
در گفتن ● از حال دل بغلبۀ کل لاح خواسته واز زبان
بترادف لسان قصد نموده وار تألیف این دو لفظ
با یکدیگر که بای مصاحبت مشعر است بان عبارت
لاح لسان بحصول پیوسته واشارت نموده بجدائی
حروفی که در هیئات کتابی بلند واقع شده واز حروفی که برخلاف
ان مرقوم گشته وتقدیم اسم لا بر اسم حسن در تحصیل
از تقدیم لفظ بلند بر لفظ پست مفهوم میگردد وانکه
لالاحسن را دو اسم اعتبار نموده با وجود آنکه ممکن است
که یک اسم اعتبار نمایند شاید بنا بر ان باشد که مولانا شرف
در آخر کتاب افکار میگوید که یکی از مستحسنات انست که
حروف دو اسم را بطریق امتزاج استخراج نمایند وبجهة
تمثیل چشم وقامت را ماده دو اسم صادق وامت ساخته
باراده لفظ صاد از چشم بوسیلهٔ استعاره وقسم
ثانی تسمیه عطائی آفتاب رویت از بنیم کرد دنی یکی
اختران طالع ما سعد اکبر هر یکی ● از عین افتاب اراده نموده

[illegible]

واز اختران لفظ طالع دو حرف لام وعین خواسته
واز سعد اکبر که مشتری است رقم او که حرف یاست پوشیده
نماند که از عبارت اختران طالع انتقال بحرف لام وعین
خواسته واز سعد اکبر که مشتری است رقم او که حرف
یاست پوشیده نماند که از عبارت اختران طالع انتقال
بحرف لام وعین ظاهر نیست آری این قدر هست که
لام رقم زحلست ومیان عین وافتاب شرکت اسمی هست
که لفظ عین بر هردو اطلاق می یابد اما این مناسبت
منشاء انتقال نمی شود مگر آنکه از اختر بمسامحه
دال بر اختر قصد نمایند چه حرف لام دلالت می کند
بر اختر که آن زحل است بنا بر آنکه رقم اوست
وحرف عین دلالت می کند بقسم ثانی تسمیه
بر لفظ عین که دلالت می کند بر اختر که افتاب است
پس حرف عین نیز دال باشد بر اختر بواسطه ولا یخفی
ما فیه من التکلف والتعسف آبل بهرام در آر
از میخانه کوهر کز مباش ● صاف بهر ما که دایان برندی
کشته فاش ● از کلمهٔ ما بترادف آب خواسته ولفظ
درد از تحلیل یافته بدو جزء یکی مستقل ودیگر
غیر مستقل یعنی بهر آب حرفی که درد است
از میخانه کوهر کز مباش لفظ ماه باقی می ماند که
از وی باسلوب انحصاری حرف لام مراد است واشارت

بتلفظ حرفی که در واسطه واجب است بان حاصل
می شود که آن حرف بعد از اسقاط حروف منقوطه
از لفظ میخانه ما بعد الف واقع می شود وهای
غیر متلفظ بعد از حرف ساکن نمی باشد وعلی هر تارة

کلی کج بشکفد در کلزار باشد قمی دفتر خونی یار
از عالم جان رسیده خورشید وشیست انز که بود نشانه
شکل نکار از خورشید بوسیلهٔ ترادف واشتراک
وقسم اول تسمیه وانتقاد مسمای عین مرادست
از لفظ عالم وتوانز بوکه انتقاد را دخلی نباشد ولفظ
شی بوساطهٔ تحلیل وتنصیص حصول یافته
ونشانهٔ شک که شین بوج لام مکسور نکار که
جزء اخر تحلیلی است از کلمهٔ شکل سعد الله زاه آشنا

من دانسته چرخ نی قرار دیده بر رخ چون شبی ستاره
دنباله وار از دیده بوسیلهٔ ترادف واشتراک
وقسم اول تسمیه مسمای عین خواسته ولفظ شب
تحلیل یافته وکلمهٔ نهی ونفی ترکیب پذیرفته واز
ادخال کلمهٔ تشبیه بر شین معجمه که جزء اول تحلیلی است
سین مهمله اراده رفته واشارت واقع رفته
بتقدیم او بر حرف عین ولفظ سع بحصول پیوسته وکلمهٔ
دنباله محل کشته بسه جزء مستقل واز اضافت
نی ستاره بلفظ دن که جزء اول تحلیلی است

حرف

حرف بی نقطهٔ او که دالست مقصود افتاده واز ان
باشمش انتقال واقع شده که از تالیف دال اسمی بلفظ
له که جزء آخر تحلیل است اسم مقصود استخراج پذیرفته
وبعضی از شارحان فرموده اند در لفظ دن حرف نون
بوسیلهٔ تحلیل از لباس ترکیب عاری مانده وبصورة
انفراد از حروف منقوطه نیست چنانکه در معمای فرای
مذکور شد وبرین تقدیر حرف نون از لفظ دن که
بتحلیل حاصل شده بی نقطه باشد همچنانکه حرف
دال بی نقطه است پس از عبارت نی ستاره
کفته نی وسیلهٔ کنایت توصیفی که در ان اختصاص
ووصف در موصوف شرط است ارادهٔ حرف
دال صحیح نباشد زیراکه وصف مذکور
بر حرف نون نیز صادق آید انتهی وجواب این شبهه
در معمای فرا شرف عرض یافته هرمز ای عشق

که از عقل تو معدوم شود کی زاهد راسر تو مفهوم

شود باید ز نهیب اب چو موم شود رمزی
اکر از خال تو معلوم شود لفظ نهیب تحلیل یافته
بدو جزء وکلمهٔ تاب ترکیب یافته واز نتاب
چون موم حرف نون مرادست که اشارت باسقاط
او از لفظ نهی لفظ هی باقی مانده که از آن مسما
اراده رفته واکر وصف مذکور بر حرف نیز

ظاهر گفته و مقرر است که حرف نون دال

انفراد

عبارت

شده

صادق آید باعتبار لفظ هجی ضرر نمی کند چه مقصود
مسمای هجی است وان بتقدیر اسقاط نون و یا نیز
میسر است واستخراج باقی اسم از مصراع اخیر ظاهر است
اگر گوئی عنوان بتا بچون موم بر اسم نون صادق
می آید نه بر مسمی وجزء لفظ هجی مسمای نون نیست
نه اسم آن پس اشارت درین معما بجزء لفظ هجی
واقع نشده باشد چنانکه در انتقاد مقرر است
گوییم مراد از انچه بتا بچون موم است مسمای
نون است غایتش اطلاق این وصف برو بنا
بر مسامحه است که در معمای محسن مذکور شده
یعنی انچه اسم او بتا بچون موم است فتدبر **صادق**

بنعل وداغ شد آراسته دل خسته • ز نقش روز نها
بین کشاده و بسته • دو روزنهای قصر اشارت
بدو حرف قاف وصاد است که از ثانی فی قسم ثانی
تسمیه کلمهٔ صاد مراد است و بملاحظهٔ تقدیم
لفظ کشاده بر لفظ بسته اولا صاد حصول
می یابد وثانیا قاف وشاید که تعیین حرفی باعتبار
مخرج آن باشد یعنی شاید که تعیین باعتبار
احوال واوصاف بطریقی وجود گیرد که مخرج را در آن
دخل باشد پس تعیین حرف باعتبار مخرج قسمی باشد
از تعیین حرف باعتبار احوال واوصاف ظاهر داخل است

بس

پس قسم او اعتبار نموده **ملك** ساقی که بمی کام
دل مسکین داد • دو شم زلب لعل می رنگین داد
هر حرف که گویم زلبش در مجلس • خواهد دل مسکین
مرا تسکین داد • حرفی که از لب گفته شود در کلمهٔ
مجلس بر هر یك از دو حرف میم ولام صادق است
اما بر میم بنا بر آنکه شفوی است ومقصود بالتمثیل
همین تصرف است واما بر لام بنا بر آنکه جزء لفظ لب است
وهر وقت که این دو حرف دل مسکین را که کاف است
تسکین دهند اسم با حرکات وسکون استخراج خواهد
یافت اما اگر تسکین دهندهٔ کاف هر یك از دو حرف
سابق باشد چنانکه ظاهر عبارت مصراع است
تکرار اسکان حرف کاف لازم می آید که خلاف مراد است معنی
فتأمل **صالح** ای کرده بکنج محنت و هجران خوی
کام دل خویش از لب جانان جوی • کرد ست دهد
وصال محبوب ترا • هر حرف که زلبش پنهان کوی •
از عبارت وصال المحبوب چون هر حرفی که شفوی است
اسقاط یابد اسم مقصود باقی ماند وشاید که حصول
این طریق بواسطهٔ تحلیل وترکیب بود متبادر
ازین عبارت بقرینه انچه سابق بود مذکور
گشته است الفاظی که بوسیلهٔ که انتقاد آنها می
میشود بوسیلهٔ تحلیل وترکیب حصول یابد اما اگر

کوی
بلبش

بربن معنی حمل کنند مشکل میشود بعمای رنک و بدیع
چه لفظی که وسیلهٔ انتقاد ایهامی شده درین
دو معمای بصریح مذکور کشته نه بتحلیل و ترکیب
چنانکه بعد ازین بیان کرده شود انشاء الله تعالی
پس ازین عبارت مص رالکه شاید حصول باین
طریق بواسطهٔ تحلیل و ترکیب مستفاد کردد چون
معمای رنک با تصرف در مشار الیه انتقادی
بوسیلهٔ تحلیل و ترکیب سرانجام پذیرفت و چون
معمای بدیع اما مناقشه باآنکه حصول این طریق بواسطهٔ
تحلیل و ترکیب کفته و در معمای بهار و رنک
و بدیع را ترکیب نیست باآنکه حصول این طریق
در معمیات مذکوره تخصیص باین دو عمل نموده و حال
آنکه اعمال دیکر نیز در حصول این طریق دخل دارد و ممکن
است که باندک تأمل مدفوع کردد باحسن التأمل مشیر

هر که که صبا بهر دل نخجیر رام • از هم بکشاید آن خم زلف تمام
چیزی ز تمام زلف پیچد زیرا • کان دام بلاست بی شکن نبود دام

می تواند بود که هر یک از دو لفظ چیز که یکی بصریح مذکور
کشته و دیکری بتعمیه و ادات انتقاد ایهامی واقع
شده و عبارت از حرف واحد باشد درین هنکام از تمام
زلف بقسم ثانی تسمیهٔ جیم ملفوظ اراده باید نمود که
حرف اول اسمای نخچیر که از تحلیل کلمهٔ بیخ حصول یافته

مبتد

با آنکه

بر این معنی با آنکه گفته که از تحلیل و ترکیب صح فاحسن التأمل

40

متبدل کردد و حرف آخر مسمای را که از تحلیل
لفظ زیرا که مستفاد کشته و می تواند بود که
یکی ازین دو کلمه که ادات انتقاد واقع شده را
اشارت بدو حرف و غرض تبدیل مشار الیه
مقدم باشد بلفظی نه بمسمای آن چنانکه در صورت
اول استخراج اسم برین تقدیر همچنانکه از لفظ جیم
ممکن است از کلمهٔ دال و لام و زلف نیز متصور است
و عبارت تمام زلف اشارت بهر یکی ازین کلمات
می تواند بود و می شاید که مراد بهر یک ازین دو
ادات اسقاط و تبدیل دو حرف بلی شد و محل تصرف
درین صورت کلمهٔ تمام خواهد بود که مضاف الیه
او داخلی نباشد و مخفی نماند که هر کاه از تمام اسم
جیم یا لفظ لام یا لفظ تمام قصد کنند ازین معما
ببعضی از تصرف مذکور اسم بیرم استخراج تواند
نمود • و اکر لفظ زلف خواهند اسم زبیر بحصول می
انجامد **بهار** دل را هوس عتاب آن ترک خطاست
از جانب و وست چین ابروی زیباست • شرح این
معما در اصل رساله مذکور و مسطور است **لقمان**
هست چشم چشمهٔ نی و شنجای مه بیا • رخ بمن بنمای
تا ببینم در آن منبع ضیا • از لفظ مه در اسم لقمان باسلوب
انحصاری حرف لام مراد است و از رخ بتراد فو انتقاد

اشارت بحرف واحد و دیکری صح

ومؤمن

لفظ

حرف قاف و در اسم مؤمن از مه نفس مه مقصود است
و از رخ او حرف میم و در استخراج هر دو اسم کلمهٔ من مذکور
تنصیصی است که از تألیف رخ مه با و در اسم
لقمان لفظ قمن حصول می‌یابد و در اسم مؤمن ممن
سرانجام می‌پذیرد و لفظ من از تحلیل منبع بحصول
پیوسته در اسم لقمان می‌تواند که مذکور بتنصیص
باشد و بر تقدیر اول کلمهٔ آن اشارت است می
شاید که عبارت باشد از لفظ من که سابقاً بتنصیص
مذکور گشته و می‌شاید که اشارت باشد بلفظ قمن یا لقمان
که مجموع محصّل است یعنی تا بینم در یکی ازین امور ثلثه
بعضی یار که الفاست و بر تقدیر ثانی البته مراد ازو
لفظ سابق است و اما در اسم مؤمن لفظ من که بتحلیل
حاصل شده بالضروره اشارت بمتکلم است و کلمهٔ
آن عبارت از لفظ ممن فاعرف **دنوك** یافت تسلی
دل این نی قرار • اندك و بسیار زهم نام یار • لفظ همنام که
مفرد حکمی است تحلیل یافته و اندك از بسیار اشارت
بحرف ری است و بسیار از اندك عبارت از سه
حرف اخیر اندك پوشیده نماند که اندك و بسیار که
در عبارت مذکوره وسیلهٔ انتقاد ایهامی شده
همانست که در بیت بصریح مذکور گشته و اندك
بسیاری که بتحلیل حصول یافته محل تصرف انتقادی

واقع

[illegible]

انتقاد

واقع شده نه وسیلهٔ پس درین معما لفظ دال بر انتقاد
ایهامی بتحلیل و ترکیب حاصل نشده باشد چنانکه مدعای
مدعای مص است که بنا بر احتمال مبتادر ازین عبارت
مص که شاید حصول این طریق بواسطهٔ تحلیل
و ترکیب بود کما فی **بدیع** ماه نونی خم ابروی تو
بیمار نمود • در شب عیدی دو تا بود که دیدار نمود • لفظ دو تا اشارت
شده بدو حرفی از لفظ شب عید که ان مسمای یا
و عین است و دیدار نمودن اول بان معنی است که
داریدن لفظ وی غایب و دیدار نمودن ثانی بان معنی است که
ظاهر شود و تواند بود که معنی دیدار نمودن آن
باشد که لفظ وی آن دو حرف را دار خود نماید
درین معنی نیز لفظ دال بر انتقاد ایهامی که عبارت
دو تاست بصریح مذکور شده نه بوسیلهٔ تحلیل
و ترکیب چنانکه مقصود بالتمثیل است بنا
بر احتمال متبادر از عبارتی که سابقاً مذکور شد
صدیق آن یار که بود تند و خشم آلوده • یکبار دیگر
بقوم دل فرسوده • از روی صفا دید و نفرسود قوم
دیگر دل هیچ کس آسوده • از روی صفا حرف صاد مراد است
که اشارت شده بتألیف و بلفظ دی که از تحلیل نشده
کلمهٔ دید حاصل شده و از ترکیب جزء اخیر بواو
عاطفه کلمهٔ دو تحقق پذیرفته و لفظ نفرسود

ازه

نیز منحل گشته بدو جزو و اشارت واقع شده باسقاط دو نفر از کلمهٔ قوم که دو حرف آخر اوست والله اعلم

تحلیل عبارت از انست که لفظی را که باعتبار معنی غیر معمایی مفرد باشد و باعتبار معنی معمایی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر معنی غیر معمایی گفته نه معنی شعری بجهة انکه در تعریف معما قید موزون اخذ نکرده و بعضی از شارحان فرموده اند که سبب انتقال ازو اول از معنی شعری بمعنی غیر معمایی آنست که تعریف شامل باشد تحلیل را که واقع شده باشد در الفاظی که جز نظم نیفتاده چون تحلیل لفظ کبد در معمای سیدی که عن قریب خواهد آمد چه اینجا اگر چه معنی شعری متحقق نیست اما افراد کبد بنسبت بان معنی نیست و درین سخن نظر است زیرا که افراد کبد درین معما همچنانکه بنسبت بمعنی شعری وقوع نیافته بنسبت بمعنی غیر معمایی نیز وجود نگرفته بلکه باعتبار معنی معمایی تحقیق پذیرفته زیرا که تحلیل و ترکیب وسیلهٔ انتقال افتاده از لفظ جگر بلفظ کبد پس تعریف مذکور نیز برین تحلیل صادق نباشد و صاحب افکار امثال این تصرف را از تعریف تحلیل خارج داشته تسمیه بتحلیل ضمنی نموده و تعریف آن بر وجه دیگر کرده و مصنف بجای مرکب که

در معنی معمایی

عل تحلیل

که مراد از هر جزئی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضاً شامل که اجزا همه مستقل باشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل و اما تحلیل بدو جزء باستقلال هر یک چنانکه در اسم ... صح

در تعریفات مشهوره مذکور است متجزی ایراد نموده بنا بر انکه مرکب در عرف مشهور لفظی است موضوع که جزء او دال باشد بر جزء موضوع له او و این مفهوم بحسب ظاهر جز در یک صورت تحلیل که مراد از تمامی اجزا معنی باشد. باستقلال هر یک وجود نمی گیرد چون تحلیل کلمهٔ غماز در معمای امام که عن قریب خواهد شد بخلاف متجزی که در جمیع اقسام تحلیل جاریست چه متبادر از متجزی انست که لفظ واحد ذو اجزا بنظر شعور در آید خواه مراد از آن اجزا معنی باشد و خواه لفظ و خواه آن اجزا مستقل باشند و خواه غیر مستقل و برین تقدیر مراد از مفرد که در مقابله متجزی واقع شده غیر متجزی خواهد بود بمعنی که مذکور شد نه لفظی موضوع که جزء او دلالت نکند بر جزء موضوع له او و باین ملاحظه تعریف صادق می آید بر تحلیل که درین معمای مولانا محمد طالب وقوع یافته باسم **کمال** تا دل ز مهر ماه رخان جای غم شده. یک نیمه از تمام کمالات کم شده چه لفظ کما که از عبارت یک نیمه از تمام کمالات بانتقاد مع الکنایه متعین گشته تحلیل یافته بکاف تشبیه و کلمهٔ ما که بترادف از و آب مراد است

وشك نيست كه لفظ كما درين مقام مفرد نيست
بمعني مشهور وليكن مفهوم غير متجزي بر وجهي كه
ممتاز شود از يكديكر خالي از اشكال نيست بجهة
آنكه ارباب تعميه بعضي الفاظ را متجزي كفته اند
وبعضي غير متجزي داشته اند با آنكه در ميان
آن الفاظ چندان تفاوتي ظاهر نيست مثلا
كلمهٔ مشتمل ياي تنكير را متجزي شمرده اند وكلمهٔ مشتمل
بر ياي نسبت را غير متجزي اعتبار نموده اند
وكلمهٔ مشتمل بر ياي خطاب را اكر اسم باشد چنانكه
تو فاضلي وكاملي متجزي نام ميدهند واكر فعل باشد
چون اميري ورفتي غير متجزي حساب كرده اند
وميم متكلم نيز حكم ياي خطاب دارد چنانكه بر
متتبع پوشيده نيست وشروع در تحقيق وتفصيل
اين مقام موجب اطناب واطلال مي كردد واكر
توفيق مساعدت نمايد رساله مفرده در آن
باب بعد از اتمام اين مسوده نوشته خواهد شد
انشاء الله تعالى كه ذكر بعضي از ان در مباحث آينده
بتقريب مذكور ومرقوم شود **قوله** وشايد كه مراد
از هر جزوي معني باشد يا لفظ پوشيده نماند
اين بقسم حاصر نيست چه مي تواند بود كه مراد
از جزء متحلل نه معني آن باشد ونه لفظ بلكه مرادف او

صادقست اما بايد دانست كه تصور بر نحو متجزي وغير متجزي م

آمدي

مقصو

مقصود افتد چنانكه مصراع از كلمهٔ اوليا اسم
امام قصد نموده بملاحظهٔ تحليل او بسه جزء مستقل
وا ز جزء اول وآخر مرادف خواسته وبعضي از فضلا
دفع اين شبهه بدو وجه نموده اند يكي آنكه مقصود
از آنكه معني مراد باشد مراد آنست كه معني منظور افتد
عامتر از آنكه في نفسه مراد باشد يا بوسيلهٔ لفظ ديكر
شود ودر صورتي كه مرادف مراد باشد معني منظور بتوسط
افتاده بنا بر آنكه ارادهٔ احد مترادفين از ديكري
بتوسط موضوع له است دوم آنكه مراد معني ما يقصد
بشئ است واين معني صادقست بر هر چه از لفظ قصد
كرده شد ومخفي نماند كه هيچ يك ازين دو جواب نيك
نيست اما اول بجهة آنكه اكر ماده نقص را تغيير دهند
با آنكه مراد از جزء متحلل اسم او باشد چنانكه لفظ بكوا را
تحليل نمايند بدو جزو وجزء اول كه مسمي با بست اسم اراده
نمايند اين جواب متمشي نمي شود اما ثاني بجهة آنكه
هر كاه معني را اعم دارند از لفظ دلالت اجزا در جميع
اقسام تحليل بر معني خواهد بود وتقسيم مذكور مختل
مي شود وتخصيص ما يقصد بشئ بر چيزي كه
غير نفس لفظ باشد تكلفي است غير مستحسن كفته
نشود كه جواب اول صحيح نيست بنا بر آنكه اكر ارادهٔ
احد مترادفين از ديكري بتوسط موضوع له باشد

بغير لفظ ه

لازم آید که عمل ترادف در حروف وجود نکیرد چه معانی
حرف از مجرد حرف بی ذکر ضمیمه نمی شوند چنانکه در محلش
بثبوت پیوسته وحال آنکه ترادف حرفی در معمیات
قوم شایع است چنانکه در تحلیل کلمهٔ اولیا مذکور
شد جواب می کوییم که صاحب حلل منتخب تصریح
فرموده بآنکه هرچند حروف بی ذکر ضمیمه دلالت
بر معنی خود نمی کنند لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان
هریک از حروف را بلفظ مستعمل ترجمه کرده اند
واشتهار یافته محل عمل ترادف شده اند **قوله**
وایضا اجزا شاید که همه مستقل باشند یا هیچ کدام
مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد و بعض غیر
مستقل بعضی از فضلا فرموده اند که اکر کسی را
بخاطر رسد که در این صورت که اجزا غیر مستقل باشند
چه صورت دارد که کویند مراد از اجزا معنی است
زیرا که مستعمل در معنی در آن صورت مجموع مرکب از آن
جزو مستقل و غیر مستقل است نه آن جزو غیر
مستقل جواب آنست که مقصود از آنکه مراد
از آن اجزا معنی باشد عامتر است از آنکه نفس
آن جزو مستعمل باشد در معنی یا مرکب از دو جزو عین
تمام باشد سخنش و مخفی نماند که متبادر از استقلال
دلالت است و برین تقدیر سؤال مذکور اصلا

صور

صورت ندارد **امام و با** آن شوخ که هست
مرغ جان در دامش • محراب دلست ابروی عنبر فامش
او را دغا زمایل آن محراب • تکرار اکر کنی بیابی نامش
مص کفته مقصود بالتمثیل نیست تحلیل غماز است
یعنی کلمهٔ او را نیز تحلیل یافته اما مقصود بالتمثیل
نیست زیرا که بسه جزو منحل کشته و ایضا از
جمیع اجزا معنی مراد نیست واز کلمهٔ او که جزو اول
تحلیلی است از لفظ او را دبترادف کلمهٔ یا اراده
رفته که بوسیلهٔ آن اشارت شده بتبدیل
یاء مایل بدال مکسوره و عبارت ما دل یافته و در
مصراع اخیر اشعار واقع شده بتکرار آن حصول
و تواند بود که از عبارت ما دل در هر دو مرتبه قلب کلمهٔ ما
قصد نمایند و تواند بود که در مرتبهٔ ثانی دخول
لفظ ما قصد کنند در وسط لفظ ام که سابقا
حاصل شده و اکر از لفظ ما بترادف آب اراده
رفته نمایند اسم بابا استخراج توان نمود بهمان
دو احتمال که مذکور شد **ابل** کر ترا هست دیدهٔ
بینا • دیده انداز بر مه زیبا • هر کلمهٔ انداز و زیبا •
هر دو تحلیل یافته و مقصود بالتمثیل ثانی است
چنانکه مص کفته و اشارت شده بتقدیم لفظ
آن بر مه که مراد از و لام است و بتبدیل زای او بحرف با

شاهی کرده تیر غمزه ات از جور وکین • در دل شیدا
رهی ای نازنین • لفظ شیدا و لفظ ره تحلیل یافته
ومقصود بالتمثیل ثانی است چنانکه مص می
کوید وکلمهٔ دار بفتح را که مشتق از دوران است
ترکیب پذیرفته یعنی در وسط لفظ شی کشت هیچ که
مراد از ان ها است بعضی از شارحان فرموده اند
درین معما وجیز واقع شده است که طبع سلیم
از ان ابا می نماید یکی انکه بی ملاحظهٔ لفظ دل
مقصود بحصول می پیوندد و بلکه بجهة کثرت
استعمال دل در عمل قلب موهم خلاف مرادست
ودیکری انتقاد از لفظ هی بلفظ ها که از جزئیات
هیچ عملی نیست تمام شد سخنش ومخفی نماند که
مفنن این فن شریف مولانا شرف الملة والدین
در مبحث حل در عمل تسمیه فرموده اندکه ادای
الف مقصوره در مثل یا و تا باصل خود و یا ماله که
ظاهر الطبع از وابا می نماید هرد و بثبوت پیوسته
پس ایراد اسما این حروف دوازده کانه بالف مقصوره
و یا ماله روا باشد واین سخن صریح است در انکه
هریک از لفظ هی وها اسم مخصوص است واین هنکام
انتقال از لفظ هی بلفظ ها از جزئیات عمل تراد فی
باشد وایضا حضرت مخدومی حقایق پناهی

نوا

ویعد استقرار بعضی چنانکه در اسم بابی

حاشیه

نوادر حلیة الحلل بتصریح وارادهٔ لفظ دیکر که
یکی از ان دو اماله دیکر می باشد چون نبی و باوری
واو ونظایر ان پس معلوم شد که اعتراض شارح
مذکور بانکه انتقال از لفظ هی بلفظ ها از جزئیات
هیچ عمل نیست مبتنی بر قلت تتبع است بابر
نامه من تافته طرهٔ چون مشکناب • رشتهٔ جان
مرا ساخته پر پیچ و تاب • استخراج اسم از عبارت
ساخته پر پیچ و تاب بحصول می پیوندد و علاحظهٔ
تحلیل کلمه پیچ و ترکیب لفظ چو که افادهٔ تشبیه
می کند یعنی ساخته لفظ بر حرف بی را مانند
تاب • بابر جای او عالی بود فکر عمیق • کی رسد
در کنه جایش ای رفیق • شرح این معما در
اصل کتاب مذکور است وصی عجب کز
تماشای ان روی کلکون • دل از دور یابد
نصیبی بقانون • لفظ قانون تحلیل یافته و مقصود
بالتمثیل ثانی است چنانکه مص کفته یعنی دل
دور که واو ست یا بد در لفظ نصی و نی بقا
شود نون و تواند بود که مراد ان باشد که
لفظ نصی یابد حرف واو را که دل دورست علا
بابدان زیستن ای خواجه بجز خواری نیست •
بنده عز ابدی یافت به نیکان تا زیست • از عز

...بو شبهه نماند که خلیل لفظ کنه است ولفظها یکی
یافته که بانداز انشا ریخته شده بها آوردن لفظ دکر مودای
آن عبارت دال یاری زبر دست چنانکه

ابدی مراد مسمای عین است و کلمهٔ نیکان تحلیل یافته
بسه جزء مستقل که مقصود بالتمثیل است و از
کلمهٔ نیکو جزء اول تحلیل است بترادف کلمهٔ لا خواسته
و توصیف کلمهٔ لا بوصف تازی از قبیل تعیین ترادف است
چنانچه در معمای الغ مذکور شد و باین تقریر مندفع
شد آنکه بعضی گویند مراد از لفظ نیکو خواه معنی باشد و خواه
لفظ او بتازی صحیح نیست چه معنی این کلمه که
نفی است خصوصیتی بلغة تازی ندارد و لفظ او عجمی است
نه تازی والله اعلم **اسد** برقع از طرف رخ گشود کنار
گوشهٔ ابروی نمود دو بار اشارت نموده بتکرار
گوشهٔ ابروی نموده باشد و بهر تقدیر در مرتبهٔ اول
از لفظ ابروی به تنصیص لفظ آن مراد است که اضافت
گوشه باو حرف الف قصد کرده شد و در مرتبهٔ
ثانی لفظ ابروی تحلیل یافته بسه جزء بعضی مستقل
و بعضی غیر مستقل که از همه معنی اراده رفته مقصود
بالتمثیل است و از جزء اول و ثالث بترادف سحاب
و حرف با خواسته و از اضافهٔ گوشه با نها سین
و دال قصد کرده و تواند بود که تکرار بهر یک
از گوشهٔ ابرو گوشهٔ که از ترکیب جزء آخر
تحلیل است میم متکلم بحصول پیوسته تعلق
گیرد و از گوشهٔ ابر باعتبار لفظ ابر و سحاب

الف و سین است اراده نمایند و از گوشهٔ م
بملاحظهٔ بحر دو پی قصد کنند و از آن حرف دال
برهان زبرگ خویش دهد گل بستان زر داران
بوجه بلبل مسکین برایتها یاران لفظ برایتها
تحلیل یافته بچهار جزء چنانکه مصر گفته و مقصود
بالتمثیل است و لفظ یاران نیز منحل گشته
بدو جزء یکی که یاست حرف ندا است و دیگر
لفظ ران که منادی واقع شده و محصل معنی
معما آنکه در حال مصاحبت بوجه بلبل که حرف
باست بحرف رای تو مسمای ها ای ران **زکی**
بشاخ گل چو گردی کنار زدن آن شاخ گل
زانوی ای نگار کلمهٔ زد تحلیل یافته و لفظ دان
ترکیب پذیرفته و لفظ زانوی نیز منحل گشته
بچهار جزء و مقصود بالتمثیل است محصل آنکه
اشارت نموده بدانستن زای مفتوحه و تالیف
کاف با او بوسیلهٔ انتقاد و تسمیه و برآن کیا
مخفی نخواهد بود که هرگاه کلمهٔ را که آخر او الف
یا واو ما قبل مضموم بنا شد اضافت کنند بچیزی
یا توصیف نمایند بامری یا مرکب سازند بیای
تنکیر آخر آن کلمه در عرف عجم البته مکسور خواهد
بود چنانکه گوید **ع** عاشق سرو آنی شده ام

وازین قبیل است ترکیب بیای خطاب و یای
نسبت و هر وقت که آخر کلمه یکی ازین دو حرف باشد
باشد اجرای کسره بر اخر آن در صور مذکوره متعذر یا متعسر
خواهد بود پس بنا بر ضرورت حرفی که مناسب کسره است
باخران کلمه الحاق می کنند یا کسره که از لوازم صور
مذکوره است بر آن حرف عارض شود و ارباب تعمیه
این حرف را جزء کلمه ما قبل اختیار نموده ~~کلمه ماقبل~~
~~اختیار نموده~~ کلمه علی حده نشمرده اند بنا بر آنکه از حروف
معانی نیست بجهة عوض کسرهٔ ما قبل الحاق کرده اند
و باین تحقیق مندفع می شود آنکه گفته اند کلمهٔ زانو
در حالت انفراد بیا مستعمل نمی شود و چون کلمهٔ روی
و موی پس تحلیل درین معمّا تکلفی باشد نه رباعی
چنانکه مصحّفان برده **نقی** مراد بود قندیل دل سوخته
شدان سوخته باز افروخته • لفظ قندیل تحلیل یافته
بدو جزء مستقل که از هر دو لفظ مراد است و از توصیف
جزء ثانی بعبارت دل سوخته کلمهٔ دل حاصل شده که
وسیلهٔ قلب جزء اول گشته و استخراج آخر
از مصراع آخر ظاهر است و بعضی از اکابر ازین
معمّا اسم ابل استخراج نموده اند بارادهٔ لفظ بال
از کلمهٔ دل بارادهٔ دو حرف اول او که با و لام است
از لفظ قندیل باعتبار آنکه الف که تیر است در لفظ بال

بالا در

حروف

407

نیست

بال

بال
در میان این دو حرف واقع شده شک که از اسقاط
این دو حرف اولا از لفظ و اثبات انها ثانیا مقصود
حصول می انجامد **ابابکر** آنکه هست از روی او وجود شدید
و مه در انفعال • چون نمود ابروی او و نمود بر گردون
هلال • اسمی که ازین معمّا استخراج می نماید در بعض
نسخ بواو نوشته شده و بعضی بالف و تحصیل
آن بهر دو وجه متصور است چه اگر از عبارت
نمود ابروی او تبدیل حرف اول کلمهٔ او قصد کنند
بلفظ ابو حاصل شود و اگر بالیف آن
اراده نمایند لفظ آبا بالحصول می آید بتقدیر
عبارت نمود بر گردون هلال دو احتمال دارد
یکی آنکه لفظ دون بلفظ کر هلال را که نون است
نماید بملاحظهٔ تحلیل لفظ گردون بدو جزء مستقل
که از هر دو لفظ مراد است و لفظ دو بر لفظ کر اثبات
باید که بوسیلهٔ اسکوب اسمی متضمن مقصود است
دیگر آنکه عبارت بر گردون نمی ملاحظهٔ هلال
نماند لفظ بر گرد و باقی ماند که آن نیز افادهٔ
مقصود می کند اما تمثیل متبین بر احتمال اول است
بها چو وصف حسن آن مه با خود از بهر طرب گویم
نخست از دانهٔ خال سیه در زیر لب گویم • لفظ
دانه تحلیل یافته بدو جزء مستقل که مقصود

را

تحلیل

بالتمثیل است. واشارت شده بتبدیل حرف
اول لفظ راکه جزء اول تحلیل است بلفظ نه که
خال سیه او در زیر لبش باشد وان نقطه به است
بیاء موحده **حامد** عاشق اگرچه صد غم در کوی دوست
بیند. باید حیات بیحد چون روی دوست بیند. لفظ
حیات منحل بدو جزء مستقل (گشته) که مقصود بالتمثیل است
وازیات بیحد کلمهٔ یاست بترادف ام خواسته
وروی دوست عبارت از حرف دالست می تواند
بود که یابنده درین معماهای مفتوحه باشد و بیننده
یات بیحد و می تواند بود که هریک ازین دو هم یابنده
باشد و هم بیننده **خداداد** جان من بنمای رو بهر
خدای. تا دل خود را فدا سازم فدای. حرف وسط کلمهٔ
خود که مشار الیه انتقادی است تبدیل یافته بلفظ
فدا ولفظ خفدات حاصل شده وکلمهٔ فدا که ثانیا
مذکور گشته تحلیل یافته بدو جزء مستقل واشارت
شده بتبدیل فاء مکسوره از خفداد بلفظ دال **امامی**
زلال رحمت تو سوی ما نمی آید. نگار ما چه شود سوی
ما نمی آید. عبارت سوی ما نمی آید در مصراع اول
اشارت است باسقاط حرف اول از کلمهٔ ما ودر
مصراع ثانی مشعر است به تبدیل حرف آخر لفظ
مان که از تحلیل لفظ غم بدو جزء غیر مستقل و ترکیب

لفظی

لفظی جزء اول کلمهٔ غمی با جزء کلمهٔ ما حصول یافته
بلفظ می **میرم** نالهای زار واشک بی شمار.
دایمی دارم بی رخسار یار. یک لفظ دایمی دارم تحلیل
یافته بدو جزء یکی مستقل ویکی غیر مستقل وازهمه
لفظ مراد است پس هر یکی ازین دو تحلیل مقصود بالتمثیل
تواند بود. وعبارت رخسار یار اشارت بی اسقاط
حرف یاست از لفظ یم یا از مجموع مجموع محصول
وبر تقدیر اول تواند بود اسقاط قبل از تبدیل بحصول
پیوندد و تواند بود که بعد از تبدیل وجود گیرد **هوجی**
آن سبزه که بود تازه ایام بهار. افراخته [illegible] (قدی چو)
الف در کلن آزدیدم زحران خمیده گردش. ازمحنت
وغم زرد شده چون من زار. لفظ خمیده منحل (گشته)
شده بسه جزء مستقل وازهمه لفظ مراد است
واشارت شده بتبدیل حرف اول کلمهٔ حران
بلفظ می که جزء ثانی تحلیل است وکلمهٔ میزان
تحصیل پذیرفته که بتلمیح اشارت بحرف واو است
وعبارت در گردش گشته باقی می ماند مشعر است
بقلب لفظ کل که بر گرد واو متضمن حصول مقصود است
مهدی وسیکی ای خوش آن کشته که آید روزی
بر سر مرقد وی دلسوزی. کلمهٔ مرقد تحلیل یافته
بسه جزء دو مستقل وازهمه لفظ مراد است واشارت

(ویکی غیر مستقل)

نموده بتقدیم قاف مفتوحه که جزء ثانی تحلیل است
بر جزء اول که لفظ مر است و قمر حصول پیوسته
و از ان بترادف لفظ مه خواسته استخراج باقی
اسم ظاهرست و اگر از قمر باسلوب انحصاری
لفظ سی کنند اسم سیدی حصول خواهد انجامد
بهار زلفش که بجادوی دل از غمزدها • بربود
ونکرد یاد از دلشدها • از شعیدها که داشت مراد
بباد • شد زلف نگار در سر شعیدها • استخراج اسم از مصراع
اخیر است بتحلیل شعیدها بچهار جزء چنانکه
مص گفته و ماده اسم کلمه شد است که بر صدر
مصراع واقع شده و اشارت نموده بتبدیل
دال او که زلف عبارت از است بلفظ در و لفظ
شد حصول یافته و عبارت سر شعیدها مشعر است
بتبدیل شین شد بباء موحده مفتوحه و تبدیل
دال او بلفظ ها **درویش** باغ دلا بین که شد آخر
بصد امید دکن • تو ز نو رو و یش افسر طرف بید نکن •
لفظ نوروزی تحلیل یافته چنانکه مص گفته
بچهار جزو حرف اخیری که یا نسبت است غیر مستقل است
و اشارت شده بتبدیل دو حرف اول لفظ مذکور که
تنصیص است بلفظ رو که جزء ثانی تحلیلی است
و بتبدیل حرف آخر او که زای مکسوره است بلفظ
ریس

49
یش که انضمام یای نسبت بشین ضمیر مستفاد گشته
و لفظ رویش حصول یافته از تقدیم حرف دال بر رو
بوسیله عبارت افسر طرف بید نکن مقصود
حصول می انجامد در بعض شروح مذکور است که
لفظ نوروزی وقتی بچهار جزء تحلیل می یابد
که یای او جزء می باشد و ظاهرست که لفظ نوروزی
بحسب معنی مرکب است از دو جزء تمام شد سخنش
ظاهر آن می نماید که کلمه مشتمل بر یای نسبت همچون
کلمه مشتمل بر یای تنکیر از مقوله مفرد بنا شد
خواه بمعنی غیر مرکب باشد چنانکه مص شارح مذکور
بر آن رفته و خواه معنی غیر متجزی چنانکه سابقا
مذکور گشت اما چون ارباب تعمیه یای نسبت را جزء
کلمه داشته اند و یای تنکیر را خارج اعتبار کرده اند
ناچار باشد که از بیان فرق میان این دو حرف
و غایة توجیه انست که گویند مراد قوم از مفرد که
در تعریف تحلیل واقع شده اعم است از انکه مفرد
~~حقیقی باشد یا مفرد که در تعریف تحلیل واقع شده~~
اعم است از انکه مفرد حقیقی باشد یا مفرد که حکمی
و یاء نسبت با مدخولش در کلام عرب باتفاق نحات
چون اسماء مفرده معرب بیک اعراب است پس مفرد
حکمی باشد و اما یای تنکیر چون مراد ف تنوین تنکیر است

وتنوین با مدخولش نزد محققان نحات معرب بیك
اعراب نیست چنانکه در محلش مبیّن شده ومفرد
ومفرد حکمی پنداشته اند مناسب نیست که یاء تنکیر
نیز با مدخولش مفرد حکمی نباشد پس بنابرین
کلمهٔ اول را از مقولهٔ مفرد داشته اند وکلمه ثانیه را
غیر مفرد اعتبار کرده اند بهلول دوش از دندان
نشان کردان لب یاقوت فام • در لب لبر هنوز آن ماه
نو بینم تمام • از لب لعل قلب لفظ بل اراده رفته
واشارت شده بادخال لفظ هنوز که از تحلیل کلمهٔ هنوز
حصول یافته • ومقصود بالتمثیل است در لفظ
بل ولفظ بهلول حاصل شده که عبارت از آن
ماه نو بینم تمام مشعر است بتبدیل نون او بلام براغ
بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن نازنین • هر کو آن
بت رخ نمود ای من بنا شیر از کمین • از رخ مسمای با
مراد ست وکلمهٔ ای من تحلیل یافته بحرف ندا ولفظ
من که منادی است • واشارت شده بتبدیل
آن لفظ از کلمهٔ کمین ولفظ کی باقی می ماند مراد
از آن بترادف کلمهٔ داغ است رکن انکه در ملك
عجم زد آتشی • هست هندو چشم ترك سر کشی • کلمهٔ
هندو تحلیل یافته • ومقصود بالتمثیل حرف اول
لفظ هن که جزء اول تحلیل است با نتقاد مع التشبیه

کمین

متعین

متعین کشته • وتبدیل یافته بدو حرف ری
وکاف که ترك سرکش بان اشارتست حیدر
میان لشکر بسیار غمها • دلم را شاید از آتش علمها
از دل بترادف حشا مرادست که اشارت شده
به تبدیل حرف اخر او بلفظ مه بوسیلهٔ تحلیل
لفظ شاید بدو جزء مستقل که از هر دو لفظ
مقصود است • ولفظ علمها نیز تحلیل یافته
بدو جزء • ومقصود بالتمثیل است • واشارت
واقع شده بتبدیل الف کلمهٔ نار که بترادف حصول
یافته بلفظ ها و بنار حاصل شده که مراد رقم او ست
سعید بخت در اشك واکنون نیست چشم را
دگر • بیش آن دلدار چیزی که اخر آید در نظر • لفظ
اکنون تحلیل یافته • ومقصود بالتمثیل است
واشارت نموده بانعدام نقطها • ولفظ اك از کلمه
اشك • وسین مهمله باقی ماند • وعبارت نون
نیست چشم را مشعر است باسقاط حرف نون از لفظ
عین که بترادف حصول یافته • واستخراج دال ظاهر است
یادکار زشاخ وصل برخوردن بخاطر در نمی آرم
میسر گر شود گردست یك برك ارزو دارم • از دست
بترادف کلمهٔ ید مرادست • ولفظ یك باسلوب
اسمی حرف الف که اشارت شده بادخال او در کلمهٔ

مقصود بالتمثیل علمها ست
چنانکه در اسم سعید
مر

وبعدم استقلال اجزاء
چنانکه در اسم یادکار
مر

۸ آید
٤ دارد
۷ مقصود بالتمثیل ار دو ست
وبعدم استقلال بعضی
چنانکه در یاقوت
مر

ید ولفظ برك • ولفظ ارزو ولفظ دارم تحلیل یافته
اول بدو جزء یکی مستقل ویکی غیر مستقل که
از اول معنی مقصود است وازثانی لفظ ودوم
بدو جزء غیر مستقل که ازیکی لفظ مرادست
وازدیگری معنی مقصود بالتمثیل است چنانکه
مص گفته وسیم بدو جزء یکی مستقل ویکی
غیر مستقل که ازهر دو معنی مراد است واز
انضمام جزء ثانی لفظ ارزو بجزء اول لفظ
دارم کلمهٔ زود ترکیب پذیرفته **باقر** ذات
توهر کرم که توان اعتبار کرد • چون خواست
باخلایق دهر اشکار کرد • کلمهٔ خلایق تحلیل یافته
بدو جزء مقصود بالتمثیل است یعنی خواست
چون لفظ باخلای لفظ قهر یعنی خالی بودن
اورا اشکار کردن خواسته را در بعضی شروح مذکور است
که لفظ خلایق بسه جزء تحلیل یافته یکی خلا
دوم یای اضافت سیم قاف که غیر مستقل است
وحال انکه سخن در تحلیل بدو جزء است وجواب
این سؤال در معمای زنجیر فی غرض یافت **فیروز**
آن رخ فرخنده روزی بنده دید • عنبرین خالی
بروز بسنده دید • از رخ فرخنده بانتقاد
وقسم ثانی تسمیه لفظی مرادست که اشارت

شده

توضیح غنا نکه مقصود بالتمثیل تحلیل روز است
وچنانکه در اسم ارل

51

شده بتالیف او بلفظ روز که از تحلیل کلمهٔ روز بدو جزء
تحلیل یافته ومقصود بالتمثیل است چنانکه مص
گفته وکلمهٔ زبین بنده ترکیب پذیرفته بدو جزء واز عنبر
خالی نقطه خواسته وازاثبات او بروز که حصول
یافته واستخراج زای معجمه از مصراع اول نیز
ممکن است باین طریق که لفظی بنده لفظ دو
باشد وبنده عبارت از متکلم است بینندهٔ
زی فاعرف **ابل** برکند کلها را بسی از شرم
رویش باغبان • اری گیارا ساخت کم تا برك گل
کرد دعیان • کلمهٔ اری وگیا هر یك تحلیل یافته
بدو جزء ومقصود بالتمثیل ثانی است ولفظ
یك ترکیب پذیرفته که عبارت از نقطه است
واشارت شده باسقاط یك نقطه از لفظ یا
وبرك گل عبارت از لام است **نویان**
گاه برسحاب زد لم گاه هجر زجان • جان من ویرانه
منزلها ست آن • کلمهٔ ویرانه تحلیل یافته بسه
جزء ومقصود بالتمثیل است واشارت نموده
بادخال جزء اول در جزء ثالث ولفظ نوبه حاصل
شده که بعد از تبدیل حرف آخر او بوسیلهٔ تحلیل
کلمهٔ منزلها وقسم اول تسمیه بلفظ مقصود بحصول
محال انجامد **بهمن** عشق جان از جور محال کاهد •

چنانکه در اسم نوبان
۱۲ اما تحلیل بسه جزء با استقلال هر یک

درج مندانه طور مجخواهد • کلمهٔ درج مندانه منحل کشته
بسه جزء واشارت واقع شده بتبدیل کلمهٔ درج از
لفظ درج من که جزء اول تحلیل است • بلفظ به که
ازعبارت نه طور مستفاد می‌شود **نوری** برج
عاشق ازسر کویت کرانی عاقبت • کشت تار عنکبوت
از ناتوانی عاقبت • استخراج اسم مذکور این معما
برسه وجه متصورست یکی آنکه کلمهٔ عنکبوت
تحلیل یابد بسه جزء مستقل چنانکه مصنف
قصد نموده • وحرف تا ازجزء آخر تحلیل که لفظ
بوت است • متبدل شود برای مکسوره که از
تحلیل کلمهٔ تا حصول یافته وسه حرف اول اسم
بحرکات • وسکنات سرانجام پذیرد • دوم آنکه
کلمهٔ عنکبوت بدو جزء تحلیل یابد • وحرف آخر لفظ کبوت که
جزء آخر تحلیل است • تبدیل یابد برای مکسوره ع
لفظ کبور حاصل شود که بعد ازملاحظهٔ تحلیل او بدو
جزء سه حرف اول اسم استخراج یابد سیم آنکه حرف آخر
ازلفظ عنکبوت نیز ملاحظهٔ تبدیل آن لفظ مبدل
شود برای مکسوره • ولفظ عنکبور بکسر را حاصل
~~شود برا مکسوره ولفظ عنکبور بکسر را حاصل شود~~
وبعد از آن این لفظ محصول را تحلیل نمایند بچهار
جزء که جزء اول • وثانی دو حرف جاره باشد • وثالث

درج مندانه طور مجخواهد ٥

لفظ

لفظ بو ورابع لفظ رای مکسوره یعنی از مثل
بو رای مکسوره • وبرین تقدیر سه جزء اول اسم
بحرکات وسکنات حصول یابد وتواند بود که لفظ
محصول بسه جزء تحلیل یابد وازجزء ثانی که کاف
مفتوحه است نفس لفظ آن قصد کنند یا جزء
ثانی کبو باشد • وجزء ثالث رای مکسوره یعنی
از کاف مفتوحه لفظ بو یا ازلفظ کبو رای مکسوره
وبهر تقدیر لفظ کبور بکسر را حاصل شود که بعد
از تحلیل او بدو جزء سه حرف اول اسم تحصیل پذیرد
وعاقبت ناتوان اشارت بحرف یاست فاحسن
التامل **تقی** مدتی از مدعی عشق نگار • داشتم
پنهان ولی شد آشکار • کلمهٔ مدت تحلیل یافته
بدو جزء واشارت شده بتبدیل دو حرف اول
ازلفظ مدعی بحرف تا • ولفظ تقی حاصل شده که بعد
از تبدیل عین او بقاف مکسوره بملاحظهٔ تحلیل
لفظ عشق بسه جزء که مقصود بالتمثیل است
چنانکه مص کفته اسم مقصود بحرکات • وسکنات
بحصول می‌آید **ظلی** تاج سلطانی که آن از لیست
کوهرش همچو آفتاب جلیست • کلمهٔ سلطانی منحل گشته
بسه جزء که مقصود بالتمثیل است • واشارت شده
بتبدیل حرف اول لفظ سل که جزء اول تحلیل است

لفظ ٧

وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم انس
مد

بمسمّای طا و از توصیف لفظ بی که جزء آخر تحلیل است
بازلی که بی بدایت است مسمّای ما قصد نموده و اثبات بازلی که
نقطه بر طاء مهمله از مصراع ثانی مستفاد می شود
خواه شین ضمیر راجع بحروف ما باشد و خواه بمجموع
محصول و تعیین نقطه بحرف طا بر این تقدیر بنا
بر آن خواهد بود که باقی حروف صلاحیت قبول نقطه
ندارند در بعضی شروح مذکور است که تواند بود که
از لفظ بی لفظ بی مراد باشد و بعد از توصیف با زلی
بی ماند که مسمّای آن مقصود رفته انتهی غالبا که شارح
مذکور رسم الخطّ سلطانی را در مثل این معمّا بر دو یا خیال
کرده یا آنکه در دلالت بر معنی معمّایی صورت لفظی را
اعتبار نموده و حال آنکه هیچ یک از این دو صورت مستحسن نیست
اوّل بجهة آنکه هرگاه یای تنکیر با یای نسبت در لفظ
جمع شود در کتابت بیک یا اکتفا می نمایند چنانکه از
خطوط اکابر این زمان مجسته فرجام بثبوت رسیده
و امّا ثانی بجهة آنکه ارباب این فن همچنان که در جانب
اسم است صورت خطّی را اعتبار نموده اند چنانکه در
تعریف معمّا مذکور شد در جانب دالّ نیز کتابی را منظور
داشته اند کما لا یخفی علی المتتبّع **انس** سرو من نسبت
وی نو برم اگر می خواهی ‧ از چه پیوند بیاران دگر می
خواهی ‧ کلمهٔ نسبت تحلیل یافته بسه جزء که مقصود

بالتمثیل

بالتّمثیل است و از انضمام جزء آخر بواو عاطفه کلمهٔ
خطا ترکیب یافته و باقی تصرّفات ظاهر است **صفی**
دی لبش جمشید ما را کام جان ‧ یافت کیفیتی رخصتی از
وی نهان ‧ کلمهٔ رخصت منحل گشته بسه جزء و مقصود
بالتّمثیل است و از ترکیب جزء آخر بیای تنکیر اسم تی
حاصل شده که مراد از آن مسمّا است و مادهٔ اسم
لفظی کیفیتی است اشارت شده بتبدیل حرف
اوّل او بصاد مفتوح و اسقاط تا از و **پابوس**
بر من درمانده زار از در لطف و کرم ‧ چون در آید بامن
دوست دشمن گر بود بیحد چه غم ‧ لفظ چون که بر صدر
مصراع ثانی است افادهٔ تشبیه می کند یعنی مثل شود
در که بترادف مراد از آن باب است آمد لفظ دوست
و عبارت باب دوست حاصل شده که مادهٔ
اسم است و کلمهٔ دشمن تحلیل یافته بسه جزء بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل که مقصود بالتّمثیل است
و اشارت واقع شده باسقاط دال المضموم از محصل
و عبارت بود بیحد چه غم مشعر است باسقاط
حرف با از لفظ دوست یا از محصول **توکّل**
بهر زیبایی چه ریحه گوش کرد آن نازنین ‧ هست
تابان کوکبی بر چهرهٔ آن مه را ببین ‧ کلمهٔ کوکب
منحل گشته بسه جزء که مقصود بالتّمثیل است و مراد

کلمه بیای مکسوره که جزء رابع تحلیلی است واسم مقصود
بحرکات وسکنات تحصیل پذیرفته در بعضی شروح
مذکورست که لفظ خانها درین معما ولفظ نالها
در معمای عنایت بسه جزء تحلیل یافته ویایی که
بسبب توصیف یا اضافه پیدا شده خارج است
وجواب این دغدغه در معمای زکی شرف
عرض یافت **عنایت** دلا ان گل بدست دیگرانست
چو بلبل نالهایت بهر آنست • کلمهٔ نالها تحلیل
یافته بچهار جزء که مقصود بالتمثیل است
واز عبارت چو بلبل بوسیلهٔ ترادف
واسلوب اسمی وتصحیف وضعی مسمای عین
مرادست واشارت شده بتألیف لفظ ناکه
جزء اول تحلیلی است بعین بوسیلهٔ عبارت
لها که مشتمل است بر ضمیر مجرور وباقی مصراع
مشعرست بتألیف لفظیت که مذکور تنصیصی است
بحصول **کاشفی** چند بر دیده خوبان زمانی صد
بار • جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار • کلمهٔ
فراوان منحل گشته بچهار جزء که مقصود بالتمثیل است
ولفظ اشک تحلیل یافته بدو جزء اشارت شده
با دخال دو حرف اول لفظ مذکور در لفظ مذکور در
لفظ کف وکاشف حصول پذیرفته که عبارت

از لفظی که از ترکیب جز آخر با یای تنکیر حصول یافته
تواند بود که مسمای نی مراد باشد که بعد از تعلق
تصحیف او بمسمای تی مبدل گردد وتواند بود که لفظ
نی مراد باشد که بعد از ملاحظهٔ تصحیف بلفظ تی
مبدل گردد مراد از آن مسمی باشد بهر تقدیر عبارت
کو کبی بر چهره مشعر است بتقدیم مسمای تا بر لفظ
وگاه از انقلاب جز اول تحلیلی حصول یافته وجه
عبارت ازلام است وکلمهٔ آن مناسب انست
اشارت بلفظ مذکور باشد نه بمه یعنی کبی بر چهره
شود لفظ وک فاحسن التامل **رشید**
گنج گردون یافت با آن کوکبه • اخر از سیم سرشکم مرتبه •
کلمهٔ سرشک تحلیل یافته بسه جزء مقصود بالتمثیل است
ولفظ رشیم بحصول پیوسته واشارت واقع شده
به تبدیل حرف آخر لفظ مذکور بحرف دال بملاحظهٔ
توصیفی وبحکم مرتبه چه مرتبهٔ سیم عشرات است
ومرتبه کمتر از آن غیر احاد نتواند بود **نوایی** جان
ودل بهر تو جا ومسکن است • دیده خواهی خانهای
روشن است • خانها منحل گشته بچهار جز مستقل که
مقصود بالتمثیل است واشارت شده بتبدیل
حرف اول کلمهٔ خواهی که مادهٔ اسم است بنون مفتوح
که جزء ثانی تحلیلی است وبتبدیل حرف چهارم ان

مبدل

وان همه بهر رخ یار مشعر است بتالیف وبحرف یا

سیدی اساس قدرت ازمه بر برآمد • فر از اوج گردون درخوا آمد • لفظ اوج ولفظ گردون تحلیل یافته هریك بدو جزو یکی مستقل ویکی غیر مستقل ولفظ جگر ترکیب پذیرفته که مراد از آن بترادف کبد است واز لفظ او که از تحلیل اوج حاصل شده نیز بترادف لفظ یا خواسته واشارت نموده بتقدیم لفظ ید که از تحلیل کبد بملاحظهٔ تصحیف حاصل شده بر حرف یا وبتقدیم حرف سین که بتلمیح حصول یافته بر مجموع محصول

جُنَیْد تن رنجور در کوی توجا یافت • دل مهجور نقد کعبه را یافت • شرح این معما ومعمای اویس که بعد ازین مذکورست از اصل رساله مذکور است معلوم می شود حاجت بتکرار

مرادی مرغ روحی که بود بال وپر معرفتش هست مرغ ابدی کوش کن از من صفتش • از لفظ مرغ که توصیف یافته با بدی دو حرف اول مراد است واز استماع صفت او که ابدی است بملاحظه تحلیل آن بسه جزء مستقل مقصود بحصول انجامد

طیفور کر بدیار وصل او کس نرسد مدان عجب آن دیار وصله فوق دیار من طلب • هریك از دو کلمهٔ فوق ودیار منحل گشته بدو جزء یکی مستقل

وشایدکه ذکرمادهٔ معما اسلوب عربی باشد باسلوب فارسی تحلیل یابد چنانکه در اسم طیفور مر

وَدیگری غیر مستقل وکلمهٔ قد ترکیب پذیرفته واشارت شده بتبدیل الف یار بلفظ فوکه جزء اول تحلیلی است از کلمهٔ فوق ولفظ یفور حاصل شده وکلمهٔ طلب تحلیل یافته بدو جزء مستقل که مشعر است بتقدیم طاء مفتوحه بر محصول

طاهر تا شد زکفم رشته وصل تو رها • با دل غم هجر تو جها کرد جها • از غصهٔ مرگ بود ترسان دل من هجرانك اذل به مال بها • کلمهٔ طال ومال که هرد وفعلند در مصراع چهارم تحلیل یافته اند ولفظ لب ترکیب پذیرفته واشارت نموده بانکه هریك از لفظ طا وما لب حرف هجی واقع شود یعنی مقدم بر ومذکور گردد ولفظ طاه وماه حاصل شود که از اول نفس لفظ اراده رفته واز ثانی حرف ری

مرشد کرم کن که هرکس که دارد کرم • کرم داردش درجهان محترم • هریك از لفظ کرم ولفظ دارد تحلیل یافته بدو جزء که از یکی معنی مراد ست واز دیگری لفظ واشارت شده بدور آن لفظ دم ودش که متضمن حصول مقصود است

قول وشایدکه اسمی که بطریق تحلیل با رعایت حرکات وسکنات حاصل شده باشد انحلال پذیرد واز تحلیل آن اسم دیگر

ویر عکس این نیز توانند بود چنانکه در اسم مرشد مر

وشایدکه اسمی که بطریق تحلیل با رعایت حرکات وسکنات حاصل شده باشد انحلال پذیرد واز تحلیل آن اسمی دیگر پیوندد چنانکه در اسم اولیا مر

تحصیل پیوندد • واعم ازانکه ذکر ماده باسلوب تحلیل
باسلوبی چنانکه کذشت هردو بیک اسلوب باشد •
واین تعمیم بجهة آن شده آن واقع شد که اکرچه
استخراج اسم امام از اولیا برین اسلوبست • امّا
بعضی از معمیات که در اوّل این مختصر مذکور شده
مبتنی برین اسلوب نیست • و پوشیده نماند که
درین کلام مصراع شارحی هست بانکه حصول واسطه
بعینها از لوازم است **اولیا** نیست نی باده دیر ما
یکدم • خالی از مست خاك پاکش هم • لفظ از که تحلیل
حاصل شده چون خالی شود بمعنی سقاده ما بین
الطرفین لفظ ام ماند ماده که بعضی اسم اولیاست
چنانکه مصر کفته ولفظ خاك پاکش عبارت
ازانست چون خالی شود بمعنی تبدیل حرف اول
کلمهٔ تحصیل پیوندد و از لفظ اولیا امام استخراج
یابد که مقصود بالتمثیل است ظاهر است درین
معما هردو اسم مقصود بالتمثیل باشند زیراکه صحت
این قاعده واستکشاف آن موقوف بر استخراج
هردو اسمست • و بذکر یکی حاصل نمی شود والله اعلم
ترکیب عبارت ازانست که مجموع اجزایی راکه قبل
التّرکیب معنی غیر معمایی لفظ واحد اعتبار
کنند بشرط آنکه مراد ازان معنی باشد نه لفظ • وقید
یك لفظ نبوده باشد بمعنی معمایی قبل نمایند

لفظ از انکه تحلیل حاصل شده چون خالی
شود حاصل نشود که ماده اسم اولیاست و از انم که
لفظ اولیا امام مستخرج شود بعبارة مقصود
بالتمثیل است و بعضی از برهمین طریق است بعضی معمیات

استخراج بیان

حروف اجزاء یکی التّرکیب عمل ترکیب بوده
باشد و حروف اجزا از ترکیب و جزئیات سقط الاجزاء
قبل التّرکیب چنانکه در اسم عمر
۱۳

قبل التّرکیب مستدرك بلکه مخل است • وایراد
معنی غیر معمایی بجای معنی غیر شعری که در ترکیب
قوم مشهورست • بجهة انست که در مفهوم
قید موزون اخذ نکرده اند نه انکه تعریف شامل
شود ترکیبی راکه واقع باشد در الفاظ غیر مندرج
در نظم چون ترکیب لفظ دو در معمای جنید که
در بحث تحلیل مذکور شده بنا برانکه تعریف برین
تقدیر نیز شامل آن ترکیب نیست • زیراکه تعدد
نسبت بمفهوم عبارت نود وهفت و نود و یك
تحقیق پذیرفته • وشك نیست که این مفهوم از
عداد معنی معماییست • نه غیر معمایی چه بوسیلهٔ
اسلوب حسابی حصول یافته وصاحب افکار
امثال این تصرف را از تعریف ترکیب خارج دانسته
تسمیهٔ ترکیب ضمنی نموده • وتعریف آن بر وجه
دیکر کرده **فائده** در تقسیم اعمال تسهیلی بچهار
قسم مذکور که عمل ترکیب از مخترعات ذهن
نقاد وطبع وقاد مخدوم خجسته فرجام قدس
سره العزیز آن حضرت در کتاب حلیة الحلل
تعریف این عمل برین وجه فرموده اند که عبارت است
ازانکه دو لفظ را یا بیشتر که بجهة معنی شعری
مفرد نبوده باشد نسبت بمعنی معمایی مفرد دارند •

و محض بجای مفرد که در مشهور عبارتست از لفظی که
جزء او دلالت نکند بر جزء معنی او لفظ واحد ایراد نموده
بجهة آنکه بعضی از الفاظ که مفرد نیستند بمعنی
مشهور محل تصرف ترکیبی داشته چون لفظ مشتمل
بر یای نسبت و تنوین تنکیر و ضمیر مرفوع متصل
بارز مثل لفظ خاسی در معمای صدر و لفظ راحا و طلبت
در معمای میر که عن قریب مذکور خواهد شد و علمای
نحو اگرچه امثال این الفاظ را مفرد نمی‌دارند اما
اطلاق لفظ واحد بر اینها می‌نمایند چنانکه در شرح
رضی مذکور است پس بجای مفرد واحد ذکر نموده
تعریف متناول امثال این ترکیبات شود و ازین که
تعریف حضرت مخدومی نظر بمعنی مشهور بر امثال این
ترکیبات صادق نیاید عموم جامعیت آن لازم نمی‌آید
چه شاید ترکیب باصطلاح ایشان مخصوص باشد بمعنی
مشهور و آنکه در امثله ترکیب نموده اند مؤید اینست
و شرط مذکور بنا بر آنست که اگر مراد از لفظ مرکب نفس
آن لفظ باشد از قبیل تنصیص خواهد بود چنانکه در
رسائل این فن تصریح یافته و بعضی تعیین از وی ترکیب
لفظی نموده اند عمر مرغ دلهای کسان را بتمام آن غمزه
صید خود ساخته نی دانه و دام ان غمزه • لفظ دامان
ترکیب یافته از دو جزء مستقل که مقصود بالتمثیل

در

در اشارت واقع شده بزوال نقطها و اسقاط
حرف آخر از لفظ غمزه و استخراج اسم نبی بوسیلهٔ
ترکیب نیز متصور است باین معنی که از دام باستعاره
و تشبیه حرف آخر غمزه قصد نمایند بیک گرچه
در پیش رقیبان با من دلخسته یار • هست از نیکانها
لیک او بدارد اعتبار • کلمهٔ نهال ترکیب یافته
از دو جزء غیر مستقل که از تحلیل لفظ نیکانها و لفظ
لیک بحصول پیوسته و مقصود بالتمثیل است
و اشارت شده باسقاط الف از لفظ نیکا بهرام
ساقی تو نیاز ما پذیری چه بود • انعام ز ما باز
نگیری چه بود • بر خاک رهیم بهر جامی دریاب
دانی که جزای دستگیری چه بود • مادهٔ اسم لفظ
بهرجاست که بتنصیص مذکور شده و بعبارت
می دریاب بتحصیص پذیرفته و اشارت شده باثبات
او بر خاک لفظ رهیم که میم است و لفظ بهر جام
حصول یافته که مصراع ثانی مشعر است باسقاط
جیم از وی و ملاحظهٔ ترکیب کلمه زاید از دو جزء غیر
مستقل که از عبارت بر خاک رهیم مستفاد می‌خواهد
بود و در بعض شروح مذکورست که یایی که در لفظ
مرکب است حرفیست زائد از لفظ جزء دستگیری
چه سبب اضافت پیدا شده پس ترکیب را درین

مقام از دو جزء داشتن خالی از خلل نیست و در
معمای تقی که بعد ازین مذکور خواهد شد مثل این
مناقشه نموده و جواب در بحث تحلیل در
معمای زنگی شرف عرض یافت تقی بود عید و دارد
تمنای عیدی از آن سرو رعنا دل دردمند آن
سهی سرو من از تقاضای عیدی اگر رخ بپوشد
عجب نیست چندان کلمهٔ ضایع ترکیب یافته
از دو جزء غیر مستقل که از تحلیلی تقاضای
عیدی اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان
کلمهٔ ضایع ترکیب یافته از دو جزء غیر مستقل که از تحلیلی
تقاضای عیدی بحصول پیوسته و اشارت شده
باسقاط حرف الف از لفظ تقا که جزء آخر تحلیلی
است از لفظ عیدی سلیم ریك سر کویت از لالی
بهتر و زهشت بهشت آن حوالی بهتر جوید
حرم هشت سرا هر که بود لیك از همه آن رواق
عالی بهتر در مصراع سیم اشارت شده بتبدیل
حاء حرم بسین مفتوحه که از تحلیل لفظ سرا
بدو جزء مستقل مستفاد گشته و لفظ سرم بحصول
پیوسته و مصراع چهارم مشعر است بتبدیل
رای مفتوحه از لفظ مذکور بلفظ لام ملاحظهٔ
تحلیل کلمهٔ رواق و عالی و ترکیب واقعا از دو جزء

غیر

غیر مستقل که مقصود بالتمثیل است شهاب
حالت سوز سینه و آتش دل از ما سخنی بشنوی
ای شمع چگل گر تو شنوی بسینه نسوزد ای جان
بشنو سخن ما مشو از ما غافل کلمهٔ شنوی ترکیب
یافته از دو جزء غیر مستقل حاصل شده و اشارت
نموده بنوشتن شین مکسوره که جزء اول
تحلیلی است از لفظ سینه دو حرف اول اسم
سر انجام پذیرد و استخراج دو حرف آخر از مصراع
اخیر ظاهر است در بعضی شروح مذکور است که
یای خطاب را در معما جزء لفظ داشته و ترکیب را
جزوی اعتبار کرده و هم حضرت مؤلف در
ترکیب از سه جزء باستقلال هر یک در معمای
پابوس یای خطاب را جزء مستقل داشته
و تصریح نموده بآنکه مراد ترکیب پیشینه
و میان این دو کلام منافات نیست تمام شد سخنش
پوشیده نماند که یای خطاب درین معما بفعل
ملحق شده و در معمای پابوس باسم متصل گشته و در
تحت تحلیل مذکور شد که یاء خطاب هر گاه بفعل ملحق
شود ارباب تعمیه مجموع را لفظ واحد اعتبار می نمایند
و هر گاه باسم اتصال یابد هر یک را کلمهٔ علیحده می شمارند
و باعث برین اصطلاح آنست که در صورت

از تحلیل لفظ شنوی و سینه بدو جزء غیر مستقل صح

اوّلاً ملحوق که فعل است معنی که در حال افراد
مراد بود اراده نمی توان نمود مثلاً کلمهٔ رفت قبل
از الحاق بمعنی ماضی غایب بود وبعد از الحاق بان
معنی نیست بلکه از مجموع لفظ رفتی رفتن منسوب
بمخاطب فهم می شود پس حرف یا درین صورت چون
یای مذهب از حروف مبانی است نه معانی بخلاف
صورت ثانی زیرا که از کلمهٔ فاضل بعد الحاق
یای خطاب باز همان معنی است که قبل از الحاق
مراد بود بر همین قیاست حال میم متکلم که لاحق
شود باسم وفعل فعلیک بالتأمل الصادق
فی هذا المقام **کمال** کهی که چهرهٔ زیبا نماید آن دلبر •
کی آفتاب ومه آید بچشم اهل نظر • در کلمهٔ کی وآفتاب
تحلیل یافته هریک بدو جز کلمهٔ یافت ترکیب یافته
واشارت شده بتألیف کاف مفتوح که جزء اول
تحلیلی است از لفظ کی بلفظ ماه که بترادف
حصول یافته وعبارت مه آید بچشم اهل نظر
باشتراک واسلوب احصایی مشعر بحرف لام است
حسام دارم مهی که نیست زخوبان مقابلش ماه
تمام من نکرو حسن قابلش • کلمهٔ حسن وقابل
تحلیل یافته وکلمهٔ نقاب ترکیب پذیرفته که مقصود
بالتمثیل واز ماه تمام باسلوب انحصاری وقسم

تا

ثانی تسمیه لفظ لام مرادست که اشارت
شده بتبدیل لام مسمّا از و لفظ حسن که جزء
اول تحلیلی است حُسن چه هرگاه شیء نقاب
شیء دیگر شود شیء اول ظاهر خواهد شد و شیء
ثانی مخفی **فریدون** هست فرداعید ومی جوید مه
نو خاص وعام • باشد ار باو نظر ار دید ان مه تمام وکلمهٔ
فردا وعید تحلیل ثنایی یافته اند وکلمهٔ داعی که بمعنی
دعا گو است ترکیب پذیرفته از دو جزء غیر مستقل که
مقصود بالتمثیل است محصّل معنی معمایی آنکه
هست لفظ فر که جزء اول تحلیلی است داعی لو قطاد و
می جوید ومه نو را که نو نیست خاص وعام می جوید و لفظ
ولفظ فریدون حاصل شده که در مصراع ثانی اشارت
شده بانکه مراد از مسمای او اسم اوست **سلیم**
بسفر ماه من نجی سرو یارا جوید • آفتاب از پی آن هر طرفی
می پوید • کلمهٔ سفر وکلمهٔ ماه من تحلیل یافته هریک
بدو جزء وکلمهٔ فرما ترکیب پذیرفته از دو جزء
غیر مستقل که مقصود بالتمثیل است
واز عبارت همن نجی سرو یار الفظ مرادست که
مرادف او خواسته شده چنانکه مصنف گفته
واستخراج حرف میم از مصراع آخرست و تواند
بود که مراد بهمن نجی سرو یا میم باشد که چون کلمهٔ

زارا چو بسدهرا حاصل آید تمام شد سخنش مخفی نماند که
غرض مصراع تفسیر مذکور نفی همین احتمال است
که شارح مذکور بان قایل شده بجهة آنکه هرکاه
همین نیم سرو باکه میم است جوینده را شود نظم
کلام برین اسلوب شود که بزید فرما عمرو بکررا
جوید و برکاکت این ادا در کمال ظهور است **زین** ساقی
برکات باده هر دم جامی • محو آید بهر گدای حرم داشامی
چون بود زکات نیم حد بخی بنوشت • بر درد خم زبهر ما
انعامی لفظ زکات و کلمهٔ لفظی که در مصراع
سیم واقع است هر یك تحلیل یافته بدو جزو کلمهٔ
کاتب ترکیب پذیرفته یعنی چون بود زای مفتوحه
کاتبی حد بخی را که حرف یاست بنوشت بر درد ی
خم که باعتبار لفظ دن نون است و تواند بود که
کاتب عبارت از زای مفتوحه باشد و تواند بود که
کاتبی غیر معین مراد باشد و بر تقدیر اول کلمهٔ
بود که بمعنی کانست ناقصه خواهد بود و بر تقدیر ثانی
تامه فاحسن التامل **سید** داد بزاهد قدحی می
کسی درد قدح ریخت بدلقش بسی • اشارت شده
باسقاط حرف اخر از لفظ قدح و تبدیل اول بلفظ سی
بملاحظهٔ تحلیل دلق و ترکیب کلمهٔ بد که مقصود
بالتمثیل است **علا** عنایت هست آن یار نکورا ولی
بما

با من عنایت نیست وی را • لفظ عنایت که در مصراع
ثانی است تواند بود که منحل کردد بسه جزو
و مقصود اسقاط لفظ نا باشد از عنایتی که در
مصراع اولست و تبدیل حرف اخر او بلفظ لا که مراد
کلمهٔ نفی است و تواند بود که تحلیل یابد بدو جزو
و غرض اسقاط لفظ نایت باشد از عنایت سابق
و اتصال کلمهٔ لا که بتراد فحصول یافته بحرف
عین که از عنایت اول باقی مانده بهر تقدیر کلمهٔ
منع ترکیب یافته از دو جزء یکی مستقل که مقصود
بالتمثیل است **سیفی** چو روزی ای فلك از نعمت
وصل دلارایان • کشی خوان فراق آری به پیش
نیم سرو پایان • و کلمهٔ کشی فراق هر دو تحلیل یافته
اول بدو جزء مستقل که از یکی و کلمهٔ معنی مراد است
و از دیکر لفظ و ثانی بسه جزء که از ان دو مستقل است
و یکی غیر مستقل و از جز اول لفظ مراد است
و از ثانی و ثالث معنی و لفظ قاری ترکیب
یافته از دو جزء یکی مستقل و یکی غیر مستقل
که مقصود بالتمثیل است و محصل معنی چنین
شود که آبی که خوانندهٔ کشی است قراءت کنندهٔ
فاء مکسوره است به پیش نیم سرو پایان که حرف
یاست و برین تقدیر کلمهٔ خوان که بیای تنکیر

ویکی غیر مستقل
خوانده

خوانده شد چنانکه مناسب بحر و معنی شعری
و معمایی و باء جاره متعلق بقراءت باشد
و افادهٔ آن کند که فاء مکسوره حرف باسم قرائت
باشد و آنکه اشارت بتألیف محصول دارند
بحرف ما خالی از بعدی نیست بعضی از شارحان
فرموده اند که می شاید لفظ خوان مضاف باشد
بلفظ فراق و این طریق انسب می نماید بحسب
معنی شعری تمام شد سخنش و این سخن محل
تأمل است کما لا یخفی علی ذوی الفطرة السلیمة

خواجه فضل گردید فلک گرد جهان ایامی • تا یافت
چو تو مهی نکو فرجامی • نومی برد از چو جهان جامهٔ
فیض • از بهر نوای ماه براو نامی • از ترکیب کلمهٔ
نو که بر صدر مصراع سیم است بحرف میم که بعد از وست
کلمهٔ نوم حاصل شود که مقصود بالتمثیل است
و از آن بترادف خواب اراده کرده و اشارت
شده باسقاط حرف آخر از لفظ خواب و لفظ جهان
و از جامهٔ فیض بانتقاد حرف اول و آخر او
خواسته شده و ماه در مصراع چهارم باسلوب
انحصاری عبارت از لام است **پابوس**

بگو با خم می کز زاهد سست • تو در پیشی نه او را باطن
تست • کلمهٔ پیشینه که بمعنی مقدم است ترکیب

با

یافته از سه جزء مستقل یکی کلمهٔ پیش و دوم یای
خطاب و سیم کلمهٔ نفی و مقصود بالتمثیل است
و اشارت شده بتبدیل حرف اول کلمهٔ نو بلفظ باب که
بترادف حصول یافته و باطن تست عبارت از
حرف سین است و سبب آنکه یای خطاب را
درین معما کلمهٔ علیحده داشته اند و در معمای
شهاب و پیر و درویش و سیفی جزء کلمه اعتبار
نموده از آنچه در معمای شهاب مذکور شد مفهوم
می شود **بابر** آنکه کو همه عمر در عمارت فرسود
تا قصر کند منقش و سیم اندود • چون من بعبارت
دل ا بدچه شود تا نقش نماید آنچه باشد مقصود
در مصراع سیم کلمهٔ منبع ترکیب یافته از سه جزء
دو مستقل و یکی غیر مستقل که مقصود بالتمثیل
است و اشارت شده بادخال الف که بوسیلهٔ
تحلیل عمارت و ترادف حاصل شده در لفظ رت
مقلوب و لفظ باتر بحصول پیوسته بعد از
تعلق تصحیف اسم مقصود بحصول پیوسته
و کلمهٔ تا که در صدر مصراع اخیر است تواند بود که
اشارت بحرف اول تاتر باشد و تواند بود که اشا رت
بلفظ تا باشد از تا بر و تواند بود که بمعنی تعلیل
باشد و تصحیف تعلق بمجموع لفظ تا بر کیرد

وَمحل تصرف تصحيفي بقرينهٔ اسم تعيين پذيرد زيرا كه
قرينه اسمي در تصحيف وضعي باتفاق معتبر است
وعبارت انچه باشد مقصود در وصورت
اول مشتمل بر سؤال وجوابست كه خواهد بود كويا
سائل ميكويد كه آن لفظي كه بعد از تصحيف حاصل
شده باشد وديكري در جواب مي كويد كه مقصود
يعني آن لفظ اسم مقصود است پير اي دل از
روي پري رويان نباشد چارهٔ • افتاب عيش
كس تيره است نيمه پارهٔ • از روي پري رويان
حرف نجم مراد ست وكلمهٔ عيش وكلمه تيره تحليل
يافته بدو جزء وكلمهٔ شكستي تركيب پذيرفته
از سه جزء دو جزء غير مستقل ويكي مستقل و مقصود
بالتمثيل است واشارت شده باسقاط حرف
اول لفظ يحي كه جزء اول تحليلي است از لفظ تيره
درويش مرد عاشق از غمت بكشا بناز اي سيمبر
بر دل شيداش تيري درد وانده وهش ببر • سه
كلمهٔ شيدا وتير ودرد تحليل يافته اند هر يك
بدو جزء يكي مستقل ويكي غير مستقل وكلمهٔ دا شتي
تركيب پذيرفته از سه جزء بعضي مستقل و بعضي
غير مستقل كه مقصود بالتمثيل است وكلمهٔ زي
تير تركيب يافته از دو جزء يكي مستقل ويكي غير

هر يك

مستقل

مستقل كه مقصود ومحصل معني معماي
انكه بر دل شي كه پيش است داشتي حرف زي
را كه در لفظ دو باشد بعضي از شارحان فرموده
اند كه مطلق تركيب خواه تسهيلي وخواه تنصيصي
تابع لفظ است يعني تركيب باعتبار تلفظ

است

نه بملاحظهٔ صورت كتابت چه ظاهر است كه
موافقت لفظ مركب بصورت كتابت ضروري
نيست چنانكه لفظ داشتي كه مركب تسهيلي است
در تلفظ تركيب يافته نه در صورت كتابت
كه اكر در صورت كتابت تركيب يافتي بايستي كه
شين ضمير متصل نوشته شدي بجزء اول
تحليلي لفظ تير وجزء اول تحليلي لفظ تير نيز
منفصل بودي از حرف را پس معني انكه كويند
اين كلمه تركيب يافته ان باشد كه در تلفظ مركب
شده وبرين تقدير لفظ دو كه مركب تنصيصي است كه
يك جزء تركيبي آن حرف دالست كه از لفظ درد متخلل
شده وجزء ديكر واو عاطفه واجب است كه هر دو
جزء تركيبي متلفظ باشد تا توان كفت كه لفظ دو تركيب
يافته وانكه واو عاطفه متلفظ نيست در كمال
ظهور است تمام شد سخنش بوشيده نماند كه مراد
مراد اين شارح ازين مقدمه كه تركيب باعتبار

تلفظ است می باید آن باشد که لفظ مرکب واجب است
بجمیع اجزاء ملفوظ باشد تا مناقشه تواند نمود
بانکه لفظ دو درین معما بهر دو جزء ملفوظ نیست
چنانکه در آخر می کوید اما آنچه در مقام استدلال
برین مقدمه کفته اثبات مدعایش نمی کنند
بلکه دلالت بر آن می کند که موافق است
لفظ مرکب بصورت کتابی در اتصال و انفصال
حروف ضروری نیست و این موافقت بر تقدیر
آنکه ضروری باشد موجب آن نمی شود که لفظ مرکب
بجمیع اجزا ملفوظ باشد خصوصا وقتی که ضروری
نباشد بلکه موافقت لفظ مرکب بصورت کتابی
چندان صورتی ندارد تا نفی ضرورت آن باید
کرد آری اکر کویند که موافقت صورت کتابی لفظ
مرکب چنانکه معهود است بصورت کتابی که از
معما مستفاد می شود ضروری نیست وجهی ندارد و اکر
کویی صدق این مقدمه که اجزاء لفظ مرکب بتمامی
باید ظاهر است زیرا که ترکیب ملفوظ و غیر ملفوظ
صورتی ندارد غایتش آنکه استدلال شارح مذکور
بر اثبات این مقدمه نیک واقع نشده باشد
پس مناقشه برین معما متوجه شود و احتیاج
بجواب افتد کوییم جواب آنست که اطلاق لفظ کلیات که

بعضی

بعضی از حروف آن ملفوظ باشد و بعضی غیر ملفوظ
درین فن شایع است و ارتکاب این مسامحه
نزد قوم مشهور و معروف و حضرت مخدومی
حقایق پناهی قدس سره العزیز در تعریف عمل ترکیب که
از مخترعات آنحضرت معلوم می شود بلکه
اکر بنظر تامل ملاحظه فرمایند مراد قوم از الفاظ
و حروف که در تعریفات واقع شده همین دارد
و بعد از ارتکاب این مسامحهٔ مشهور و منا قشهٔ
مذکور مندفع خواهد شده بود اما بباید دانست که
محل این مناقشه معمای فریدون بود که سابقا
در همین مبحث مذکور شد چه دران معما نیز
لفظ دو بترکیب تنصیص یافته و جزء ثانی ملفوظ
نیست شیخ طاهر خطا کویم کسی کش تیره شد دل
بلی کوید خطا چون هست غافل • درین معما کلمه کویم سه
و کسی و تیره تحلیل یافته هریك بدو جزء و کلمهٔ کشتی
ترکیب پذیرفته از سه جزء دو مستقل و یکی
غیر مستقل که مقصود بالتمثیل است و اشارت
شده بقلب لفظ ره که جزء اخیر تحلیل است از کلمهٔ تیره
محصل معنی معمایی که آنکه لفظ خطا را بکو یعنی
دریا اعتبار کن و لفظ شی را که بواسطهٔ تحلیل
و تصحیف حصول یافته کشتی و چون اغلب آنست که

کشتی بروی دریا می باشد از آن تقدیم لفظ شی
بر لفظ خطا قصد نموده و لفظ شیخ طا حصول یافته
و از تالیف او بلفظ هر که بعمل قلب مستفاد گشته
اسم مقصود سر انجام پذیرفته و آنکه مصر گفته
کشتی ترکیب یافته که متضمن حصول اسم است خالی
از مسامحه نیست صدر خواهی ز صفا و سیرت
پاک خبر ای شیخ ببزم می پرستان بگذر • از جام
و قرابه کن نگاهی پس از آن • با پیش خم آ سیرت
پاک کن بنگر • جام و قرابه که یکی ثلاثی و یکی خماسی است
به تنصیص مذکور گشته و در مصراع از تحلیل
کلمهٔ سیرت و ترکیب لفظ سی که جزء اول تحلیلی
است حاصلش کلمهٔ خماسی مستفاد گشته و اشارت
شده بتالیف حرف بیشین کلمهٔ خماسی که قاف است
و ازو باسلوب حرفی لفظ صد اراده رفته مسمای
را که عین عبارت پاکش مشعر با نیست آدم
اشک من گشته بیاد لب لعلت گلگون • دیده ای
ماه در سفته بدل کرده بخون • عبارت دیده ایم
ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه چنانکه مصر گفته
و از لفظ آه که در آخر تحلیل است حرف آخر که هی
است و تعبیر از و بدر سفته واقع شده مبدل
گشته است بخون که دم است آدم رخ زما

ای

ای مه آراسته پنهان خواهی • بر مهت زلف دوتارا
جهت آن خواهی حرف میم که اشارت شده باسقاط
او از لفظ ما می تواند بود که در ضمن منقوص منه
تعیین یافته ساقط گردد و برین تقدیر اسقاط
عینی خواهد بود که می شاید که در ضمن لفظ متعین گشته
اسقاط پذیرفته و برین تقدیر اسقاط مثلی
خواهد بود و دور نیست که از مه آراسته بی ملاحظهٔ
اضافت بعبارت آراسته یا بملاحظهٔ این
حرف ری قصد کرده از آن اسم را اراده نمایند
و اسقاط تعلق بحرف اول او گیرد بهر تقدیر الف باقی
می ماند و کلمهٔ تاج ترکیب یافته از سه جزء که مقصود
بالتمثیل است و اشارت شده بتقدیم زلف کلمه
دو که دال است بر لفظ مهت و اسقاط دو حرف آخر
از لفظ مذکور است بدر با یاد رقیب بس که بودت خاطر
بودیم بمحنت جدایی صابر • یکدل شده عاشقان غمدیده بهم
بردند زیادت آن دو دل آخر • لفظ زیادتان ترکیب
یافته چنانکه مصر گفته و مقصود بالتمثیل است
و اشارت نموده بر زیادتی دو حرف از سه حرف
وسط لفظ بردند که دو .د ل عبارت از آنست
و آن دو حرف تواند بود که اشارت بدال و نون
باشد که بعد از اسقاط آنها لفظ برد تحصیل

یافته وعبارت را آخر افادهٔ تأخیر حرف ری
نمایند از حرف دال وتواند بود که ری ونون
باشد که بعد از اسقاط آنها لفظ بدو حصول
یابد وعبارت را آخر اشارت به تبدیل دال آخر
او باشد بحرف ری **داعی** ای زاهد افسرده دل دور
اندیش . تا چند ز تاریکی وتنهایی خویش . از آتش
دل شبی تنت را شمعی . می خواهم وروی دلفروزی
درپیش . سه کلمهٔ شب وتن وشمع تحلیل یافته
هریك بدو جزء یکی مستقل ویکی غیر مستقل وکلمهٔ
نی که دلالت بر نفی می کند ولفظ نتراشم ترکیب
پذیرفته اول از دو جزء یکی مستقل ویکی غیر مستقل
ودوم از چهار جزء بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل
که مقصود بالتمثیل است محصل معنی معمایی
آنکه از لفظ آتش مقلوب شین را بحرف تا نتراشم
ولفظ عی را می خواهم وروی دلفروز که دال است
درپیش محصول اگر گویی انتقال از شین مفتوح
بشین غیر مفتوح بعمل تنصیص وجهی ندارد بنا
بر عدم اتحاد میان این دو لفظ وتطبیق آن باعمال
دیگر خالی از خفایی نیست گوییم تواند بود که از شین
مفتوح که بتحلیل حصول یافته بقسم ثانی تسمیهٔ اسم او
مراد است واز اسم بقسم اول مسمی اراده نمایند

ودر

ودر بعضی شروح مذکور است که نتراش ترکیب یافته
انتهی وباعث بر آنکه بترکیب نتراشم قائل شده
آنست که میم متکلم نزد این شارح جزء کلمه نیست
ودر صدر بحث تحلیل مذکور شد که میم متکلم نزد
ارباب تعمیه نزد افعال جزء است وبر تقدیری که نزد
قوم جزء نباشد این جواب از جانب مصنف نمی دهد
زیرا که در معمای آدم که سابقا مذکور شد تصریح نموده
بآنکه میم متکلم در کلمهٔ دیده ام جزء است چنانکه
گفته دیده ام ترکیب یافته وعجب است از شارح
مذکور که در جزئیت میم متکلم مناقشه می کند
در جزئیت نون نافیه را مسلم می دارد بآنکه میم
متکلم حکم همزهٔ افعل دارد ونون نافیه مرادف لای
لا افعل است ومذهب جمهور آنست که افعل
کلمهٔ واحد است ولا افعل مرکب از دو کلمه **قوله**
وتواند بود که معما متضمن دو ترکیب باشد نی فاصله
میان هر دو پوشیده نماند که معمای درویش که سابقا
مذکور شد ازین است چه کلمهٔ ده اشتی وکلمهٔ
ری متعاقب ترکیب یافته اند **یا احمد** زلفش
دمید ورشتهٔ جانهای بی قرار . پیچید ونوبتاب
در آمد چو زلف یار . کلمهٔ پیچید وکلمهٔ تاب تحلیل
یافته هریك بدو جزء یکی مستقل ویکی غیر

مستقل وکلمهٔ دو وکلمهٔ نوبت ترکیب پذیرفته
اول از سه جزء وثانی از دو جزء فاصله میان
آن دو ترکیب چنانکه مقصود بالتمثیل است
یعنی هیچ دو نوبت آب را که لفظ با با بحصول
انجامد وعبارت درآمد چو زلف یار متضمن
باقی اسمست واگر از لفظ آب لفظ ما قصد کنند
اسم امام احمد استخراج خواهد یافت قوله وشاید که
فاصله باشد مخفی نماند که معمای حاجی که قبل ازین
مذکور شد ازین قبیل است صفا کر صفا برخیزد آید
از فضای کوی دوست • تازه گردد روضهٔ جای از
هوای کوی دوست • لفظ برخ بمعنی بعض است
ترکیب یافته وبعد از آن لفظ زد آید که بوسیلهٔ
اسقاط است چنانکه مص گفته یعنی بوسیلهٔ
اسقاط حرف ضاد از فضا وعبارت صبا فا
حصول می یابد که متضمن اسم مقصود است
ومخفی نماند که شرطی که در مصراع اولست جزای
همچنانکه بحسب معنی شعری مصراع ثانی واقع
شده بحسب معنی معمائی نیز همان مصراع تواند
بود بها عشرت باشد ای زاهد ز رندان روحیه گردانی
بود نام شرعی عاری ز حد بیرون اگر دانی • سه کلمه
نام وربع وآری ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل است

وکلمه

66

وکلمهٔ مشرب وعار تحلیل پذیرفته اول بسه جزء
وثانی بدو جزء واز ربع بترادف بهار خواسته
وبعبارت ز حد بیرون اشارت شده باسقاط حرف
آخر آن قوله وشاید که ترکیب از عبارت فارسی
باسلوب عربی مستفاد شود معمای مرشد که در
آخر بحث تحلیل گذشت ازین قبیل بود عبید
ای خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او • یا زایر مردد
برش باسر نهد برپای او • کلمهٔ ترمی ترکیب یافته که
مشتق از رمی است بمعنی تیر انداختن ولفظ
یا در اول مصراع ثانی حرف ندا است چنانکه
مص گفته یعنی ای زار تیر بیند از کلمه زر باقی ماند که
مراد از آن بترادف وقسم اول تسمیه حرف
عین است وعبارت رد برش مشعر است بتبدیل
حرف اول لفظ رد بحرف با که از تحلیل لفظ برش
حاصل شده ولفظ عبد سر انجام یافته وباقی
مصراع افادهٔ تقدیم حرف اول لفظ با می کند
بر بای عبد که محصول است مبین بجست وجو هر که
قدم نهی در ره • طلب تا حالی کشد سوی آن زمه •
شرح این معما در اصل رساله مسطور است وحاجت
ببیان نیست کبا دل جز بدعای دوست مائل نبود
یک لحظه هم ز درد خویش غافل نبود • شد کعبهٔ

نعمت

کوی دوست الواح دعا • الواح دعا د ران بجز دل
نبود • کلمهٔ واحد یا لفظ الواحد در مصراع چهارم
ترکیب یافته مراد ازان مترادف لفظ یک است
وکلمهٔ عاد نیز ترکیب پذیرفته که اشارتست
بقلب لفظ مذکور و از عبارت د ران بجز دل نبود حرف
الف حصول می یابد **تبدیل** عبارت ازانست که بحث تبدیل
بعضی حروف را به بعضی بدل کنند نی بوسیلهٔ
تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن
آن یک عبارت مستفاد گردد • وگفته شود که مص
در آخر این مبحث می گوید که شاید در تبدیل لفظی که
درو تصرف نمایند بتمامی مبدل شود چون لفظ
ری که در معمای بهرام مذکور شد و چون لفظ مراد
در اسم معمای هاشم و چون لفظ ماه در معمای هاشم و تعریف
مذکور بواسطهٔ قید بعض برین صور صادق نی
اید چه می گوییم که در هر یک از معماهای هاشم و نعمت
دو تبدیل است و صدق تعریف بر هر یکی ازان در کمال
ظهور و لفظ نه در معمای بهرام بعض است از
حروف زمانه که تحلیل یافته و بر تقدیر تسلیم که
لفظ مستقل باشد چنانکه از کلام مص فهم می شود
می گوییم که مراد از بعض که درو تصرف نمایند بتمامی
مبدل منه است بعضی از حروف هجاست نه بعضی

از

607

از حروف کلمهٔ مندرج در نظم چنانکه مراد از بعضی
حروف مبدل بعضی حروف هجاست والا بر بسیاری
از صورت تبدیل صادق نیاید چون تبدیل حرف اول
می بلفظ سا در معمای الیاس که در عمل انتقاد مذکور از صور
شد بعضی از فضلا فرموده اند که اگر کاف عربی را
با عجمی و بالعکس تبدیل نمایند داخل در تعریب
و تعجیم است و حال آنکه تعریف تبدیل بر آن
صادق می آید بلکه اگر حروف منقطه و مخصوصه منقوطه
بعجم را بحروف غیر مخصوصه بعجم چنانکه ژی را بزا
یا چیم را بجیم یا پی را بپا یا عکس تبدیل نمایند
بی تعرض محو و اثبات نقطه شک نیست که از قبیل
تعریب و تعجیم پس اولی آنست که بتبدیل حروف
مخصوصه بعجم را استثنا نمایند تا تعریف مانع
باشد و تمام شد سخنش و مخفی نماند که این جواب
اگرچه اخراج صور مذکوره می کند از تعریف
تبدیل اما اخراج بعضی از افراد تبدیل نیز می
نماید چنانکه یکی از حروف مختصه بعجم را بدل
کنند بدیگری از همان حروف یا بحرف عربی از یک
جنس نباشد بی محو و اثبات نقطه و نیز از کلام
فاضل مذکور چنانکه معلوم می شود که کاف
عجمی منقوطه نباشد و حال آنکه مولانا شریفی در کتاب

افكار تصريح نموده كه مجموع اين چهار حرف عجمي در عرف
كاتبان منقوطه بنقاط ثلثه مي باشد و در بعضي از
رسائل معما مذكور است كه كاف عجمي سه نقطه فوقاني
دارد **قوله** مخفي نماند كه ظاهر تعريف مذكور صادق مي آيد
بر تبديل كه تصحيف وسيلهٔ آن واقع شده باشد
چون تبديل معماي يادم و اياز و معماي رشيد كه در همين
بحث خواهد آمد چه بدل كردن حرفي بحرفي درين
معما بوسيلهٔ تصحيف است نه بوسيلهٔ آن بلكه
صادق مي آيد بر جميع افراد نفس تصحيف است
نه بوسيلهٔ آن كه بوسيلهٔ تصحيف نفي محو و اثبات
نقطه كفتي هر دو مناقشه مذكور كشتي **قول**
بدانكه متبادر از تعريف تبديل درين رساله
و ساير تراكيب مشهوره درين فن انست كه هر يك
مبدل و مبدل منه از جنس حروف باشند پس
هر كاه كه يكي از ان دو يا هر دو از جنس حروف نباشد
از مقولهٔ تبديل مصطلح نخواهد بود چون استدلال
نقطهٔ دال دقن بلفظ خال در معماي خالي دوم كه
در همين مبحث خواهد آمد و چون استبدال حرف
عين و راء مهمله كه از تصحيف لفظ عزت حصول
يافته برقم شش در معماي ايوب كه عن قريب مذكور
خواهد شد و استبدال حروف سين برقم سه در معماي

تاج

تاج كه خواهد آمد و چون استبدال دو و هفت
برقم شش و هشت در معماي روح و استبدال
نقطه بسكون در معماي مولانا شهاب كه در تبديل
آورده باسم **توكل**
ديده از بهر نسيم سحراي جانانه
تا زسوي تو وزد سفته دريكدانه
و برين تقدير
هر چه از جمله تصرفات وسيلهٔ تحصيل يا تكميل
حروف شود اكر عمل علي حده اعتبار نموده بر
تدوين اصل زياده كنند مناسب مي نمايد و آنكه
مصنف بعضي از تصرفات را از قبيل تبديل مصطلح
داشته و محل بحث است چنانكه مذكور خواهد
شد **بيت**
چنين كه از همه خود مانده اين حقير جدا
اكر بجاي رود حق بجانب است و را
باسقاط
حرف ري كه بتمليح حصول يافته از كلمهٔ حقير
و لفظ حقي باقي ماند و مصراع ثاني مشعر است
بزوال لفظ حق از لفظ حقي و ثانيا لفظ نب كه
از تحليل جانب مستفاد شده بجاي انكه تصرف
اول از مقولهٔ اسقاط است و ثاني از عداد
تاليف اتصالي **قوله** پوشيده نماند كه ايراد لفظ
نب بجاي لفظ حق كه بواسطهٔ تحليل بحصول
پيوسته از دو عبارت مستفاد شده ظاهر آن
بود كه كفتي اسقاط لفظ حق و ايراد لفظ نب

بجای آن از دو عبارت مستفاد شده تا لاحق
مطابق سابق بودی مناقشه نیامدی یا نکه
ایراد لفظ بجای حق از یک عبارت مستفاد
شده نه از دو عبارت **شاه بدیع الزمان**
آن شه که سکندر زمانست آخره • عدلش سبب
امن و امانست آخره • شد راهبری جانب شادی از
وی • مهرش بدل ملا زمانست آخره • اولا اشارت
نموده بتبدیل حرف ری از لفظ راهب که بوسیلهٔ
تحلیل حاصل شده بجانب لفظ شا که از تحلیل لفظ
شادی بدو جزء مستفاد گشته و ثانیا اشارت
شده بتالیف لفظ دی که جزء آخر تحلیل است
از لفظ شادی بحروف حاصله و لفظ شاه بدیع
سرانجام پذیرفته و از مهر بوسیلهٔ ترادف و تسمیه
مسمای عین خواسته و از دل لفظ ملا که از
تحلیل لفظ ملا زمان مستفاد گشته لفظ
الم اراده نموده و از تالیف لفظ الم عسمای عین
لفظ عالم حصول یافته و اشارت شده بتبدیل
میم عالم بلفظ زمان که جزء آخر تحلیل است از
لفظ ملا زمان و اسم مقصود بحصول پیوسته
بقی ای یاد چو میل آن پری زاد کنی • و ز من بر و حدیث
بنیاد کنی • کو شوق دل تنک ز صد بیرونست

از

آخره

از دو بیتی چه شوخ یاد کنی • کلمهٔ شوق که در مصراع
سیم است تحلیل یافته بدو جزء مستقل و اشارت
شده بتبدیل حرف وسط کلمهٔ تنک بقاف مکسوره که
جزء آخر تحلیل است و باسقاط حروف ان کلمه و استخراج
حرف آخر از مصراع آخر ظاهرست **کیا** باشد نظر آن
مه خرشید جبین • سوی که و مه رعایت نی حد بین
از سوی که بانتقاد مسمای کاف مرادست و از مهر
مضاف بلفظ عا که بوسیلهٔ تحلیل و ترکیب مستفاد
گشته مسمای عین مقصود افتاده و اشارت
شده بتبدیل مهر از لفظ عا بحرف یا که بیت بیحد عبارت
از انست **بنی** دیدند نشان قدمت در ویشان •
خواهند از ان نشان ترابی ایشان • کلمهٔ نشان که
در مصراع اولست ماده اسم واقع شده و از کلمهٔ
تراب و لفظ ایشان که در مصراع ثانیست اشارتست
بتبدیل شان نشان بلفظ نی یعنی ای لفظ شان ترا
از لفظ نشان نی خواهند **اسعد** دامن هر کل بسوی
خود کشند زین بوستان • خاک خوش زد چاک زیل
جمله رای دوستان • شرح این معما در اصل رساله
مذکورست **نویان** امروز چنانکه حال بود کان رشک
قمر • برخسته گلان نکوی نیفکند نظر • بکداخت
ز عشق یار دلها نیمی • کان ماه نمود خویش را نوع دگر •

پوشیده نماند که دامن صحرا لفظ خاک و حرف وزن و جای خاک که بطریق تعداد
مذکور شد چون حرف جزیی مبدل گردد خار و خس و جای اصطلاح شوخ و از ان مفصل آخره
و شاید که تبدیل متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم نویان اسم
صح

در مصراع سیم اشارت واقع شده باستفادنیی
از دلهای عبارت عشق یار و لفظ عیار حصول
پیوسته و در مصراع چهارم اشارت نموده بتبدیل
حرف آخر از لفظ مذکور بماه نو که نو نست • و بتبدیل حرف
اول او بلفظ بون بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ نوع بدو
جزو مستقل و کنایت تکریری که مقصود بالتمثیل است
بهلول چون در شب عید آن بت سیم اندام • از بام نمود
ابروی عنبر فام • با روی مهش تمام دیدم ابرو • ماه
نو او تمام دیدن تمام • در مصراع سیم اشارت نموده بتبدیل
روی که میم است بسمای باکه بتسمیه حصول یافته
و بتمامی ابرو که مراد از آن اسم نو نست و لفظ بهنون
حاصل شده و در مصراع چهارم اشعار واقع
شده بتبدیل دو نون از لفظ مذکور بدو لام و تواند
بود که تمام اول از برای تأکید باشد و افادهٔ آن کند که
هر دو نون بلام بتبدیل یابد و تواند بود که تمام ثانی
از برای تأکید باشد و بهر تقدیر تأکید معنوی خواهد
بود و بعضی تمام ثانی را تأکید لفظی تمام اول داشته اند
و این هنگام عبارت معما صریح نمی شود در آنکه هر دو
نون تبدیل یابد و مخفی نماند عمل کنایت که مقصود
بالتمثیل است درین معما ظاهر است **رجب** دل از ناوک
ناوک جور و کین • طلب کو بیابی از آن مه جبین • لفظ

لفظ طلب که مادهٔ اسم است به تنصیص حصول
یافته و اشارت شده بتکرار عبارت از آن مه
جبین که یکبار مراد از و تبدیل لام است از لفظ مذکور
بجیم مفتوح که از تحلیل جبین بدو جزو مستقل حاصل شده
و بار دیگر تبدیل حرف اول آن لفظ به که مراد از آن
حرف بی است **حسن قلی** پیش ما ای پند گو ترک حدیث
عقل کن • باد لم احرفی ز ساقی و از نحی نقل کن • از دل ما
باعتبار نحو حاء مهمله مراد ست و هرگاه با او
حرفی ز ساقی و حرفی از نحی نقل کنند اول بمعنی تحصیل
و ثانی بمعنی تبدیل بلفظ نقل مقصود بحصول انجامد
شیرم در سینهٔ دل ریش که بودی ز بن بیش • دیریست که
دور مانده از مسکن خویش • نام صنمی پری وشی
کافر کیش • گویم که بجای خویش آید دل ریش • لفظ
یم که از تحلیل گویم حاصل شده مادهٔ اسمست و از
دل ریش که بتصریح مذکور شده لفظ شیر مراد است
و از دل ریش که بکنایت مستفاد گشته حرف یا
و محصل کلام ان شود که از لفظ شیری بجای یا آید
عبید چون کرد دا تش می پیرامن جمالش • خورا کند
ذکر گون خرشید نحی مثالش • مراد از خرشید نحی مثال که
بصریح مذکور گشته لفظ خورشید است یعنی
خرشیدی که مثال خرشید او که شین معجمه است

٧٠

حرف نی باشد و مراد از خورشید نی که بکنایت از لفظ
خود مستفاد گشته لفظ خور است یعنی خورشید که
مثال خورشید را که شین است ندارد و آن لفظ
خورشید است و دیگری آنکه مثال خورشید را
ندارد و آن لفظ خور است پس خورشید نی مثال
در خور باشد اشارت شد بتبدیل او بعین
مسمّا بوسیلهٔ ترادف و تسمیه و باین تقریر
مندفع شد آنکه در بعضی شروح مذکور گشته که
که خورشید که نی مثال او باشد خوربید شود و غرض
ازین که خوربید خود را ذکر کون سازد آنست که
خوری که در وست متبدّل کرده بمسمّای عین
بر متفطّن پوشیده نماند که مقصود ازین
عبارت مستفاد نمی‌شود چه لفظ خورشید
بعد از تبدیل شین او به نی خوربید میشود
و این لفظ را صلاحیت آن نیست که بذکر کون
شده او لفظ خور تبدیل انتهی کلامه فعلیک
بالتأمّل **حبش** ز شوق عارض آن شوخ مهوش
دلی دارم بیخود همچو آتش • کلمهٔ حشاد مصراع
ثانی بترادف حاصل شده و کلمهٔ آتش به تنصیص
مذکور گشته و هر دو را بیخود اعتبار کرده اول
بمعنی اسقاط و ثانی بمعنی تبدیل لفظ ات که

زیرا که در بیت دوم خورشید است یعنی آنکه مثال خورشید که شین است دارد صح

از

٧١

از تحلیل آتش بحصول پیوسته بحرف نی **یار و ایاز**
هر روز ز نیر چشم بر در فکن بیند دل اما کنار از نوع
دگر • از دل اما که لفظ ام است در اسم یار هم کنار
اول تبدیل می‌یابد بکنار مخل و از کنار مخل نسبت
بهر دو معنی اسم دیگر ست بعضی از شارحان
فرموده اند که کناری که بکنایت وجود گرفته
نوع کناری که وسیلهٔ انتقاد است نیست بلکه
عین اوست و مخفی نماند در تغایر نوعی میان دو کنار
همین مقدار کافی است که در یکی از آن دو کنار تحلیل
ملحوظ است و در دیگری لازم نیست که بحسب لفظ
متغایر باشند **ابل** ز بیم کسان لب بدندان گرفتم • چو ناگاه
سرمست نام تو گفتم • لفظ نا و لفظ گاه هر دو را
سرمست گفته و مراد از آن تبدیل حرف دو لفظ است
بمیم مفتوح که از تحلیل کلمهٔ مست بحصول
پیوسته و لفظ ما و ماه تحلیل یافته که از اول
بترادف آب خواسته و از ثانی باسلوب انحصار
حروف کلام **صدر** این دل افسرده را جام می آتش بود
موسم سرما ز دیر صاف قدح خوش بود • موسم
سرما زد بر دی است که بانتقاد مع الکنایه
متعیّن گشته تبدیل یافته بصاف قدح که
قافست و از قاف باسلوب حرفی صد خواسته

بمثل یار و در اسم ایاز کنار آخر و مراد از نوع دیگر آنست که کنار مفرد تبدیل یابد صح صح

اول صح

شاه نوبان جان گرچه ز هجر تو گرو می بینم • خود را
سو در کفت شنو می بینم • نمود شبی گوشهٔ ابروی
تو لیک • هر شو ز خیال ماه نو می بینم • و کلمهٔ شب
در مصراع سیم تحلیل یافته بدو جزو یکی مستقل
و یکی غیر مستقل یعنی نمود شین مفتوح که جزء
اول تحلیل است از کلمهٔ شب نی گوشهٔ ابروی تو که
الف است و لفظ شا حاصل شده و در مصراع اخیر
اشارتست به تبدیل حرف اول لفظ خیال بلفظ
هنو که از تحلیل لفظ ماه و ترکیب لفظی آخر آن بکلمهٔ
نو بحصول پیوسته و بتبدیل حرف آخر او که لام است
بماه نو که مراد از و باستعاره حرف نو نست الیاس
نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست • این که
هر سو نام بحد می نماید نام اوست • مراد از ان که کلمهٔ
این هر طرف نام خود را بحد نماید آنست که حرف اول را
نام خودش بنماید که الف است نی حرف آخر که فاست
و حرف آخر را لفظ اسم بنماید که مرادف نامست نی
حرف اخر که میم است و عبارت نام اوست از
لواحق محسنه است بها برگ و شاخ است این که
بر شمشاد می بینم مدام • یا بود داغ و الف بالای هم آنها
تمام • مادهٔ اسم لفظ یاست چنانکه مصر گفته و مراد
از انکه داغ بالای هم در لفظ مذکور تبدیل حرف اولست بباء

پوشیده نماند مادهٔ اسم لفظ ... است و چنانکه در اسم ...

بیاء مو

موضح و مقصود از انکه الف بالای هم باشد تبدیل
حرف آخر اوست بحرف هجی که در مصراع آخر اشارت
شده بانکه مراد از واسم است که آن هاست رشید
از گردش دهر انچه نیابد تغییر • خواهم که بود صورت
آن ماه منیر • از مقلوب دهر که لفظ رهد است
انچه تغییر نیابد حرف هجی است بانکه معنی که
پیش از انقلاب و بعد از انقلاب در مقام خود است
و اشارت شده بتبدیل آن حرف بصورت
ماه که باسلوب انحصاری و تصحیف لفظ
شی است بشین معجمه • و ازین تقریر
معلوم شد که مراد از تغییر منفی تغییر بحسب
محل و مکانست نه مطلق زیرا که حرف هجی در لفظ
رهد اگرچه بحسب مکان تغییر نیافته اما بحسب
وضع تغییر پذیرفته چه در لفظ دهر بعد
از حرف دال بود و قبل از حرف ری و در لفظ
رهد بر عکس این واقع شده پس اگر تغییر مذکور را
بر مطلق حمل کنند عنوان کنایت که وسیلهٔ
انتقادست بر حرف هجی صادق نخواهد آمد
بعضی از شارحان فرموده اند که می تواند بود
که مراد از تغییر وضعی تغییر بحسب تصحیف
باشد یعنی انچه محل تصرف تصحیفی باشد چه این

چه این وصف نیز بر غیر حرف هم صادق نمی‌آید و بر
طباع سلیمه واضح خواهد بود که ارادهٔ این معنی
از عبارت معماد رکمال خفاست **مقصود** باغ را
وقت گل از باد مرصّع یابی • بی‌ر آب قبا صوف
مربّع یابی • از بی‌ر آب باعتبار مرادف آن کلمهٔ ماست
حرف میم خواسته و باء رابطه افادهٔ تألیف
میم کند بحرف قاف که از تحلیل قبا حصول یافته
و از مربّع که صفت صوف است چهار گوشه
مراد است چنانکه مصنّف تصریح نموده بوسیلهٔ
این توصیف گوشهٔ صوف که حرف فاست تبدیل
یافته بحرف دال که باسلوب اسمی مذکور گشته
و کلمهٔ با که جزء آخر تحلیل است از لفظ قبا
اشارت بتألیف صوف موصوفست بلفظ
مو که از تألیف صو که لفظ صود است
بحرف قاف و غرض از تألیف حرف میم است بلفظ
قصود که از تألیف ثانی بحصول پیوسته
و برین تقدیر ثانی بحسب ملاحظه مقدّم
خواهد بود بر تألیف اوّل و کنایتی که مقصود
بالتمثیل است و درین معما کنایتی که مقصود بالتمثیل است
ذکر عبارت صوف مربّع است و ارادهٔ لفظ صود که
قسم ثانی کنایت باشد نه ذکر لفظ مربّع و ارادهٔ چهار

سابق حاصل شده وتواند بود که مشعر باشد بافادهٔ تألیف صح

کو

گوشه چنانکه بعضی توهّم کرده اند چه این
تصرّف داخل هیچ یك از قسمین کنایت نیست
کما لا یخفی علی المتأمل الصّادق **مهنی**
نام او نیست که چیزی زوی افزون تر نیست
از مراد ار چه یکی هست یکی دیگر نیست • شرح این معما
در اصل رساله مذکور است **همام** کس بر زبان
نیارد پیش تو نام گلها • گل نیست جز رخ تو دیدم تمام
گلها • اول حصر نموده در رخ تو که مسمّای
تاست و ثانیا بملاحظهٔ مقدّمهٔ مذکوره تعبیر
از تاء لفظ تمام بگل نموده تبدیل آن بحرف هی
قصد کرده پس تمام گلها اشارت باشد
باسم مقصود و کنایتی مقصود نیست
درین معما همین ذکر تمام گلهاست و ارادهٔ
اسم همام که قسم ثانی کنایتست **هاشم** بردم از
گفتار آن مه پی بسرّ پنهان • فاش گویم
انچه گویم هست اخر آن دهان • کلمهٔ فاش که
بتنصیص مذکور گشته مادّهٔ اسم است و عبارت
انچه گویم که عنوان کنایت واقع شده
مشعر است بلفظ فاش که اشارت شده
بتبدیل حرف اوّل او بهاء مفتوح که از
تحلیل کلمهٔ فاش بحصول پیوسته و از دهان

باستعاره حرف میم مراد ست عمید شفیعی
برسر راهی که دایم • بود آن سرو رعنا را گذشتن •
دمی باید درنگ عاشقانه • که خواهد عاقبت زانجا
گذشتن • لفظ دم که در صدر مصراع سیم است
تألیف یافته بلفظ ید بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ
باید واشارت شده بتبدیل دال مفتوحه از محصول که
دمید است بزر که عین است بوساطهٔ
تحلیل لفظ درنگ و ملاحظهٔ کنایت واسقاط
معین مانند زر شود رخ من تا تو بنگری •
مسکین نحیف دل تو کند کیمیاگری • از رخ من
بانتقاد حرف میم مراد ست و مسکین نحیف دل که
باسقاط لفظ کاف مسین است چون کیمیاگری
کند مس را و بزر که عین است بتبدیل خواهد
یافت عادل در عاشقی نماند دل جز عبارتی
باقی نماند آنچه پذیرد اشارتی • حرف وسط
کلمهٔ عاشقی که بانتقاد تعیین یافته مبدل
شده بلفظ دل که بکنایت حاصل شده و عنوان
کنایت عبارت از دل عبارتی است نه عبارت نماند
ز دل جز عبارتی چنانکه بعضی از شارحان
گفته اند و مصراع آخر مشعر است باسقاط
دو حرف اخر از محصول که عادلقی است بملاحظهٔ

تحلیل

یعنی ۷ موجود نماند م

تحلیل کلمهٔ باقی عادلقی بالفظ قی نماند و برین
تقدیر عبارت آنچه پذیرد اشارتی مستدرک
می نماید و تواند بود که مراد آن باشد که بالفظ قی
نماند آنچه قابل اشارت حسیی باشد یعنی هیچ
چیز از لفظ مذکور ۷ اسماعیل بعد یک سال ساقیا
سینه • سوزدم از شراب دیرینه ۷ • استخراج
اسم مذکور از نفس رسالهٔ معلوم شده اما
مبحث کلام مص موقوف بر آنست که هر لفظی
که سماعی نباشد قیاسی باشد و کذب این مقدمه
در کمال ظهور است زیرا که منحصر درین قسم لفظی است
که عامل باشد نه مطلق لفظ و بعضی از شارحان
دلیل بر نفی این مقدمه چنین فرموده اند که زیرا که
الفاظی که بقیاسی و سماعی منقسم شده است
الفاظ مستعملهٔ عربی است نه فارسی و مخفی
نماند که این مقدمه نیز کاذب است چه هر لفظی که
در کلام عرب مستعمل باشد منحصر درین دو قسم
نیست بلکه لفظی که عامل است منحصر است
در آن چنانکه گذشت ساقی کان کرم ست آن
کف بحر مثال • کز جود رسیده است حسابش
بکمال • بالای کف حسابی آخر از خلق
مقدر و کسی نیست که آرد بخیال • شرح این معما

۷ پوشیده نماند که کلمهٔ فتح ترکیب یافته و بلفظ ساقی که لاحق اوست اضافت
کرده و کاف که سابق اوست بمعنی تشبیه است که فتح در هیئات مثابه است
بکسر یس چیزی که بر بالای مثل فتح ساقی و شاید که این عمل بتصرف در صورت
کتابی حرف بوجهی از وجوه وجود گیرد چنانکه در اسم تنگری بردی میر

۷ پوشیده نماند که کلمهٔ قیاسی ترکیب یافته
و لفظ ساکه سابق اوست چون قیاسی
نباشد و خیال این معما از برتو ضمیر منیر
مقرب الحضرت السلطانیة ابد الله ظلال معدلته که
باشارهٔ آن حضرت منظوم گشته و چنانکه در اسم
ساقی میر

۸ زان ۸ شراب

در اصل رساله مسطور است تنکری بردی

از لب شکر چو دندانی کرفت آن نازنین
بر دهر سوی دلی دلبر که دیده است اینچنین

از لب شکر که شین است چو دندانی کرفته شود دو دندانه و سه نقطه باقی ماند و بقرینهٔ اسم دو نقطه تعلّق بدندانهٔ اوّل کیرد و یکی بدندانهٔ اخر و عبارت بر دهر سوی دلی دو احتمال دارد یکی انکه هریک از دو طرف لفظ بر دو لفظ دلی اثبات کنند که بعد از اسقاط لفظ دل از هریک کدام بوسیلهٔ عبارت دلبر او حرفی باقی ماند دوم انکه بر طرف اوّل بر و لفظ دلی اثبات کنند و طرف اخر لفظ بر دهر که دالست بلفظ دلی تبدیل نمایند و بردن دلی نسبت با دل بمعنی اسقاط لفظ دل باشد و نسبت بثانی بمعنی اسقاط حرف وسط که لام است و تحصیل مقصود از عبارت بر دهر سوی نیز ممکن است امّا باقی مصراع را در استخراج اسم دخل نمی ماند بعضی از شارحان فرموده اند در تصحیف جعلی تعیین محل تصرف بجهة محو و اثبات نقطه از امور ضروریّه است چنانکه در تعریفات تصحیف جعلی که در رسائل افاضل وقوع یافته

از لب شکر چو دندانی کرفته شود باقی نقطهای شکر شود

تبدیل نماید و بردن دلی نسبت با دل مع

اشارت

اشارت بان کرده شده و تعیین محل درین معما بقرینهٔ اسمی واقع شده نه در ضمن تصحیف تمام شد سخنش و پوشیده نماند که کلام مولانا شرف الملّة والدّین در حلل مطرز ناظر بانست که تعیین محل در تصحیف جعلی ضروریست و عبارت حضرت مخدوم محقق حقایق پناهی در اصل حلیة الحلل موافق کلام حلل است امّا در حاشیه حلیه بعد از تحقیق تصریح نموده اند بانکه ضروری نیست و بجهة ایضاح آن امثلهٔ متعدده ایراد نموده اند و در رسالهٔ متوسطه نیز بصریح ذکر فرموده اند که تعیین محل در تصحیف جعلی ضروری نیست و صواب نیز آن می نماید که ضروری نباشد و هرکاه تعیین مذکور در تصحیف وضعی شرط نباشد و قرینهٔ اسم در انتقال بمقصود کافی باشد در تصحیف جعلی نیز بایدکه شرط نباشد بنا بر عدم تفاوت میان این دو صورت و بسیاری از افاضل متأخرین بنا بر شرف متابعت آن حضرت تعیین محل را درین عمل ضروری نداشته چنانکه

وچنانکه مص گفته که متابعت آن حضرت شرف
خود می شمارد چنانکه در صدد رساله تصریح بآن
نمود بطریق اول که درین معنی تابع ایشان باشد
پس معلوم شد که اعتراض شارح مذکور مبنی بر قلت
تتبع و تدبر است فصیح میداد رقیب آن سهی قد را
پند • کاندر رخ هر کس چو گل از ناز مخند • از حد چو شد
نصیحت آن شوخ کره • بر گوشه ابرو زد و سر
پیش افکند • اشارت نموده باسقاط حرف آخر
از لفظ نصیحت که مذکور تنصیص است و تبدیل
نون او بحرف فا ببعضی از تصرفات و ذکر گوشه
و اراده بعضی از حروف نون از مقوله
انتقاد نیست نزد • جمهور چنانکه در صدد بحث
انتقاد مذکور شد مسیر •
بر سر راهش منم با دیدهای خون فشان
ان از بالای درها گوشه دامن کشان • مص
گفته بر بالای دو نقطه چون گوشهای مه را
دراز کشیدی تبدیل یا بدیل یا دراز گوشه درین معما
نیز از قبیل انتقاد مشهور نیست چنانکه سابقا
مذکور شد و تعریف تبدیل بر وجهی که درین رساله

مذکور

بر بالای دو نقطه چون گوشه‌های ابرو دراز کشند
تبدیل یا بدیل با دراز چنانکه در اسم ...

76

مذکور شد بر تبدیل که درین معما است صادق
نیست و وجه ان در صدد بحث مذکور شد
بعض از شارحان فرموده اند که محل مناقشه است
آنکه از لفظ درها که لفظ جمع است دو نقطه
اراده رفته اگرچه لفظ جمع بر مافوق واحد
اطلاق می کنند اما درین فن مناسب
نیست که لفظ جمع بآن معنی استعمال یابد
زیرا که اگر تجویز این معنی کرده شود سامع
متردد میشود که آیا کدام معنی مراد باشد
و نمی تواند بود که اسم را قرینه تعیین یکی ازین
دو معنی سازند و درین فن قرار یافته که هر چند
محل اسم را قرینه می توان ساخت چنانکه در
نسخه بابری قرار داده شد و اقعا خلاف
انچه قرار یافته مناسب نمی نماید تمام شد
سخنش و از وجوه محل بحث است اما اولا
بجهة آنکه صیغه تثنیه در لغت فارسی
مخالف صیغه جمع نیست چنانکه در لغت
مخالف است بلکه هر دو را یک صیغه است
و اطلاق او بر معنی تثنیه و جمع بر سبیل
حقیقت است پس از لفظ درها همچنانکه
زیاده از دو نقطه می توان کرد دو نقطه

عربی

نیز اراده توان نمود بی آنکه قایل بمجاز شوند
واما ثانیا بجهة آنکه هرگاه تردد سامع در
معنی مراد وتعیین ان بقرینهٔ در فنون دیگر
خلاف مناسب نباشد درین فن که بنای آن
بطریق رمز وایماست بطریق اولی است
خلاف مناسب نباشد بلکه تصریح بمقصود منافی
این فن است ولهذا در کتاب حلل مذکور شده که
موقوف تعمیه منافی تصریح بمرادست وترجیح
نموده تصحیف وضعی را که تعیین محل تصرف
در ان شرط نیست وزهدا زصور محتمله بقرینهٔ
اسم منتقل بمقصود می شود در تصحیف جعلی که
تعیین مذکور از ان شرطیست باصطلاحی که مخصوص است
بان کتاب وچه گونه منع تردد میان دو معنی
توان نمود در فنی که اکثر عبارات مستعمله در ان
محل معانی متعدده باشد ومعنی مقصود
بقرینه تعیین پذیرد چنانکه از لفظ ماه
مثلا که در معمای مذکور شود باعتبارات
مختلفه معانی متعدده قصد می توان
نمود وتعیین مقصود از ان جز بقرینهٔ
اسمی صورت نمی بندد واما ثالثا بجهه
انکه در نسخهٔ قرار داده آنست که اسم را قرینه

سا

٥٧٩

در مواضع مذکوره کذب محض است زیراکه دخل ... اسمی

ساختن از اعمال معتبره در شش جا بیش جایز نیست
یکی تصحیف وضعی وقتیکه تعلق گرفته
باشد بحرفی که مشارك ثلاثی یا خماسی
داشته باشد ویکی قلب بعض وضعی دیگر تالیف
امتزاجی که ظرف زیاده از دو جزء باشد
دیگر انتقاد مبهم دیگر ترادف اگر مرادف از دو
لفظ بیشتر باشد دیگر قسم ثانی تسمیه بشرطی که
اسم آن متعدد باشد بر متتبع پوشیده نماند که
هر قرینهٔ اسمی در اعمال معمایی از ان زیاده است که
شارح مذکور گمان برده عجب است که با وجود آنکه
حصر مذکور از مخترعات شارح مذکورست
اسناد آن باهل این فن می کند وغالبا غیر از خود که
کسی اهل این فن را نمی داند **شمس** بینمش پنهان در دندان
برابر با گهر • آنچه لب می خوانیش ای سرو قد سیمبر
مص گفته بینمش مادهٔ لفظ اسم واقع شده که ببعض
از تصرفات در مقصود بحصول می پیوندد ویکی
از تصرفات آنست که اشاره شده باسقاط
نقطها از لفظ مذکور بوسیلهٔ عبارت پنهان
در دیگری دندانهای او را برابر اعتبار نموده
بملاحظهٔ عبارت دندان برابر ودیگری
انکه اثبات نقطه کرده بر حرف شین که بتسویهٔ

دندانها حصول پیوسته بوساطة باقی الفاظ
بیت که باهر است و مراد از لب می تواند بود که
مسمای سین باشد که اول لفظ مذکور است و می
تواند بود که غرض سینی باشد که در لفظ سرو قد
و سیمبر است و شک نیست که انتقاد بر تقدیر اول
عینی خواهد بود و بر تقدیر اول عینی خواهد
بود و بر تقدیر ثانی مثلی **قوله** این معمای آینده
بطریق رتق و فتق واقع شده با تصرفی خاص رتق
در لغت بستن است و فتق کشادن و در اصطلاح
رتق عبارت از اتصال حرفیست یا بیشتر
بر وجهی که امر ثالثی حاصل شود و فتق انفصال
حرفیست یا بیشتر بحرفی یا بیشتر بر وجهی که
امر ثالثی حادث شود و هرچند در معمای اول
رتق است نه فتق و در معمای ثانی فتق است نه رتق
اما هر جا یکی ازین دو امر موجود گردد اطلاق
عمل رتق و فتق بر آن می نماید چنانکه در عمل تحریک
و تسکین مذکور خواهد شد **مثله**
گفتم بر همیشه در اشک پیش یار • ما را ببیک وصال بشد اندر همه تتار
کلمهٔ ما که در کتابت بلفظ بیک متصل شود و نقطهای
او اسقاط یابد حرف الف و یا بلام تبدیل خواهد
یافت **نون** صوفی که بتوبه بود از خم شکنان • بر

بر یافته بود از رخ عیش عنان • نوشد پنهان صاف
می و مست آخر • هم بر حالی که بود پیوسته چنان
اولا اشارت نموده با سقاط شین از لفظ نوشد
بوسیلهٔ عبارت پنهان صاف می و ثانیا
بابقای صورت کتابی حرف آخر که دال است
و همان حال که در زمان اتصال بشین داشت
و باین ملاحظه حرف دال تبدیل یافته بحرف را
پوشیده نماند که تصرفی که موسوم بفتق نظر
بظاهر تعریفات و تمثیلات قوم عبارت است
از انفصال حرفی از حرفی بوسیلهٔ اسقاط بر وجهی که
از مجرد آن انفصال امر ثالثی حادث شود انفصال
شین از دال درین معما بعمل اسقاط واقع شده
و ایضا مجرد این انفصال حرف را بحصول نمی
انجامد بلکه احتیاج افتد بتصرف دیگر که اشارتست
بآنکه حرف دال بر همان حالتی که باشد که در زمان
اتصال بود والا متبدل بحرف ری نخواهد شد
فتأمل **شرف** یا بدان لشکر خط زود شکست
که بچین از طرف زنگ رسید • بر رخ همچو مه ای جان
کم کش • آن سیه را که نکو نخواهی دید • شرح این
معما در اصل رساله مسطور است **بهرام**
آنانکه ز بخت خویش دارند اساس • بخت دگران را

و تواند بود که این عمل مبتنی بر منعکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم شرف منه

همه از روی قیاس • بر رسم زمانه وازگون می خوانند
زانجاست پریشانی • بعضی بشناس • لفظ
رسم وسیلهٔ تصحیف وضعی واقع شده
ولفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته
جون وازکون شود نون بهی وهیجه بنی تبدیل
خواهد یافت چنانکه مص گفته وبعضی که اشارت
بپریشانی او واقع شده لفظ زماست که تصحیف
جزء اول تحلیل است از کلمهٔ زمانه مخفی نماند که
تبدیل مذکور که از وازکون ساختن صورت
رقمی کلمهٔ نه بحصول می پیوندد چنانکه
ان صورت راجرخ دهند بروجهی نقطه
از جانب علو بسفل افتد نه از وازکون خواندن
کلمهٔ نه لفظ هن بحصول می انجامد که خلاف
مقصود ست پس مناسب بمعنی معمایی
آن بود که بجای وازکون خواندن وازکون
ساختن ایراد نمودی بعضی ازشارحان فرموده
اندکه از تقریر مص حرف نون با حرفها یا حرف
یا تبدیل خواهد یافت ان فهم می شود که تصحیف
جعلی درین ماده هیچ گونه دخلی نیست
واثبات این معنی اشکال تمام دارد جرا که
محو نقطه از نون منقلب واثبات بر حرف

ولفظ نونکه از تحلیل زمانه نه بحصول پیوسته جزو وازکون خوانده شود نون بهی وهیجه تبدیل خواهد یافت وبنا بر آنکه عمل تبدیل بواسطهٔ رقم هندی باشد چنانکه در اسم ایوب ۱۲

نقطه ها

مقلوب

هاکه منقلب گشته بملاحظهٔ هیأت رقمی
وقوع یافته وتصحیف جعلی همین بیش نیست
انتهی وبر اذکیا واضح خواهد بود که در تصحیف
جعلی ناچارست از ذکر نقطه چنانکه نزد
قوم مقرر است ومص نیز تصریح بان نموده
ودرین معما اصلا تعرض بذکر نقطه واقع نشده
پس جگونه این تصرف از مقولهٔ تصحیف جعلی
تواند بود **قوله** وشاید که عمل تبدیل بواسطهٔ
رقم هندی وسیله شود باین معنی که مبدل
منه از جنس حروف نیست **ایوب**
شمساد به پیش یار سیمین قدما • پیوسته
برسم عزت افتاده بیا • از شمساد باستعاره
الف خواسته وازپیش یار با نتقاد حرف یا
ولفظ عزت که از تصحیف عزت حصول یافته
دو حرف پیوستهٔ اوکه عین وراست جون
راست بایستد رقم شش خواهد نمود چنانکه
مص شرح کرده وازان رقم باسلوب
رقمی حرف دال بر عدد اوکه واو است
اراده رفته ومقصود بالتمثیل تبدیل دو حرف
عین وراست بحرف واو بوسیلهٔ رقم نه استبدال
ان دو حرف برقم اگرجه عبارت مص توهم

پوشیده نماند که لفظ عزت که از تصحیف عزت حصول یافته پیوسته
اوکه عین وراست جون راست بایسته رقم شش خواهد بود
وبنا بر آنکه مبنی بر اسلوب حرفی باشد چنانکه در اسم این عین حسابیه ۱۲
منه

آنست زیراکه برین تقدیر تقدیر مبدل از جنس
حرف نمی شود و خلاف مقتضی قوم لازم می آید که کذشت ابن
یمین غمهای دل خویش من خسته چکن کر جمله هم
شرح بآن سیمین بر نی شک دل آهنین او خواهد
سوخت • یك نیم نهان دارم از ایها خوش بر •
شرح این معما در رساله مسطور است اما مناقشه
می توان نمودن با آنکه تبدیل درین معما همچنانکه
مبتنی بر اسلوب اسمی نیز هست چه از لفظ دو حرف
باقصد کرده پس تخصیص این تبدیل باسلوب حرفی
مناسب نباشد بعض شارحان در جواب چنین مناقشه
فرموده اند که مقصود مص • ازین عبارت که شاید که
مبتنی بر اسلوب حسابی حرفی باشد آنست که
بنای تصرفاتی که وسیلهٔ تبدیل می شود تصریح نیست
موسوم کشته باسلوب حرفی مخفی نماند که استنباط
این معنی از عبارت مص و رعایت بعد است و لی
و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد چنانکه
در اسم ادم به پیچ و تاب چنین ان دو سنبل
رعنا • مدار بر قد شمشاد و زلف را بکشا • اشارت
شده بممدود ساختن الف کلمهٔ شمشاد که مادهٔ اسم است
چنانکه مص کفته یعنی مد که جزء اول تحلیل است از
کلمهٔ مدار بر قد کلمهٔ شمشاد که الف است یا ر لفظ د

پوشیده نماند که اشارت شده بممدود ساختن الف کلمهٔ شمشاد که عمر
مادهٔ اسم است و شاید که جزء مبدل باز بحرفی یا بیشتر مبدل کرد د چنانکه
در اسم محمدی جز

بمد الف حصول یافته که از ملاحظهٔ تحلیل او
بسه جزء مستقل شین شم که جزء اول تحلیل است
تبدیل می یابد بلفظ اد که جزء ثالث تحلیل است
و ظاهر آن بود که در ضمن احداث مذکور چه
تبدیل ازین معما قبل از احداث حرکت دال
متصور است و احداث حرکت از جملهٔ محسنات است
بخلاف مد زیراکه تبدیل موقوف بر تحلیل است
و تحلیل
بی مد الف صورت نمی بندد اکر کویی مقصود
تبدیل شین شم است بالف ممدود و دال
تا اسم بحرکات و سکون استخراج و ازین تبدیل
بی حرکت دال وجود نمی کیرد یا انچه مراد از حرکت
حرکت الف است که در ضمن مد حصول
می یابد کوییم برین دو تقدیر باسیتی در ضمن احداث
بدو حرکت نیست کما لا یخفی علی المتامل الصادق
محمدی خویش را خاك ره مردی کند • این محب
آخر مکر کرد بی کند • اشارت شده و تبدیل
دو حرف آخر مکر بلفظ دی داعی بیک کسی را
سنبل و کل در نظر دیکر کجا آید • بزلف و روی
او چسم اربعین دید • از لفظ اربعین که از سه
جزء مستقل ترکیب یافته و مضاف کشته
بلفظ دید بملاحظهٔ اسلوب اسمی و انتقاد دو حرف

اوّل واخر ان لفظ مراد است که در اسم داعی اشارت
شده باسقاط آن دو حرف اوّل از لفظ مذکور
ودر اسم سیك بتبدیل آن دو حرف بلفظیك که از تحلیل
بکشاید بحصول پیوسته • ومقصود بالتمثیل است
چنانکه مصنف گفته وسه حرف اوّل اسم داعی از عبارت
بزلف وروی وچشم استخراج می‌یابد **هود** دل
خود • را بسختی آن دلارا • زبهر بنده خواهد
سخت خارا • اشارت شده بتبدیل دو حرف
اوّل واخر لفظ خو که جزء اوّل تحلیل کلمهٔ خارا
بدو جزء مستقل **آمان** بس باشد • آن سرفراز
از جمع سربلندان • سروی بکرچه جویند جزوی
نیازمندان • از سرو باستعارهٔ الف مراد است
واز لفظ جزوی که بترکیب حاصل شده ومضافست
بلفظ یا زکه از تحلیل نیاز مستفاد گشته دو
حرف واخر لفظ مذکور خواسته واشارت شده بتبدیل
ان دو حرف بلفظ من که مقصود بالتمثیل امّا بتثنیهٔ
جزء وظاهر انست که بهمزه متلفظ مکتوب گردد
نه بواو چنانکه مصنف ایراد نموده **ملکشاه** سوی
قلاشان ندیدان دلبر حور نژاد • چون بکتب دی لقا بنود
روی مه گشاد • سوی قلاشان عبارت از حرف نون است که
اشارت شده باسقاط آن از لفظ ندید و لفظ قلاشا که

با

81

باقی مانده دو حرف اوّل وثالث او تبدیل یافته
بلفظ مك که از تحلیل مکتب حاصل شده بملاحظهٔ
ترکیب کلمهٔ تبدیل از سه جزء وتحلیل کلمهٔ لقا
وعبارت روی مه گشاد مشعر است باسقاط
میم از لفظ مه **هاشم** در دل نکند بغیر ان مه منزل
تا هست چرا زان مه ارامش دل • اشارت شده
بتبدیل میم مرا که مذکور بتنصیص است • بلفظ ها و
مرا بدو جزء تحلیل ارامش بسه جزء وقلب جزء تحلیل
نعمت می فروشد یار ما نا نوو رقیبی هر زمان
ما نعمت ان ماه را وما بقیمت داده جان • دو
حرف اوّل ماه که مذکور بتنصیص است • تبدیل یافته
بلفظ نع که از تحلیل مانع بحصول پیوسته
وما بقی لفظ ماه بتبدیل که حرف هجی است متبدل
گشته بلفظ مت که از تحلیل قیمت حاصل شده
قوله ودرین طریق شاید که محل تصرّف یك حرف
باشد بعضی از شارحان فرموده اند که ظاهر
ومتبادر ان می نماید که عبارت مذکوره
متعلق باشد بان قسم تبدیل که اجزا بتمامی
متبدّل شود • ولیکن این قسم که محل تصرّف
یك حرف باشد هیچ گونه مناسبتی ندارد بان
قسم چرا که اجزا در ان قسم لازم است تمام سخنش

شده

وتبدیل دو حرف اخر مرا بلفظ میم بملاحظهٔ تحلیل لفظ صح

بتصحیحی است

پوشیده نماند که مصن در قسم سابق پیش ازین بگفته که شاید در تبدیل لفظی که در وی تصرف نمایند بتمامی متبدل شود و شك نیست که هر گاه محل تصرف یك حرف واقع شود داخل قسم مذکور خواهد شد چه لفظی که محل تصرف است بتمامی متبدل کشته غایتش آنکه تبدیل لفظ بتمامی بر دو نوع باشد یکی آنکه از لفظ دو اجزا باشد و دیکری آنکه حرف واحد باشد و مصنف بعد از فراغ از نوع اول شروع در نوع ثانی نموده **خالد** بر عذار حبیب جان ببین شب شده با میان روز قرین ۞ از مصراع اول بتصحیف جعلی بقسم ثانی تسمیه خاء معجمه اراده رفته و تواند بود که تصحیف مقدم باشد بر تسمیه باین طریق که اولا اثبات نمایند بر حاء مهمله خاء معجمه حاصل کنند و ثانیا از خاء معجمه اسم آن خواهند و تواند بود که تسمیه مقدم باشد بر تصحیف باین طریق که اولا از حاء مهمله بانتقال معین کشته اسم آن قصد نمایند و ثانیا بر اسم مذکور نقطه اثبات کنند و شرح باقی اسم از اصل رساله مسطور است **دارا** زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد ۞ زد شانه و آن شب دراز افزون شد ۞ آن زلف چو راست داشت آن ماه آخر ۞ از زلف وی

وقسم

کنند

انچه

از لام انچه کز باشد چون ساقط شود لام بالف مبدل کردد و چنانکه در اسم کیدی

میر

آنچه بود کز بیرون شد ۞ بعضی از شارحان فرموده اند که قصد مصن آن می نماید که در مصراع اول از زلف بعمل تشبیه حرف دال اراده رفته باشد و از لفظ راست بعمل کنایت توصیفی حرف الف و از کلمهٔ ماه بترادف و تلمیح حرف را که لفظ داد وجود گرفته باشد و در مصراع آخر از کلمهٔ زلف بعمل مذکور حرف لام قصد کرده که بملاحظهٔ هیئات رقمی محل تصرف شده و بجهة آن تصرف لام بحرف الف مبدل کشته چنانکه مصن بیان کرده کسی نکوید که ارادهٔ حرف الف از لفظ راست تواند بود که بعمل تشبیه باشد چنانکه ارادهٔ حرف دال چرا که بعضی از افاضل تصریح کرده اند با آنکه اراده حرف الف از لفظ راست بعمل کنایتست یعنی آن چیزی که براست مانند باشد که وصف مذکور که عنوان کنایت شده منحصر باشد در حرف الف و حال آنکه در میان اشیا چیزی که بان وصف باشد بسیارست مگر آن نوع قرار داده باشد که چیزی که صفت راستی داشته باشد در حروف چنانکه در تشبیه گفته میشود که آن حرفی که مشابه باشد بزلف از حروف و ارادهٔ این معنی که مخالف عنوانات کنایتست اشکال تمام دارد تمام شد سخنش و از و

عنوان عمل تشبیه است برین تقدیر مناسب آن باشد که ح

جوه

محل بحث است اما اولاً بجهة آنکه ارادهٔ حرف
ری از کلمهٔ ماه لازم نیست که بمشارکت عمل تلمیح باشد
چه می‌توانند که بترادف وانتقاد وجود گیرد باین طریق که
از ماه قمر خواسته و کلمهٔ آخر اشارت بحرف اخیر او باشد
که ری است یعنی آن زلف چون الف را داشت و آن
ماه که قمر است آخر را داشت از زلف وی آنچه بود کم
بیرون شد غایتش واو عاطفه در عبارت مذکور
نشده باشد چنانکه درین معمای مصنف که در بحث
تصحیف خواهد آمد باسم **حسن** وصلش منکد ارا
مشکل شود میسر • رخسار گل بهر حسن ننماید آن
صنوبر • واما ثانیا بجهة آنکه بر تقدیری که از ماه
تلمیح حرف ری خواهند چه لازم است که اولاً از ماه
بترادف لفظ قمر اراده رفته و ثانیا از لفظ قمر
حرف مذکور قصد کنند زیراکه حرف ری بعرف اهل
تنجیم رقمی است موضوع بازای جرم مخصوص چنانکه
حرف ری از کلمهٔ قمر بمجرد تلمیح بی ملاحظهٔ ترادف
جایز باشد چه ذهن از لفظ ماه منتقل می‌شود بجرم
مخصوص واز جرم مخصوص بحرف ری که رقم است
موضوع بازای آن آری این مقدار هست که این رقم را
از لفظ قمر که یکی از الفاظ موضوعه بازای جرم مخصوص است
گرفته اند واما ثالثا بجهة آنکه عنوان تشبیه
نظر بسخن شارح مذکور حرفی می‌شود که مشابه باشد

بزلف

بزلف یا بقد بدهان مثلا وظاهر اینست که انتقال ذهن
از الفاظ مذکوره بحروف مخصوصه بنا بر مناسبتی است
که در نفس الامر معمای این الفاظ و حروف مخصوصه
واقع است در صورت کتابی و عنوان مذکور
در حال انتقال ملحوظ نیست که چنانکه بر متأمل
واضح است و حال آنکه اگر عنوان مذکور در عمل
تشبیه ملحوظ باشد لازم آید که هرجا عمل تشبیه
وجود گیرد عمل کنایت نیز وجود گیرد و هیچ کس
بآن قایل نشده ومناقشه برین سخن بسیارست
اما تفصیل آن موجب اطناب است العاقل یکفیه
الاشارة **مراد** گوشهٔ چشمت برای نام هست
ای مهربان • با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان
گوشهٔ چشم که میم است چون بنام حرف ری که
لفظ راست تألیف یابد لفظ مراد حاصل شود
وشرح باقی اسم در اصل کتاب مذکورست
وبباید دانست که حرف هجی سه طرف دارد قوی
وضعیف واضعف ولقب ضعیف بناتوان
می‌توانند که اشارت بجانب اضعف باشد اما
در تفسیری که مصنف کرده اشعاری باین
معنی نیست **فتح** بخانمان دل مردمان زده آتش
رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش • از سر زلف

اوّل حرف فا قصد کرده بملاحظهٔ آن که قلب لفظ
زلف فلز است و از سر زلف ثانی زای معجمه خواسته که
بوسیلهٔ استبدال رقم او برقم هشت و نیز تبدیل
یافته بحرف حا و مقصود بالتمثیل همین تبدیل است
نه تبدیل رقم هفت برقم هشت چه محل تصرف برین
تقدیر حرف واقع نمی شود که چنانکه مدّعای مصنف است
بلکه این صورت از مقولهٔ تبدیل نیست که موضوع
این مبحث است چنانکه از محلش قرار یافته **روح**

زجان من فغان برخاست بکار • ز بهر دلجوی بازار
رخسار • ازد و کلمهٔ باو زاکه از تحلیل کلمهٔ بازار است
و ترکیب جزء ثانی کلمهٔ اول بجزء اول کلمهٔ ثانی
حصول یافته نی و رّی اراده رفته که بوسیلهٔ
استبدال رقم دو و هفت برقم شش و هشت
حرف با تبدیل می یابد بواو و حرف زی بحاء مهمله
و عبارت رخسار نیست بتقدیم ری بر دو حرف رائشا
مخصوص و مناسب آنست که مقصود بالتمثیل
باشد و نه تبدیل رقم دو و هفت برقم شش و هشت
بنا بر جهتی که در معمای سابق مذکور شد
اما آنکه مص گفته مقصود بالتمثیل عکس رقم
دو حرف با و زاست از قبول توجیه ابا می
کرد د والله اعلم **تاج** از غبار راهش اندک

مقصود بالتمثیل عکس دو حرف را و با ست و زاکه حصول آن بوسیلهٔ تحلیل واقع شد چنانکه در اسم تاج منه

تو

84

توتیا دارم هوس • راستی را خواهم از دامان آن
خرشید بس • از عبارت اندک توتیا اندکی از
توتیا قصد نموده و مراد از آن تواند بود که حرف
باشد از لفظ توتیا که حرف تا ست و بقسم ثانی
تسمیه اشمش خواهند بود و تواند که دو حرف مقصود
باشد که تا و الف است و از دامان سین که خورشید
اشارت بانست چون همین راستی ماند
رقم ۳ حاصل شود چنانکه مص گفته و از آن
جیم اراده شده متبادر از عبارت مص آنست که
مقصود بالتمثیل استبدال حرف سین باشد
برقم ۳ و حال آنکه متبدل از جنس حروف
باشد چنانکه در محلش مذکور شد **خالد** هر که که

آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن • ماند
همین نامی و بس زان خال بر طرف ذقن
مص گفته از خال و ذال چون همین نام ماند
آنچه خال ذال بر آنست بخال استدلال یابد
و ذال بدال ظاهر این کلام دلالت بر آن
می کند استبدال نقطهٔ ذال بلفظ خال و استبدال
ذال معجمه بدال مهمله از قبیل تبدیل مصطلح
باشد و صحت تمثیل نیز موقوف برین است
که یکی زین دو تصرف یا هر دو از مقولهٔ

تبدیل باشد وحال آنکه مبدل منه در استبدال
اول از جنس حروف نیست چنانکه ظاهر
تعریف تبدیل دلالت بر آن میکند واستبدال
ثانی همچو نقطه است که منافات دارد بعمل تبدیل
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل **اعمال تحصیلی**
هشت است چون نزد مصنف هر یک از ترادف واشتراک
عمل علیحده است چنانکه عن قریب معلوم خواهد شد مناسب
آن بود که گفتی اعمال تحصیلی نه است بر طبق آنچه
در بعضی از رسائل واقع شده اما بحسب نفس امر
اولی وانسب آن می نماید که اشتراک را از جملهٔ اعمال
تحصیلی نشمارند چنانکه در محلش مذکور شود انشاء الله تعالی

تنصیص وتخصیص عبارتست از آنکه حروفی
که حصول آن مقصود باشد بعضی از آن یا تمامی آن
بصریح مذکور شود • بنوعی از تصرفات متعین کرده
وحروف را تقیید نموده باسم چنانکه در بعضی از رسایل
واقع است بجهة آنکه شود تنصیص وتخصیص را که در حروف
واسطه وقوع یابد با وجود این اطلاق شامل جمیع افراد
معرف نیست چه صادق نمی آید وتنصیص وتخصیص
حروفی که تصرف در آن حروف بر وجه اسقاط یا تبدیل
یا تصحیف واقع شوند وآنکه حضرت مخدومی حقایق
پناهی قدس سره العزیز در حلیة الحلل فرموده اندکه

تنصیص

ذکر

تنصیص وتخصیص عبارتست از بعض حروف
بصریحه وارادهٔ تعیین آن متنا ولست
جمیع افراد عمل مذکور را بی آنکه قابل بتسامح
باید شد **قوله** تنصیص اشارت بامر اولست
وتخصیص عبارت از امر ثانی در رسائل
بعضی از فضلا مذکورست که چون فائده تصریح
بی اخذ مصرح ظاهر نمی شود هر دو را یک عمل اعتبار
کرده اند انتهی از بعضی رسائل اعمال تحصیلی که حروف
والفاظ خواه بتصریح وخواه بغیر صریح بی اشارات
تعیین وتخصیص آن فائده ندارد ومثلا هرچه
گاه مسمای الف به تسمیه یا بتلمیح یا کنایت یا استعاره
مذکور شود واشارتی بتعیین وتخصیص آن واقع
نشود فائده بذکر آن مترتب نخواهد شد ونیز
متبادر • از اخذ مصراع آنست که حصول آن
مقصود افتد وحال آنکه تخصیص مصراع
گاهی در ضمن اسقاط وتبدیل از وجودی
گیرد **قوله** وتعیین مذکور شاید که بر سبیل
تحلیل باشد بمخفی بنا شد وازین قبیل است معمای
فریدون وعادل شاه وتقی که عن قریب خواهد آمد.
علم هوش از آتش دلم هر دم • علمی شد پدید از هم
اشارت شده بتکرار عبارت علمی شد پدید

عبارت
اشارت

دوش

ویکبار ازان

ویکبار آن عین ولام مرادست علی حده
تحلیل لفظ علم بدو جزو و ترکیب لفظ می از دو
جزو ترکیب لفظی و بار دیگر حرف الف بوسیلهٔ
استعاره و تشبیه **فریدون** ز فریاد من کشت
من کشت کردون ز کرکون • که خواهد رسید
بفریاد کردون • کلمهٔ فریاد و کردون تحلیل یافته
اول بسه جزو و ثانی بدو جزو دیگر ترکیب
پذیرفته که بوسیلهٔ اشارت شده بتألیف
لفظ دون بلفظ فر که سابقا تألیف یافته
بحرف یا **عادلشاه** راهی که رسی ازان بسر منزل
جان • باشد ره عشق و دل کواهست بر آن
در یاب که بادیدهٔ بیناست ترا تا همراه
دل شاهد و ره کشته عیان از دیده بتراف
و تسمیه حرف عین خواسته و اشارت نموده
بتألیف و بدل شاه مکرر که از تحلیل کلمهٔ شاهد
و ترکیب کلمهٔ دو مستفاد کشته و یکبار از دل
شاه بانتقاد الف مرادست و بار دیگر به
تنصیص عبارت دل شاه **تقی** هر چند که می حیات
باقی باشد • نا خوردن می زنجی مذاقی باشد
هشدار که اتشی که سوزنده از آتش دل شراب
ساقی باشد • کلمهٔ شراب و کلمهٔ ساقی هر دو تحلیل

آن ۸ — یافته اول بسه جزو و ثانی بدو جزو و کلمهٔ ... ترا ست

۷ و امثلهٔ انچه بی وسیلهٔ تحلیل باشد بسیار
چنانکه در اسم حسام میر

بسا که از اسودن مشتق است ترکیب پذیرفته
و اشارت واقع شده باسقاط شین از لفظ
شتا که اتش دل عبارت ازانست و تحصیل
لفظ فی که مذکور بتنصیص است پوشیده
نماند که الف در لفظ اتشی ممدود است
و در لفظ تا که اسم حرفست مقصور چون
لفظ تا واسطه واقع شده بایستی بعینه
تحصیل یافتی بعضی از شارحان فرموده اند که
ممکن که اکتفا بان کرده باشد که الف در آخر
کلمه اکثر چنانست که ساکن می باشد و اما
جواب ازانکه حرف شین در قلب اتش لازم
نیست که مفتوح متلفظ شود پس تعبیر
ازان شین مفتوح که از لفظ شراب مأخوذ است
صحیح نباشد در معمای داعی که در بحث ترکیب
کذشت **قوله** و امثلهٔ آن بوسیلهٔ تحلیل
مخفی نماند که تعیین در معمای ادینه و میرزا
بوسیلهٔ واقع شده چنانکه عن قریب
معلوم شود اما معمای میرزا جواب می توان
کفت بانکه این معما اکرچه متضمن تحلیل باشد
ولیکن ان تحلیل وسیلهٔ تعیین نشده
حصول یافته عبارت صباح و شام مستفاد

چنانکه بر متامل ظاهر است **حسام** سرشک من بسر کوی آن شه بیداد • صباح و شام
بسان ستاره ریخته باد • از تألیف لفظ صباح بلفظ شام که بوسیلهٔ واو عاطفه

در تحلیل کشته

واشارت واقع شده بمحو ستاره که عبارت
از نقطه است واسقاط باکه مراد از آن
صباست صباحشام نقطه را ریخته از
خود باد را نیز ریخته و بهر تقدیر مراد تشبیه
باد است و ستاره در فعل مذکور و چون
ستاره بحسب ذکر متقدم است بر باد اولا
نقطها از عبارت مذکوره محو شود و ثانیا
لفظ اسقاط یابد و اعتراض آید بانکه بعد
از محو نقطه از عبارت صباحشام لفظ صباح
صبا باقی نمی ماند تا از اسقاط باد اسقاط
او قصد نمایند و تواند بود که غرض تشبیه عبارت
صباحشام باشد بستاره در اتصاف
بمفهوم عبارت ریخته باد همچنانکه ستاره
ریخته باد اول بمعنی اسقاط لفظ صبا و ثانی
بمعنی محو نقطها و برین تقدیر اعتراض مندفع
خواهد بود چه بواسطه تقدم عبارت
صباحشام بر ستاره اولا اسقاط صبا لازم می آید
از مجموع آن عبارت و ثانیها محو نقطها از
کلمه شام و بهر تقدیر که کلمه ریخته فعل متعدی
باشد می تواند بود که حکم بر کلمه شام واقع شود
بانکه همچنانکه ستاره را ریخته باد را نیز

از عبارت مذکوره خواه لفظ ریخته فعل لازم باشد یعنی همچنانکه نقطه ریخته است
از عبارت صباح و شام که صبا است نیز ریخته و خواه متعدی همچنانکه عبارت

ریخته ولفظ صباح که مذکور شد ضبطی است
داخل محکوم علیه نباشد چنانکه درج و صورت
اول داخل بود و مراد از ریختن ستاره آن
باشد که نقطها را از خود محو کند و مراد از ریختن
باد آنکه لفظ صبا از کلمه صباح اسقاط نماید
و برین تقدیر نیز اعتراض مندفع خواهد شد
فعلیک بالتأمل الصادق اگر گویی اراده
صبا از لفظ باد ظاهر است که بنابر ترادف
باشد و حال آنکه ترادف در میان این دو لفظ
در معرض منع است چه باد اعم است از صبا
گوییم تواند بود که از باد بقرینه مقام بادی
خواهند که در لفظ صباح واقع است و این
هنگام ذکر باد و اراده صبا از قبیل کنایت
باشد بنابر جهتی که در معمای شمسی مذکور
خواهد شد آدینه آیینه خوش است دل ما
نحروی بود شکیبش هر آیینه • کلمه آیینه که
در صدر بیت است ماده اسم است و لفظ آیینه که
در آخر مصراع اولست تحلیل یافته بدو جزء
و لفظ ور ایذبرفته و از ما و رای مضاف
بلفظ نه که در کلمه آیینه است لفظ آی
قصد نموده از آن کلمه و اشارت واقع شده

ور اینه •

باسقاط عدد شش که باسلوب حرفی مذکور گشته
از عدد حرف وسط لفظ ای که ده است وباین
وسیله حرف یا از مذکور متبدل گشته بحرف دال
ولفظ شکنیمش مشعر است بکسر دال واسم
مقصود بحرکات وسکنات بحصول پیوسته **داعی**
ارباب عشق روی بتیغ بلا کنند ◦ دارند سعی
کز پی هم سر فدا کنند ◦ کلمهٔ سعی که مذکور تنصیص است
مادهٔ اسم واقع شده ومراد از فدا او بار دیگر اسقاط
فا از لفظ فدا عی **میرزا** میر من زار و مبتلا خواهی
تو ازین زار تر کرا خواهی ◦ در مصراع اول اشارت
نمودن بتألیف لفظ میر بلفظ زار و در مصراع ثانی
باسقاط حرف آخر از لفظ زار بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ
ترک **درویش علی** چون دوای درد طلب کردیم سوی
دلم فزود ◦ بود در وی شعلهٔ آخر و چندانی که بود مادهٔ
اسم عبارت در وی شعلهٔ است که مذکور تنصیص است
واشارت شده به تبدیل حرف آخر بحرف یا واین تبدیل
بر دو وجه است یکی آنکه نفس حرف آخر را که هی است
مضاعف سازند واز دو هی یا باسلوب حرفی یا خواهند
ودیگری آنکه از حرف آخر باسلوب مذکور عدد پنج قصد
نمایند وآن عدد را مضاعف ساخته حرف یا اراده
کنند **قوله** وتوانند که این تعیین در امثلهٔ سابقه بود
ویتواند بود که

متضمن کنایت ~~نبوده باشد وحال آنکه تعیین~~
ازین سخن چنان معلوم شود که تعیین در امثلهٔ
سابقه متضمن کنایت نبوده باشد وحال آنکه
تعیین معمای عادلشاه وداعی نیز متضمن کنایت است
امام که کهی چون یاد زر آورده ام ◦ آیینه پیش
نظر آورده ام ◦ کلمهٔ آیینه پیش نظر آورده ام دیگر
بحصول خواهد پیوست اما اشارت آنکه این
تصرف از معقولهٔ کنایت است چنانچه
مدعای مصراست خالی از اشکالی نیست
ولهذا مولانا شریفی در کتاب افکار امثال این
تصرف را از عمل کنایت خارج داشته
تسمیه بعمل مجاز نموده و تحقیق این معنی در بحث کنایت
در معمای عبدی بوضوح آید انشاء الله تعالی
سراج نداریم هنگام عرض سخن ◦ سر حاجبی خود
زما گوش کن ◦ عبارت سر حاج که به تنصیص
مذکور گشته مادهٔ اسم است اشارت شده
باسقاط حرف وسط او و بوسیلهٔ عبارت
بیخود که بملاحظهٔ تحلیل و ترکیب بحصول
پیوسته وکلمهٔ خود که عبارت مذکور تنصیص است
از جملهٔ کنایت تکریری است که مقصود
بالتمثیل است **شادی شاه** در پیش رقیبان نتوان

باشد
است
ام که
نموده

كفتن فاش • نام صنمي كه هست دلها شيداش • اشارت
شده بقلب لفظ ها شيداش بوسيلهٔ كلمهٔ دل كه
از تحليل دلها بحصول پيوسته **علا** عشاق وصال
يار خواهند • وز عالميان كنار خواهند • لفظ عالميان كه
تحليل يافته بدو جزء و از لفظ عال كه جزء اول تحليل
است حرف وسط كه الف است بعمل قلب مستقل
بكنار شده و تواند بود كه لفظ عالميان بسه
جز منحل شود و برين تقدير اسم مقصود از مجرد
عبارت از عالميان بحصول انجامد اما باقي
مصراع از لواحق مشوشه محسوب افتد و اكر
ازين معما اسم اياز قصد نمايند دور نيست كه بملاحظه
تحليل لفظ عالميان بدو جزء مستقل ارادهٔ تاليف
و تحليل لفظ كنار بكاف تشبيه و لفظ نار **قوله**
و انضمن تصحيف وجود كرفته نه در ضمن آن
چنانكه مذكور شود **حمزه** بر پيچ و خم رهي بود
آن زلف همچو شب • اين كه هست در دو رخ يار آن
طلب • لفظ چو خمره كه در مصراع اول به تنصيص
مذكور كشته و در مصراع ثاني بعمل كنايت
تعيين پذيرفته واينست معني آنكه مصر كفته
انچه در مصراع اول بيان دو حرف يا واقع شده
و لفظ چو خمره است و ظاهر است كه تعيين كه

تحقيق آنست كه تعيين مذكور در معماي بهادر در
عمل از تصحيف وجود كرفته است فهم

مقصود

مقصود بالتمثيل است درين مقام تعيين لفظ
چو خمره نيست كه مقصود بالكنايه است
چون اين تعيين در ضمن كنايت حصول يافته نه
در ضمن تصحيف چنانكه مدعاي معترض است
بلكه مقصود تعيين لفظ خمره است كه در
ضمن مقصود بالكنايه به تنصيص مذكور
كشته است فاحسن التامل **بهادر** بچندين
در و كوهر چشم كريان چون دمي بيند • نهان
در زديده سويش هيچ در برجا نمي بيند • لفظ
در زديده تحليل يافته بدو جزء مستقل و اشارت
شده بتبديل حرف آخر لفظ نهان بلفظ در كه
جزء اول تحليلي است و لفظ نها در بحصول
پيوسته و عبارت هيچ در برجا نمي بيند مشعر است
باسقاط نقطهٔ نون از فوق به تحت
و انتقال نقطهٔ نون از فوق به تحت
و اسقاط نقطهٔ را بر متامل واضح است كه
تعيين درين معما در ضمن عمل تصحيف نيست
چون تعيين لفظ نهان كه به تنصيص مذكور
كشته در ضمن تبديل وجود كرفته و عبارت
هيچ در برجا نمي بيند كه افادهٔ تصحيف مي كند
در آن تعيين دخل ندارد **خالد** با در چنين هر كه

۸ كشته
٥

هرکه این نیز در لحد ماندم • حال چو خودی دیده درو بی
بدلش ماندم • لفظ حال مذکور تنصیصی است هرگاه
~~مثل خود را بیند حال چو خودی دیده درو هم بدلش~~
~~ماندم لفظ حال مذکور تنصیصی است هرگاه مثل~~
~~خود را بیند~~ حال خواهد دید که نقطه است ولفظ
خال معجمه حصول یابد ودرج که بترادف از ان
دام دست هرگاه بدل درج که مراد از ان درین
مرتبه الم است تألیف یابد لفظ دال حصول
انجامد ودر بعض شروح مذکور است که نگوید کسی که
از لفظ حال لام مکسور است وتصحیف وخال
بکسر لام می‌شود • وحال آنکه از حال بکسر لام نقطه
نمی‌توان خواست چه می‌گویم که تصحیف باعتبار
محو واثبات حرکت وسکون می‌باشد چنانچه حضرت نیز صح
مخدومی خجسته فرجامی قدس سره العزیز از
کبود نود خواسته اند تمام شد سخنش ومخفی
نماند که این جواب از جانب مص فائده نمی‌دهد
بجهة آنکه تصحیف باصطلاحی که وبیان کرده
مخصوص محو واثبات نقطه است چنانکه عن قریب
خواهد آمد وجواب شافی آنست که عبارت حال
چو خودی دیده ترکیب توصیفی است وکسرهٔ لام
بجهة ربطاست میان موصوف وصفت ودر

اصل

90

اصل معتبر نیست وبرین تقدیر تصحیف متعلق
متعین بلفظ حال می‌شود نی ملاحظهٔ ترکیب
آخر وباین اعتبار لفظ یازده که اسم عدد مخصوص است
حصول می‌یابد درین معمای مولانا شهاب باسم
کیا **قول** وه این مستی ز چشمت دست داده
دل مسکین ما یازده چه اگر کسرهٔ ربط در موصوف
معتبر لفظ بکسر زا حاصل شدی هیچ نوع دلالتی بودی لفظ یازده صح
بر عدد مقصود ندارد وبعضی از شارحان
فرموده اند معما سبب آن بود که لفظ دال که از ان
مسما اراده رفته بسکون لا بحصول می‌پیوست
بجهة آنکه واسطه گشته وعکس که مصر باشد
بنا بر آنکه اواخر کلمات بحسب استعمال در حالت
غیر ترکیب البته ساکن می‌انتهی واولی در جواب باشد صح
آنست که گویند ذکر ادوات چون سر وپای ودل واول
واراده ذات حرف بقطع نظر از ملاحظه
حرکات شایع است واینجا دال الم ذات مراد است لام صح
نه لام مفتوحه ونیز همین شارح مذکور اعتراض
نموده برین معما بآنکه در تصحیف جعلی تعیین
محل تصرف وتعیین تصرف نیز از امور ضروریه است
باین معنی که وقتی که حرفی را قابلیت آن باشد که
تصرف نقطه بزیاده ازیک وجه نماید واجب است که

تعیین کرده شود که بچه نوع تصرف کنند چنانکه
حروفی که درین ماده محل تصرف شده می‌تواند که
تصرف بنوعی نماید که لفظ حال بنقطهٔ تحتانی
وجود گیرد و آنکه اسم را قرینه ساخته مقصود را
از صور محتمله باز یابند در تصحیف وضعی می‌باشد
نه در تصحیف جعلی انتهی جواب این اعتراض
از آنچه در عمل تبدیل در معمای تنکری بردی
ذکر یافت معلوم می‌شود برجوع بآنجا باید
غوث **شاهم** آنکه بود ز شوق او شعلهٔ آتش
آه من ٭ نام نکوی او چو جان هست نهان
درون تن ٭ حروف نام مقصود شین و الف
و ها و میم است که در مصراع اول علی الترتیب
در میان یا مفتوح و نون ساکن اندراج یافته
و در مصراع ثانی بکنایت تعیین پذیرفته
قول و درین طریق شاید که تعیین اسم
در ضمن اصطلاح اسم بحسب حرکت و سکون
حصول پیوندد و لفظ حرکت در غیر محل واقع شده
چه اصطلاح در معمای مذکور بحسب سکون
بیش نیست مگر آنکه مرادش از حرکت
و سکون تحریک و تسکین باشد چه در جائی که
یکی از این دو تصرف وجود گیرد عمل تحریک

درین طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح بحسب حرکت و سکون حصول

91

و تسکین گویند چنانکه در محلش مبین خواهد شد
و بعضی بجهة دفع دغدغهٔ مذکوره اصلاح
بحسب حرکت و سکون را اعم داشته اند که
از آنکه وجوداً باشد یا عدماً **بدر**
هر غم و دردی که در دل داشتم زین بیشتر ٭ زخم پیکان
شکاری تو برد از دل بدر ٭ آشارت نموده
بزوال حرکت دال از لفظ بدر که در آخر بیت
مذکور است و تعبیر از آن حرکت بزخم پیکان
شکاری نموده چه صورت کتابی حرکت مذکور
بآن زخم مشابهت دارد و این تصرف اگرچه
بعمل تشبیه می‌ماند اما از مقولهٔ آن نیست
چنانکه در محلش معلوم خواهد شد **زین و امام**
من میان درد و غم زار و کشید از جور و کین
از میان آن یکی این سو یکی آن سو ببین ٭ چون
یک حرف از عبارت از میان آن سو کشیده
شود و یکی این سو تا آخر اسم امام و زین
حصول باید و هو اعلم بحقایق الاشیاء من الازل
الی الابد **تسمیه** عبارت از آنست که از اسم حرفی
مسمی او یا از مسمی اسم اراده نمایند بر آنکه
مصنف این فن شریف و مدون این علم لطیف
مولانا شرف الملة و الدین علی الیزدی در کتاب

خواهند

اما قسم اول چنانکه در اسم درویش

حُلل منتخب آن فرموده اند که تسمیه عبارتست از درج
کردن اسمی از اسماء حروف نظم و ارادهٔ مسمای اوی
وحضرت مخدومی نیز در کتاب حلیه الحلل موافق
آن اورده اند وبرین تقدیر درج کردن اسم
حرف در قسم اول تسمیه واشارت بمسمای حرف
در قسم ثانی جزء مفهوم واقع می شود واما نظر
بتعریف مصنف که ارادهٔ مسماست از اسم ویا
ارادهٔ اسم از مسما خارج می نماید وباعث مضربرین
تعیین غالبا ان باشد که ادراج اسم حرف
در نظم واشارت بمسما در اغلب بعمل از اعمال
تحصیلی می باشد چون تنصیص وتخصیص
وترادف وکنایت وتلمیح واستعاره وعمل را
جزء عمل دیگر داشتن هرچند نزد عقلا ممنوع
باشد اما مناسب نمی نماید اگر کوئی انتقال
از اسم بمسما که موضوع له است همچنان که در
حروف واقع است در غیر حروف نیز شایع است
وارادهٔ اسم از مسما همچنانکه بنابر عرف این
فن ودر حروف ممکن است که ودر غیر
حروف نیز متصورست پس بایستی عمل تسمیه
عبارت بودی از درج کردن اسم شیٔ مطلقا
وارادهٔ اسم آن خواه آن شی از جنس حروف
باشد

وباشارت بحرف باشارت اسماء او

واراده مسمای آن یا اشاره بمسمای شیٔ مطلقاً

باشد وخواه نباشد کوییم غرض ازین عمل وسایر
اعمال تحصیلی تحصیل حروفست واسامی غیر حروف
موضوع بازای الفاظ وحروف نیستند مکر بر سبیل
ندرت چون اسمای افعال بر قول مرجوح بنابران تحصیل
اسم در قسم اول این عمل باسامی این حروف نموده شد
واما تخصیص مسما در قسم ثانی بمسمای حروف بجهة انیست که
اشارت بمسمای که غیر حروف باشد در نظم بالضروره
بلفظی خواهد بود که در نظم مذکور کردد واین هنکام
اکر آن لفظ موضوع باشد بازای آن مسما بعینه
ذکر مسما وارادهٔ اسم درین صورت در ضمن عمل
ترادف وجود خواهد کرفت واکر لفظی باشد که بازا
آن بعینه موضوع نباشد در ضمن عمل کنایت
متحقق خواهد شد واکر واسطهٔ انتقال مشابهت
نباشد والا در ضمن عمل استعاره خواهد بود وبهر
تقدیر ذکر مسما وارادهٔ اسم از جزئیات عمل تسمیه
نخواهد بود وازینجا معلوم شد که آنکه بعضی از
شارحان ذکر اسم وارادهٔ مسما یا ذکر مسما واراده
اسم را از غیر حروف عمل علیحده اعتبار نموده اند
وتعبیر ازان بتسمیهٔ مفهومی کرده اند نزد اهل
تحقیق اعتباری ندارد والله اعلم ودر حلل منتخب
آن صریح یافته که ذکر لفظ حرف وارادهٔ حرف

معیّن یا اسمش از قبیل تسمیه است و حضرت مخدومی حقایق پناهی قدس سره العزیز در رسالهٔ کبیر این معنی را مقرر داشته اند و فرموده که جامع هر دو قسمست این معما باسم

مجد کو بمجنون از خرد و ز و حرفی بیوش • زانکه هر چیزی نشاید گفت جز با اهل هوش •

و در وجه استخراج این مذکور از این معما چنین آورده اند که ظاهر است که مراد از حرف اول دالست که مسماست و بر اذهان مستقیمه واضح و لایح خواهد بود که ارادهٔ لفظ نون از لفظ حرف نی بواسطهٔ مسمای نون صورت ندارد و هر گاه بوساطهٔ مسما باشد ذکر لفظ حرف و ارادهٔ لفظ نون از جزئیات عمل کنایت است چه ذکر لفظی است و ارادهٔ لفظی دیگر بوساطهٔ مفهومی که موضوع له لفظ مراد است و لفظ مذکور را بازای آن بعینه وضع نکرده اند و از جزئیات عمل تسمیه نیز دارند لازم آید که نسبت میان عمل تسمیه و کنایه تباین نباشد و مشهور خلاف اینست و بر تقدیر آنکه ارادهٔ اسم نون از حرف نی بوساطهٔ مسما جایز باشد اطلاق تسمیه برین تصرف وجهی ندارد چه تسمیه در اصطلاح عبارت از درج کردن اسم حرفست و اراده مسما یا اشارت بمسما و ارادهٔ اسم آن عاشق اسم اعم است از اسم حرف خاص اسم مطلق حرف

وادراج

و ادراج لفظ حرف در نظم و ارادهٔ اسم نون نی بوساطهٔ مسمای هیچ یک ازین دو قسم نیست زیرا که لفظ حرف نه اسم نونست و نه مسمای آن و ظاهر اینست که ذکر لفظ حرف و ارادهٔ لفظ نون مبتنی بر دو قسم تسمیه باشد که اولا از لفظ حرف بملاحظهٔ اضافت آن بلفظ مجنون و انضمام قرینهٔ اسمی مسمای نون اراده رفته باشد و ثانیا از ذکر مسما بر وجه مذکور اسم آن مقصود افتد و آنکه تعریف بر مجموع این دو تصرف که ذکر لفظ حرفست و ارادهٔ لفظ نون است بوساطهٔ مسما صادق آید منافی نسبت تباین نیست میان تسمیه و کنایه غایتش عمل جزء عمل دیگر شده باشد و ارتکاب آن بحسب عقل محذور نیست **درویش**

سبزه از نو پرده می سازد درست • تا بپوشد روی دشت خود نخست •

بر قصد مصراع ثانی است اسم حرفی مخصوص است بوسیلهٔ آن اشارت شده بحرف آخر عبارت روی دشت و مراد از روی دشتی که از کلمهٔ خود بکنایت حاصل شده حرف دالست که انتقاد واقع شده بتقدیم او از عبارت روی دشت که مذکور تنصیصی است **قوله** و شاید که

لفظ نیاده

و شاید که حصول اسم حرفی بواسطهٔ اعمال معمایی باشد چنانکه صاعد در اسم

حصول اسم حرفی بواسطهٔ اعمال باشد گفته
نشود که اسم حرف در معمای سابق نیز بعمل
معمایی حصول یافته که اشتراکست باصطلاحی که
مص ذکر کرده چه میگوییم اسم حرف در ان معما
باشد گفته نشود که که اسم حرف در معمای
سابق نیز بعمل معمایی حصول یافته که
عمل اشتراک وجود گیرد ومراد بحصول اسم
حصول ذات اسم است بقطع نظر از حیثیت
اسمیت **صاعد** نیست این ابله اخر که بر اعضا
دارم کف خود بنیست ز دریای دل افکارم • کلمهٔ
اعضا منحل گشته بدو جزء یکی مستقل
ودیگری غیر مستقل ولفظ ضاد ترکیب
پذیرفته از دو جزء غیر مستقل واشارت
واقع شده بتقدیم مسمای ضاد بر لفظ اع که
جزء اول تحلیلی است از کلمهٔ اعضا
وعبارت نیست این ابله مشعر است
بزوال نقطهٔ ضاد • واز کف خود بترادف وانتقاد
حرف دال مراد است **میر** در از ان نام نامی بود
در شاهوار • دهر پنهان داشت انرا عاقبت
شد اشکار • اشارت شده بتبدیل لفظ نا از کلمهٔ
نام بلفظ می که از تحلیل نامی حصول یافته ولفظ

میم حاصل شده که مقصود بالتمثیل است واز کلمهٔ
دهر حرف اخر اسقاط یافته ولفظ ده باقی مانده که
مراد ازان حرف یا ست وعبارت عاقبت کرد
اشکار مشعر است باظهار انچه پنهان داشته
شده بود از لفظ دهر که حرف یا است **فتحی**
چون بخواند یا رب او اورزنی • بشنوا زنی این
نفس تحسین وی • اشارت شده به تبدیل
نون از کلمهٔ نی بلفظ فت که از تحلیل نفس
مستفاد شده به تبدیل شین بلفظ تح که از
تحلیل تحسین بحصول پیوسته **ادهم**
درهم زده زلفش چو نهان گشت ونمود • برهم
زده شد انچه مراد دل بود • از عبارت همزه
ده زلف که دال است پنهان شده وهمزه حاصل
امده که حرف اول اسم است واشارت بنمودن
انچه پنهان گشته بود که دال است وبه تقدیم
محصول بر کلمهٔ هم **امان** جانا نظری بنا توانی
چه خوش است • پرسیدن حال خسته جانی چه
خوش است • ای درد لامن نشسته کر بنشینی
بر گوشهٔ دیده هم زمانی چه خوش است • لفظ
همزه که بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ زمان بحصول
پیوسته تقدیم یافته بر گوشهٔ دیده که حرف

هی است و کلمهٔ همزه مستفاد گشته که مراد از آن
مسماست و باقی اسم از جزء ثانی تحلیل به تنصیص
حصول یافته **مقصود** من نیم از ناخوشی خویش مشوش
بهر من آفاق گشته پر ز دل خویش • اشارت نموده
بتألیف میم مفتوح که از تحلیل کلمهٔ من بحصول یافته
بدو قاف که قافان مستفاد گشته و از قاف اول
مسما قصد نموده و از ثانی لفظ صد و لفظ مقصد
بحصول یافته و مراد از عبارت پر ز دل خویش
می تواند که ادخال واو باشد در مجموع محصول
یا در میان دو قاف که در بعضی شروح مذکورست
اشکال می آید بآنکه در لفظ آفاق مد هست
و در لفظ قافان نیست انتهی و جواب
آنست که تلفظ حرف ساکن بالف ممدود چنانکه
یا لام را متحرک خوانده شود و الف را غیر ممدود
و صورت تلفظ درین دو مرتبه کما ینبغی
ممتاز نمی شود بر سامع و ازین جهت مص
در معمای بلکه اول بار در بحث تحلیل گذشت
با وجود آنکه حرف دال در کلمهٔ انداز بحسب
معنی غیر معمایی متحرکست و الف غیر ممدود
و در معمایی دال ساکن و الف را ممدود اعتبار
کرده درین معما عکس این صورت را تجویز

در لفظ کلاه ... را ساکن خوانده شود و الف را ممدود

نمو

نموده کیف و حال آنکه اگر مد کلمهٔ آفاق را
در معنی معمایی معدوم اعتبار نمایند لفظ
نافاق نیز مد وجود گیرد و قلب آن قافان
شود نیز مد چنانکه مقصود است آری اگر
گویند که قلب نافاق قافان می شود بفتح نون
و تثنیهٔ قاف بسکون نون می باشد پس و اسطها
یعینها حاصل نشده باشد خالی از وجهی
تجنیس کو آه برای محنت دل کشی • کو آتش دل علم
بکردون بر کشی • کو خون دل کرم بجوش از دیده
کو از دل لها بگیر دریا آتش • عبارت دل لها که در
مصراع چهارم واقع شده اشارت بحرف
خاست بملاحظهٔ ترادف و انتقاد و اشعار
نموده بادخال آن در یاءات که جمع یاست
و ترکیب یافته **فیروز** بمقصد جان و دل
ناتوان رنج کشی • رخ چو ماه پیدایی نموده
ماه وشی • یکبار از رخ چو ماه که اشارت
بتکرار آن واقع شده بملاحظهٔ ترادف
و تصحیف مسمای فا اراده رفته و از آن
اسمش خواسته شده که مقصود بالتمثیل است
و بار دیگر تبدیل حرف اول کلمه چو قصد افتاده
برقم ماه که حرف ری است و لفظ فیرو

کلاه برای ... دل الیق ... کشی

وقسم دوم که اشارت
بمسماست و ارادهٔ اسم
چنانکه در اسم کیا و کافی

نسخه

تحصول پیوسته و مراد از ماه وش زای معجمه
کیا و کافی پروانه را خوش آید جفا کشیدن
رخ پریش که سوخت بود غایت خوشی از عبارت
رخ پریش بوسیله تحلیل کلمهٔ پر و تبدیل حرف
اول رخ بپای عجمی مفتوحه که جزء اول تحلیل است
از کلمهٔ پر لفظ پخ حاصل شده که مراد از آن حرف
ها ست و اشارت شده باسقاط او از لفظ که
و مراد از حرف کاف که باقی مانده در اسم
کیا مسما است و در اسم کافی اسم و از خوشی که غایت است
در اسم کیا اسم مراد است و در اسم کافی مسما غایت
پس مقصود بالتمثیل باین معما متعدد باشد
قاسمی تا چند مرا هجر ره بنمایی • روزم همه چون
شب سیه بنمایی • این دو چو صفا از آن
بخشیده است • تا از شب زلف روی مه
بنمایی • کلمه این در تحلیل یافته بدو جزء مستقل
یکی حرف ندا است و دیگری لفظ زد که منادی
واقع شده و اشارت نموده بتبدیل حرف اول
منادی بصاد مفتوح که از تحلیل کلمهٔ صفا
مستفاد گشته و لفظ صد حصول پذیرفته
که مراد از آن باسلوب اسمی حرف قاف است و از آن
حرف اسم آن مراد است که مقصود بالتمثیل است

مهت

و

و اشعار واقع شده باسقاط حرف اخر از آن اسم
بعبارت فا از آن بخشیده است و از سر
زلف بمجرد تلمیح یا تلمیح مع الانتقاد حرف لام
خواسته و از حرف لام باسلوب حرفی لفظ
سی که ظرف روی مه که میم است واقع شده
نوری تن در دما حرفی که آن نی قد روی یار ماست •
راست آخر کی بود دی وجه خوابیش روا است •
از اسامی حروف ابجد نی الف و یا ست نون
است چنانکه مصر گفته که در مصراع ثانی
اشارت نموده به تبدیل حرف آخر او بسمای
ری که بقسم ثانی تسمیه حصول یافته و ظاهر
آنست که مراد مصر از اسامی حروف اسامی
مطلق حروف باشد نه اسامی حروف عبارات
تن در دما که بر صدر مصراع واقع شده اگر
استخراج اسم مذکور برین تقدیر نیز مقصود است
مخفی نماند مراد از مصراع حرفی که درین بیت
واقع شده اگر مسما باشد از اثبات وصف
مذکور برو حرف نون متعین نمی شود زیرا که
جمیع مسمیات حروف نی الف و یا ست پس انتقال
از مسمای نون باسمش که مقصود بالتمثیل است
است صورت نمی بندد مگر چنان اراده نمایند که

از اسامی حروف ابجد نی الف و یا ست نون است و تواند بود که از چند حرف که
در یک محل اندراج یافته باشد از هر یک اسم او خواهند و از متراج اسامی یکدیگر
عبارتی اراده نمایند که افادهٔ حصول مقصود کند
مر

حرفی که باعتبار اسمش نی الف و یاست
چنانکه در معمای محسن الف را الف دار
کفته باعتبار اسمش **قوله** و تواند بود که
از چند حرف که در یک محل اندراج یافته باشد
از هریک اسم او خواهند متبادر ازین عبارت
آنست که از لفظ صبا بر در معما ایندم نی آنکه باقی
مصراع باز منضم کردد و اسامی حروف او
می توان قصد نمود چنانکه از حروف واحد
اسم او می توان نمود غایتش ذکر این عبارت که
کوئی یک یک حرف از آن نام بجهة استحسان
باشد پس اعتراض نیاید بر معمای امین که در عمل
تلمیح مذکور خواهد شد با نکه حروف لفظ فی که
منقوص است ترتیبی که در منقوص منه واقع
شده نیست بلکه بر ترتیب فیف است و از
فی به فیف انتقال نمودن هیچ عمل از اعمال معمائی
صحیح نیست زیرا که مراد از فی نظر بقاعده مذکوره
فا و قاف و یاست و ذکر اسامی حروف منقوصه لازم
نیست که به ترتیب حروف منقوص منه باشد
صدر و قرا ز نام دوست جان می یابد ارام صبا
بر کوی یک یک حرف از آن نام شرح این در رساله
مذکور است **امین** ای شیخ که از یقین ندانی شک را

ای شیخ که از یقین ندانی شک را

بسیار غنایی بکسان اندک را پوشیده ز تو سر
بشنیز بی آخر کوئی که تمام دیده ام یک یک را
شرح این معما نیز در اصل مذکور است **قوله**
و مبتنی برین قسم است یعنی قسم دوم تسمیه
برین طریق که عبارت از اسامی متضمن ترکیب
باشد چنانکه متبادر است **زبیر** ماهی که بحسن
از غرائب باشد پیوسته مرا ز دیده غایب
باشد هر که که هلال ابرویش بنماید اشارت
شده بتمامی دو حرف اول و آخر کلمه عجایب
و بوسیله قسم ثانی تسمیه که مقصود بالتمثیل است
عبارت عین جای بی حصول یافته که ملاحظه
ترادف و تنصیص و تالیف امتزاجی متضمن
حصول اسم مقصود است **قوله** و جامع هر دو
قسم است این معما در اسم صادق پوشیده
نماند که قسمی که سابقا مذکور شد نیز ازین
قبیل است و ازین جمله است معمای صدر
و قرا چه اراده اسم الف از مسمایش که در لفظ صبا ست
و دلالت آن اسم بر مسمایش که در کلمه صاد است
مبتنی بر دو قسم تسمیه است و اراده اسم را از
مسمایش که در کلمه برا ست و اراده مسما از آن اسم
در اسم صدر نیز ازین جمله است **صادق**

وصفت که ورای فهم اصحاب آید کس نیست که
درمعرض این باب آید • القاب تو صد هزار گر بنویسند
یك حرف ز صد هزار القاب آید • از یك حرف
لفظ صد که مسمای صاد ست بقسم ثانی تسمیه
اسم شیء اراده رفته و از هزار بترادف کلمهٔ الف
خواسته شده و اشارت شده بتبدیل حرف
اول بلفظ قاف بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ القاب
وترکیب کلمهٔ باید ولفظ قاف بحصول پیوسته
که مراد از ان بقسم اول مسماست فانی خلق جهان • بدعا
بهر یار • هر طرف از فاتحه خوانی شمار • از یك طرف فاتحه
باعتبار لفظ فاتحه مسمای فا خواسته و از
مسما بقسم ثانی تسمیه لفظ فا قصد نموده
و از طرف دیگر باعتبار سوره حرف نون
اراده رفته و شمار نیکه دو است ده است
و از ده یا مرادست عمل تلمیح عبارتست
از نشان دادن بحرفی یا بیشتر که در محل
مشهور مسطور باشد یا مذکور • یعنی نشان
دادن بان حرف یا بیشتر مبتنی بر آن باشد
نمایند انتقال از مذکور بمراد محقق نشود و
و تفسیر باین معنی بنا بر ان واقع شد که تعریف
صادق نیاید بر سایر اعمال تحصیلی وقتی که

اشارت

اشارت نمایند بانها بحرفی که ارباب تقویم انرا رقم
چیزی اعتبار کرده باشند چنانکه دال و زلف گفته
بتسمیه و استعاره مسمای دال خواهند که رقم
عطارد ست بلکه اشارت در ان اعمال بهر حرفی که
واقع شود تعریف بران صادق خواهد بود چه
هیچ حرفی نیست که در محل مشهور که ان کلام الله است
مسطور و مذکور نباشد مخفی نباشد که حرف تا که
درین تعریف واقع شده اگر بمعنی الی باشد لازم
آید که مدخول او که حرفیست یا بیشتر مشار الیه
واقع شود و قسم ثانی تلمیح که اشارتست بمرقوم له
ازین تعریف خارج باشد چه درین صورت
مشار الیه مرقوم له است نه حرف مسطور و مذکور
در محل مشهور و اگر بمعنی نسبت باشد یعنی حرفی که
مدخول اوست وسیلهٔ اشارت شود بدیگری لازم
حسن • آید که قسم اول ازین تعریف خارج باشد فعلیك
بالتامل الصادق مسلم نقی از مصحف روی
تو که خوانم هر دم • در فاتحه انچه بیش پیوسته بهم
زلفست که بشکستی عیان • و آخر عیان رسیده
ای طرفه صنم در سورهٔ فاتحه محلی که حروف یافته
پیوسته بیشتر است حروف کلمه المستقیم است
که دو اسم از ان حصول یافته بحرکات و سکنات
است

چنانکه مص گفته واشارت بتاخیر حرف لام
ازسین وتقدیم بر حرف تا از بیت ثانی مستفاد
می شود **امین** ای حل ازاخلاص ابیاتی که صاحب
گوهرند زان فقیران نام چوگان طائفه نام آورند
ازحروف نقطه درسوره اخلاص چون لفظ
فقی که راندن شود یا و نون باقی می ماند چنانکه
مصنف گفته وازیک یا مراد فی خواسته که لفظ
ام است وازدیگری مسمی بعضی ازشارحان
فرموده اندکه درین معما باشارت تلمیح لفظ
بین حاصل شده که مرکب از دو یا و نون است وتصرف
دران لفظ باین نوع که ازیک حرف او اسم خواهند
وازباقی مسمی بی تعیین محل تصرف جائز نیست مثلا
اگر لفظ کردن صحیح نیست که گرخم اراده نمایند
بی ملاحظه آنکه دن مرادف خم است بی آنکه
اشارت کرده شود بآنکه مراد از آن مرادف است
تمام شد سخنش بر طباع سلیمه مختفی نماند که
فرق است میان آنکه حروف لفظ بین را مجتمعه
تحصیل نمایند وازبعضی اسم خواهند وازبعضی
مسمی ومیان آنکه فرادی حاصل کنند وتصرف
بروجه مذکور نمایند زیراکه درصورت ثانی هر
یک ازحروف ثلثه باستقلال بنظر درامده پس

مي

وآنچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان دادنست بارقام تقویم که اهل تنجیم بنابر اختصار
وضع کرده اند چنانکه ازسبعه سیاره وبعضی عوارض ان مثل شرف وهبوط واوج وحضیض
وازلیل ونهار نیز بحرفی اخیر اکتفا می نمایند ودر ثبت ایام هفته ازیکشنبه ابتدا نموده رقم
اوالف نهند ورقم دوشنبه بی علی القیاس بس ازایراد بعضی ازین مذکورات رقم آن می توان خواست
چنانکه دراسم ولد
میرا

می تواند بود که از بعضی اسم خواهند وازبعضی
مسمی بخلاف صورت اول وازین جهت مص
گفته دو یا و نون می ماند ونگفته که لفظ بین
می ماند واگر گویی این عبارت مص که از حروف
نقطه درسوره اخلاص چون لفظ فقی رانده
شود دلالت بران می کند که در محصول
هیئات اجتماعی را اعتبار نموده وهرگاه که حروف
محصوله مجتمعه وجود گیرد ولفظ فقی ازان
مجموع اسقاط یابد لفظ بین بهیئات اجتماعی
باقی خواهد ماند گوییم مراد از لفظ فقی فا و قاف
و یاست چنانکه در اخر تسمیه مذکور شد
نه هیئات ترکیبی زیراکه حروف ثلثه در محصول که
منقوص منه است باین ترتیب نیست بلکه بر
هیئات قیف است وتعبیر از لفظ قیف
بلفظ فقی موافقت بهیچ یک از اعمال تحصیلی
نیست **قول** وازبروج رقم حمل صفر نگارند
وذکر رقم حمل درین مقام بتقریب واقع شده
والا ذکر حمل واراده رقم او از اعداد تلمیح
نیست بنا بر آنکه تعریف تلمیح در جمیع کتب
معتبره درین اسلوب واقع شده که نشان
دادن است بحرفی یا بیشتر وصفر از مقوله

حروف نیست وایضا تلمیح قسمی است از اعمال تحصیلی
انست که بان تحصیل حروف نمایند ومقسم در
اقسام معتبر می باشد وانکه بعض شارحان
در رساله بابری ذکر کرده اند که تعریف صادق
نمی اید برانکه لفظ حمل را ذکر نموده اراده
صفر نمایند با وجود انکه از افراد تلمیح محل بحث است
ولد در پردهٔ زلف چون رخ مهر افروز ان مهر گسل
کرد نهان شب شد روز • کسل که مهر را نهان
کند کل ماند که از ان ورد مراد است و روز که
تلمیح است اشارت بحرف ری است از کلمهٔ
فرح چون شب شود که مقصود بحصول انجامد بکر
در جستن روی آن بت ماه جبین • مهر از حرکت که
دارد افتد بزمین • از روی بت حرف با خواسته
وحرکت مهر کسر است چنانکه مصنف گفته و چون
مهر که بتلمیح از و سین اراده رفته از لفظ کسر اسقاط
یابد اسم مقصود سر انجام پذیرد تاج محو شدند
مهوشان پیش رخ چو روز او • مهر سنا رها شده
روی جهان فروز او • مهرسنا که بتلمیح سین است
چون اسقاط یابد لفظ تا ماند • واز روی جهان که
مذکور تنصیصی است بانتقاد جیم مراد است که
بوسیلهٔ تحلیل لفظ فروز بدو جزء مستقل واشارت

شده

شده بتأخیر او از لفظ تا و تواند بود که از روی
عبارت جهان فروز جیم اراده نمایند و حرف زا که
جزء آخر کلمهٔ فروز است با انضمام ضمیر افادهٔ تألیف
جیم کند بلفظ ما واحتمال دارد که لفظ فروز تحلیل
نیابد و از روی عبارت جهان فروز جیم قصد
کنند سعد خورشید بمهر امده در چرخ اری •
او نیز چو ماست در هوای یاری • از خورشید
بتلمیح حرف سین خواسته شده و از مهر بتر کرد
وقسم اول تسمیه حرف عین ولفظ چرخ ولفظ اری
هر دو تحلیل یافته از هر یک بدو جزء یکی مستقل
ویکی غیر مستقل ولفظ خار ترکیب پذیرفته که
مراد از ان باستعاره الف است واشارت
شده بادخال ان لفظ در لفظ چر که جزء اول
تحلیل است از لفظ چرخ وکلمهٔ چار حصول
یافته که از ان باسلوب اسمی حروف دال مراد است
وکلمهٔ امد می تواند که متمم تألیف اتصالی باشد که
میان خورشید ومهر واقع شده ومی تواند
بود که متمم تألیف امتزاجی باشد که میان لفظ
چرو جو صورت گرفته کاکا چو اخر زدوری تو ماه
کاست • اگر شام عید شد بجوی رواست • یکی
از دو لفظ اخر و دری تبدیل یافته بلفظ کا و دیگر ی

اسقاط پذیرفته ولفظ دو کا حاصل شده که متضمن
حصول مقصود است **لطف الله** ببین
رخسار او با زلف جادو • شبی بر طرف مه افتاده
هر سو • از رخسار او و زلف الف و لام مرادست که از
اثبات شبی بر طرف مه افتاده لفظ لطف مراد باشد
و بار دیگر لفظ له **نور** زهی جمال ترا افتاب
کشته غلام • به پیش آن مه ابرو هلال نیم تمام •
از مه ابرو بتلمیح و انضمام انتقاد یا بی انضمام
ان حرف را ی مرادست و از هلال بوسیله استعاره
وقسم ثانی تسمیه اسم نون و عبارت تمام از انست
که مجموع بیتناتش مذکور باشد پس نیم تمام اشارت
بنقصان بعضی از ان تواند بود • **درویش**
سیاه فتنه آمد خوش برای جان آزرده که از بهر
تو تیر دوست خود را پیش رو کرده • از تیر دوست
بتلمیح و انتقاد یا بی انتقاد حرف دال خواسته که
رقم عطارد است و اشارت شده بانکه لفظ
بیش پیش یعنی حرف اول را تبدیل نموده بلفظ رو
و لفظ پیش که بکنایت حاصل شده تواند بود که
مهمل باشد بدو جزء و تواند بود که مهمل نکردد و اول
اولی خواهد بود **کامی** کام دل خویش ای دل فروز
مکیر زروز کار هر روز • یعنی از لفظ روز کار اسقاط

لفظ

بیچنانکه در اسم معین ونقی ... لفظها که رقم اول ... با اشتباه ... حصول

لفظ روز قصد کرده و دیگر بار تبدیل
رقم او که حرف ری است بلفظ می اراده نموده **قول**
و شاید که لفظی که رقم او مراد باشد با عمال معمایی
حصول یابد • و اگر کویی لفظی که رقم او مراد است
در معمای ولد و سعد که سابقا مذکور شد
نیز بعمل معمایی حاصل شده چه لفظ مهر در معمای
بحسب معنی شعری یعنی دوستی است و در معنی
معمایی بعمل اشتراک افتاب خواسته شده
کوییم جواب ان در عمل تسمیه شرف عرض یافت **معین**
و تقی می نکر خط بر خش از مشک ناب • نقش نو
می بین بروی افتاب • و در اسم معین که مقصود
بالتمثیل است از نقش لفظ نوم که مذکور تنصیص است
لفظ نوم خواسته و از نوم بتلمیح حرف که از اثبات
او بالای آفتاب که بترادف عین خواسته مقصود
بحصول می انجامد و در اسم تقی از تحلیل لفظ
نقش و ترکیب کلمه شنو که مشتق است
از شنودن لفظ نو حصول یافته و از تالیف
او بروی افتاب که باعتبار ربوع حرف یاست
اسم مذکور استخراج می یابد **میران** هر اشک بود
ریخت از چهره فرو • بنکر و رقم که نقطه نیست
در رو • حرف واو که جزء اول تحلیلی است

چنانکه در اسم معین ونقی

میر

مقصود بالتمثیل اسم معین است چون این قسم قلیل الوقوع است اکر بجهت سهولت انتقال ذهن برقم بودن حرفی اشارت واقع شود اولی باشد چنانکه در اسم میران

میر

و جامع هر دو قسم است این مثال در اسم فیروز

میر

از لفظ ورق اشارت بمرقوم له اوست که میزان
باشد و کلمهٔ رقم که از جزء ثانی تحلیلی و هم متکلم
ترکیب یافته افاده برقم بودن حرفی مذکور می
کند و اعتبار این تصرف بجهة سهولة انتقال
ذهن است از رقم به مرقوم له چنانکه مصر گفته
و در اصل عمل دخل ندارد و چون الفاظ که بجهة
تعیین ترادف و قسم ثانی تسمیه ایراد می نماید
و باقی مصراع مشعر است بزوال نقطه از لفظ
میزان و تعیین محل تصرف بنا بر قرینهٔ اسمی است
چنانکه در بحث تبدیل در معمای تنکری بردی
مذکور شد بعض از شارحان فرموده اند که اگر
چنان بودی که حرف واو رقم چیز دیگر نبودی
بسیار نیکو می بودی و حال آنکه رقم روز جمعه
نیز واو است و این سخن محل نظر است بجهة آنکه
هرگاه مرقوم که متعدد باشد ذهن از ملاحظهٔ
صور محتمله بمقصود انتقال نخواهد یافت و اختیار
این طریق انسب است بمقام تعمیه چه موقوف منافی
تصریح بمراد است چنانکه در عمل تبدیل در معمای
میرزا از کتاب حلل نقل افتاد پیچیده گو نه خلاف
این طریق بهتر باشد و نیز از کلام این شارح
چنان فهم می شود که معمای مذکور را وجوه متعدد

مرقوم له و عدم تصریح بمعنی مراد از حلیهٔ حسن
و قبول عاری نیست هرچند بمرتبهٔ کمال رسیده
و صحت این جز بآن معنی نتواند بود که قرینهٔ
اسمی را در عمل تبدیل دخل دهند و حال آنکه خود
در نسخهٔ بابری قرار داده که قرینهٔ در غیر شش
موضع معتبر نیست و عمل تلمیح را از آن جمله
شمرده اند چنانکه در بحث تبدیل مذکور شد
و هم شارح مذکور اعتراض نموده بر این معما
بآنکه در تصحیف جعلی تعیین محل تصرف ضروری است
و محو نقطه از کلمهٔ میزان تواند بود که متضمن
بحرف باشد و جواب گفته بآنکه قصد مصنف
ازین عبارت که نقطه نیست در وا نیست که
یک نقطه بنا شد یعنی که یگانه باشد محو کرد و بعد
ازین گفته نگویند که نقطهٔ حرف نون نیز یگانه است
و جواب فرموده بآنکه در نسخهٔ بابری قرار یافته که
حرف نون در وقتی که جدا نوشته شود منقوطه
نیست و این سخن نیز محل بحث است اما اعتراض
بجهة آنکه مبتنی بر آنست که تعیین محل تصرف
در تصحیف جعلی ضروری است و بتکرار مذکور
شد که تعیین مذکور درین عمل به تحقیق حضرت
مخدومی خجسته فرجامی و تابعان آن حضرت

معنی

اسمی

ضروری نیست واما جواب از ان اعتراض بنا بر انکه
از عبارت نقطه نیست در واراده این معنی
که نقطه یکانه باشد محو شد در کمال بعد است
واما جواب از اعتراض ثانی بنا بر انکه صحت این
جواب موقوف بر صدق این مقدمه است که حرف
نون وقتی که جدا نوشته شود منقوطه نیست
وحال انکه این مقدمه در معرض منع است چنانکه
در عمل انتقاد در معمای فراش وغیره وضع یافت
فیروز از تیغ غمت برد ل کان عین کرم باشد
یا بد نشرف نامی از اکه رقم باشد از شرف رقم
او خواسته که مسمای فاست واز مسما بقسم
ثانی تسمیه اسمش مرادست که در قسم ثانی بجهة
سهولت انتقال اعتبار یافته واز حروف ری که
بقسم اول تسمیه حاصل شده ومرقوم اوکه بقرینه
اسمی روزاست قصد کرده لبیک ای محرم کعبه
انچه در ره کویی باید که نهفته ذکر آن مه
کویی مصر کفته انچه در اوقات احرام کفتن
آن مقرر است لبیک درین کلام اشارت بانکه
لفظ محل که در تعریف این عمل مذکور شده اعم است
از مکان است وزمان ونعنی زمان انکه محی
کوید محل سبزه وصحرا شده واکر کفته که در اوکنه احرام است

یعنی الا غنچه اشاره کرده شد که شوق جرقی با بعضی که در محل مشهور نمود
باشد چنانکه در اسم سک

در اوقات احرام انچه کفتن او مقرر است لبیک است انچه

انچه کفتن آن مقرر است لبیک است مقصود
حاصل می شد نی انکه حاجت بتعمیم مذکور افتد
بعضی از شارحان فرموده اند که اراده لفظ
لبیک ازین عبارت که محرم کعبه انچه در ره
کویی بعمل کنایت توصیفی لفظی است یعنی قسم
ثانی کنایت نه بعمل تلمیح زیرا که کنایت توصیفی
همین بیش نیست صفتی از اوصاف لفظی ذکر
کنند وآن لفظ موصوف را اراده نمایند
ومخفی نخواهد بود که در قسم ثانی کنایت این
قید مبتنی بر تسمیه وتلمیح نباشد معتبر
نیست وبرین تقدیر صدق مفهوم قسم ثانی
بر تصرف مذکور صورت ندارد وهمانا که
شارح مذکور غافل شده ازین قید وحال انکه
اخراج این تصرف از عمل تلمیح ناموجه است
چه تعریف تلمیح بروصادقست ودر کتب قوم
امثال این تصرف را از معقوله تلمیح شمرده اند که
بلکه وجه بایستی نمود که بتعریف قسم ثانی کنایت
برین فرد تلمیح صادق می اید پس یکی ازین دو
تعریف فاسد باشد ترادف واشتراک ترادف
انست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک
معنی موضوع باشد لفظی ذکر کنند ولفظ

عمل ترادف واشتراک

دیگر خواهند بواسطهٔ مشارکت در موضوع له
واشتراك انکه از یك لفظ که برای دو معنی بالاشتراک
موضوع باشد معنی که باعتبار غیر معمایی
خواسته باشند باعتبار معمایی خلاف آن خواسته
باشند بر ضمایر ارباب الباب مختفی و مستور
نماند که ترادف که مذکور شد اشتراك را متضمن
بود ومثال اشتراك نیز انکه در ضمن ترادف
باشد این مثال است پس مجموع آن دو مفهوم را
یك عمل اعتبار از اعمال تحصیلی مناسب نیست
چنانکه مصنف اختیار نموده چه اعمال تحصیلی را
هشت شمرده اند وظاهر آنست که هر یك را
عمل علیحده حساب کنند بلکه اقرب
بصواب آن می نماید که اشتراك را از جملهٔ
اعمال تحصیلی نشمارند چه عمل تحصیلی آنست که
بآن تحصیل حروف نمایند برین وجه که لفظی ذکر
کنند ولفظ دیگر خواهند وارادهٔ مفهوم
مخالف از لفظ مشترك که اشتراك بالحقیقة
عبارت از انست که در بسیاری از مواضع
افادهٔ تحصیل حرف نمی کند بلکه مقصود ازو
اسقاط یا تالیف یا غیر آن می باشد چنانکه در
معمای صدر و قرا عبارت صیادی دلالت بر اسقاط

باعتبار معنی مخالف آن خواهند

اما ترادف چنانکه در اسم جان بابا

معنی

نمودن

الف

الف می کند از لفظ صاد و بوسیلهٔ اشتراك
لفظ با افادهٔ تالیف لفظ صاد می نماید
بلفظ را در اسم صدر ولهذا مفتن این فن شریف
مولانا شرف الملة والدین الیزدی در کتاب
منتخب اشتراك را از اصول اعمال تحصیلی
نشمرده اند وعذر انکه در کتاب حلل طراز
چهارم که متکفل عمل ترادف است لفظ اشتراك را
با ترادف ضم کرده وفرموده که طراز چهارم
در ترادف واشتراك چنین خواسته که
چون در بعض از صور ترادف واشتراك را
دخلی هست چه بسیار افتد که مذکور فی
النظم از الفاظ مشترکه باشد ومراد ازو
مرادف بود بغیر معنی شعری ازین جهت
در عنوان طراز لفظ اشتراك را با ترادف
ضم کرده شد فتامل وانصف ودر رسالهٔ
بعضی از فضلا مذکور است که چون حروف
ابجد موصوف اند از برای اعداد هرگاه
از اسم عددی حروف دال بر ان عدد قصد نمایند
وتعریف ترادف بر آن صادق می آید با این
صورت اسمی هست واگر بر عکس این حرفی ذکر
کنند واسم عددی خواهند تعریف مذکور بر آن

در اسم قرا و معمای را

را

نیز صادق می اید با انکه اسلوب حرفی است
پس معنی را تخصیص باید نمود بموضوع له بوضع
لغة تا تعریف منتقض نشود تمام شد سخنش و پوشیده
نماند که تخصیص مذکور مقتضی اینست که ترادف
در میان دو لفظی که بحسب عرف زبان خاص موضوع
باشند بازای یک معنی چون لفظ صلوة و نماز
وجود گیرد و ارتکاب مخالف نقلست و جواب صحیح از
شبههٔ مذکوره آنست که مراد از معنی در اعمال
خمسهٔ تحصیلی که تنصیص و تخصیص و تسمیه
و تلمیح و ترادف و کنایت است غیر عدد و رقم
چنانکه در منتخب حلل مذکور گشته که درج کردن
حروف نظم که تحصیلی ماده در عرف این فن
عبارت ازانست بی ملاحظهٔ صورت رقمی
و معنی و عددی هیچ گونه عمل که هریک قاعده
است کلی متمشی میگردد و تنصیص و تخصیص
تلمیح و ترادف کنایت و کلام حلل نیز مطابق اینست
و همانا که فاضل مذکور تتبع این دو کتاب که
مأخذ این تدوین است کما ینبغی نموده و ازین
جهت تعریف ترادف بروجهی نموده که بحسب
ظاهر بر صورت مذکوره صادق می آید **جان**
بابا بی قدرت هرکه بنخلستان در آمد ای کمان

سره

نیزه در پهلوست ازعین از یسار شرح این
معما در اصل رساله مسطور هست **محمود**
هرچه بود از سینه یک یک محو کردم غیر دل
کمان پرا زیکان تیر تست ای ترک چگل از
سینه بترادف لفظ صدر خواسته و چون
هریک حروف او را غیر از وسط که دال است
محو کرده شود اولا بمعنی تبدیل واو یای او که لام است
بر و دم ماند و غم دلم غ است و چون خواو یعنی
غین او بقسم اول تسمیه مسمای آن خواهد و اشار
شده به تبدیل حرف آخر لفظ مغ که غم دل عبارت
ازانست بلفظ دی که جز آخر تحلیلی است از
کلمهٔ خوردی **میر محیی** میکنی قصد دلی هر سو کمان
دراز نیزه داری می غاتی هرطرف دلنواز
ازنیزه بترادف رمح مراد ست که بوسیلهٔ
عبارت نمائی هرطرف یکبار بر طرف اول
لفظ می اثبات می باید و بار دیگر بر طرف ثانی
لفظ بی **شربتی** انکه طریق سروری خواهد
دل خاک ره دوست باشدش سر منزل
ز خسارهٔ مهر و مه بخاک در دوست برخاک
درش مراتب آید حاصل از خسارهٔ مهر باعتبار
مراد فکه شمس است سین معجمه خواسته

ازجانب یمین
آنکه ماعبارت
از انست
نیزه در پهلوست
بمعنی الف در جنب است
از وی سار نیز
در پهلوست

وازمه بتلمیح قمر او که حرف ری است وازخاك
درکه درمصراع اولست باعتبار باب باء
موحده وازخاك درکه درمصراع ثانی است
باعتبار نفی حرفیه وکلمهٔ مراتب تحلیل یافته بلفظ
مراو تاء مکسور که هردو مستقل اند وبای
موحده که از انضمام او بکلمهٔ آید لفظ باید ترکیب
پذیرفته واشارت شده بتقدیم تای مکسوره که
جزء ثانی تحلیل است از کلمهٔ مراتب برحرف کاف
سابقا حصول یافته **آدم** از گریهٔ من که هردم
افزون باشد• جوها است روان وآب جو خون
باشد• از تحلیل کلمهٔ اب وترکیب کلمهٔ جو الف
ممدود بحصول پیوسته وازخون بترادف
لفظ دم خواسته شده **قول** وشاید که لفظ که در
او خواهند باعمال معمایی بحصول بپیوندد و نون
نماند که معمای محمدی قبل ازین ذکر یافت
ازین قبیل بود چه لفظ خور که بترادف او عین
خواسته بوسیلهٔ تحلیل حصول یافته
امین هست عاشق چو ذره سرگردان•
مهر خورشید در دلش پنهان• تواند بود که
هریك از مهر وخورشید بتلمیح اشارت باشد
بمسمای سین وتواند بود که بترادف اشارت

چنانکه در اسم امین

با
چنانکه در اسم خان

106

باشد بلفظ عین که اسم حرف مخصوص است
وبر تقدیر اول ازیك سین اسم آن اراده باید
نمود وبر تقدیر ثانی ازیك عین مسمای آن
قصد کنند وکلمهٔ دل تحلیل یافته ولفظ در
ترکیب پذیرفته که مراد ازان بترادف الم است
واشارت شده باسقاط لام ازو ولفظ ام می
ماند که اشعار واقع شده بتبدیل مسمای سین
از سین اسمی یا بتبدیل مسمای عین اسمی بلفظ مذکور
ومختفی نماند که اگر بر تقدیر اول از سین ثانی
اسم خواهند یا بر تقدیر ثانی از عین اول مسما
قصد کنند مصراع مذکور بحسب معنی معمایی
ترکیب اسنادی خواهد بود بحرف رابطه
واگر عکس اراده نمایند ترکیب توصیفی فاحسن
التامل **خان** شوخی که زلف خود بخواب
گذاشت• بازآمد وبر من نظر لطف گماشت
گفتا که زحد رفته ترا بیدادی• دریاب که عاقبت
زیان خواهد داشت• درمصراع سیم لفظ
تراب ترکیب یافته که مراد ازان بترادف
لفظ خاك است واشارت شده باسقاط
حرف آخر او واستخراج حرف اخیر اسم ازمصراع
اخیر است بملاحظهٔ تحلیل لفظ زیان

پوشیده نماند که ترکیب یافته که مراد ... است

بدو جزء مستقل یعنی خاك بی جدا از لفظ یان که جزء
ثانی تحلیل است عاقبت را خواهد آست و تواند
بود که لفظ زیان تحلیل بنا یعنی لفظ زیان عاقبت
خود را خواهد داشت **درویش** هر نغمهٔ بلبلی که در گلزار است
تا ظن نبری که خالی از اسرار است • دانند همهٔ اهل دلان
کز گلو ویش • لفظی است برای که معنی دار است
از تحلیل لفظ گلوی و ترکیب لفظی حرف آخر او
بشین ضمیر که اشارت شده بقلب آن که مراد از آن
ورد است و لفظ دره مستفاد گشته **زین**
از غمزه انجه آرد خواهد شدن دو چندان
چون سوی نرگس او بیند دردمندان • کلمهٔ غمزه
تحلیل یافته بدو جزء مستقل یعنی از لفظ هم که
مرادف غم است انچه لفظ زه دارد یعنی حرف
ها دو چندان خواهد شد و باین وسیله حرف هم
تبدیل می یابد بحرف یا و از سوی نرگس با نتقاد حرف
نون مراد است **شیخم** خدا را یك نظر ای سرو آزاد •
بشیدایان دلها داده برباد • کلمهٔ شیدایان تحلیل
یافته بدو جزء مستقل و از دایان دلها داده رفته
برباد لفظ مراد است که بترادف خم از واراده رفته
عبدی شب دوره هلال و ساغر می را دیدیم • پر خون
ز شفق جام زر و یرا دیدیم • نعل سم اسب کی فلك

مي

می طلبید • مانندهٔ افسر بسر وی دیدیم • از تحلیل
لفظ مانده و تبدیل نون اول و بنای مفتوحه
لفظ بند بحصول پیوسته چنانکه مصنف گفته
و اشارت شده بتبدیل حرف اول کلمهٔ وی
بلفظ عبد **عمید** فردوس برین با همه گلزار
آخر و آرایش او و با گل بسیار آخر • بی روی
تو ملتمس نداریم که آن • باشد ز برای دیده جو خار آخر •
از تحلیل لفظ ملتمس اسقاط حرف تا لفظ مل حاصل
شده که از و مرادف مراد است چنانکه مصنف گفته
و لفظ مسند که ترکیب پذیرفته و اشارت
شده با نکه لفظ می بترادف از مل قصد افتاده
مسند دیده باشد که از و بترادف قسم اول تسمیه
مسمای عین خواسته شده و از تصحیف خار که
چار است بجیم عجمی حرف دال اراده رفته **آدم** دور
از تو چه گویمت چه سانم • با درد دمادم است
جانم • از درد دا خواسته شده و از ما ابکه از
ملاحظهٔ آن ابا دم بحصول می پیوندد چنانکه
مصنف گفته و حصول عبارت مذکوره مبتنی
بر تبدیل دال است از لفظ دا که بترادف حاصل
شده بلفظ آب **اوحدی** زین بیش مدار پرده
زنهار • بر روی نکو و مهر یادار • از روی نکو عیان

از تحلیل ملتمس باسقاط
حرف تا لفظ مل حاصل
شده از و مرادف
او مراد است
صح

مرادف که حسن است حرف حا خواسته شده و از مهر
بوسیلهٔ تلمیح حرف سین واشارت نموده بتقدیم
لفظ یا و ترکیب لفظ دار وار یا در مرتبهٔ اول او
اراده رفته ودر مرتبهٔ ثانی لفظ ام ولفظ
امس حاصل شده که مرادف آن مردست وازین
معما اسم یحیی نیز استخراج می توان نمود بملاحظهٔ
عطف مهر بر نکو یعنی بر روی نکو که حرف حاست
وبر روی مهر که باعتبار یوح یاست مسمای یا اراده
شده **امام** نام صاحب طریق شهر سمر • شد ز تکبیر
بار یا بنکر • مصر گفته از مصراع ثانی بعضی
تصرفات تکریر برای مکسوره که از تحلیل ریا
بحصول پیوسته کسرهٔ راء تکبیر اخر مبدل
منه می باید اعتبار نمود یعنی شد از لفظ تکبیر
بکسر را یاء موحده راء مکسوره چه باین ملاحظه
عبارت تکریر یا باضافت حاصل می شود چنانکه
مقصود است وکسرهٔ ربط نباید داشت میان
موصوف وصفت یعنی شد از لفظ تکبیری که
یاء او راء مکسوره است کلمهٔ یا چه برین
تقدیر عبارت مذکوره بسکون را حاصل خواهد
شد وافادهٔ مقصود نخواهد کرد وکلمه بنکر که
در آخر بیت است نیز چندان فائده نخواهد اما بر

بوشیده نماند که از مصراع ثانی بعضی تصرفات تکریر را حصول یافته چنانکه در اسم معین [illegible]

طبا
داشت

108

طباع سلیمه واضح باشد که دلالت آن عبارت
بر آنکه یا تکریر شود از نقصان نیست چه
مناسب آن بود که بگوید تکرار یا بکن یا
آنچه افادهٔ این معنی نماید **معین** دمادم
فزایند خوبان ستم را • بیابی نمایند حد کرم را
عبارت بیابی اشارت است بتکرار این
عبارت که نمایند حد کرم تعیین وتحصیل
می یابد و بار دیگر بهمان اشارت از لفظ مذکور
متبدل شود وحرف اول لفظ مذکور متبدل شود و حرف
اول لفظ کر حصول یابد و راء مهمله که مراد از آن
به تصحیف لفظ زاست واز زیر ترادف عین خواسته
شده وتواند بود که تصحیف مقدم باشد بر تبدیل
یعنی حد مثل رم که زم است بزای معجمه
تبدیل یابد بحرف را **مهدی** طراز هر چه آن شیرین
بکام است • لب پر شهد وی آخر تمام است • اشارت
نموده بتبدیل حرف اول کلمهٔ پر بلفظ شه که از تحلیل
شهد بحصول پیوسته وکلمهٔ شهر حاصل شده
که مرادف آن مردست • واز لفظ دوی چون حرف
اخر او که یاست تمام شود یعنی اسمش خواسته
شود وعبارت دوی تحصیل یابد که واو عاطفه
متضمن باقی حروف اسمست وتواند بود که ازین

تصحیف ۲

بملاحظهٔ

مُعمّا اسم سیدی استخراج نمایند بارادهٔ لفظ
سی از شهر باسلوب اختصاری **علی** هر کس چو من
بخاک در آن بت چکل • افکند خویش را زبر و
زیر یافت دل • لفظ زبر چون خویش یعنی زبر را
بیفکند کلمهٔ برماند که از و بتر ادف علی خواسته
شد و چون دل این کلمه لام است زیر یابد
اسم مقصود بحرکات و سکنات استخراج یابد
قوله شاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت
باشد چنانچه میتواند که بعضی از شارحان
گفته اند که قصد مص آنست که لفظی که از آن
مرادف مراد باشد چنانچه میتواند که بعمل از
اعمال معمائی بحصول می پیوندد و میتواند که •
بتغییر حرکت بحصول پیوسته باشد و این
وقتی مناسب بود که تغییر حرکت که از افراد
اعمال تذییلی است از تصرفات معمائی محسوب
نمی بود و حال آنکه این عمل که درین معماست از
اعمال معتبره است و این قول مص شاید که لفظی که
مرادف آن خواهند باعمال معمائی بحصول پیوندد
شامل این امثله که ذکر فرموده است تمام شد
سخنش پوشیده نماند که مص در صدر کتاب گفته
اعمال تذییلی که از امور محسنه است نه ضروریه

است

مطلب

آنست که حروف اسم بسبب آن اصلاح پذیرد
بحسب اموری که در محل آن بیان کرده خواهد
شد و این کلام صحیح است در آنکه تصرفی که درین
واقع است از افراد اعمال تذییلی نیست بلکه
بجهة اصلاح حروف واسطه وقوع یافته و نیز
از امور محسنه نیست بلکه ضروریست و کلام
حضرت مخدومی که واقع اعمال تذییلی اند در رسالهٔ
کبیر نیز مطابق سخن مص است و هر گاه تصرف
مذکور نزد مص از افراد اعمال تذییلی باشد
اشکال مندفع خواهد شد آری اگر کسی بعد
از حضرت مخدومی و مص این را از اعمال
تذییلی اعتبار نمایند داخل در اعمال معتبره
خواهد شد **امام** گرفته رعشه چمن را ز هول
باد خزان • بود سبب حرکت نخل و بیابی
از آن • حرکت الف او که ضم است چون سبک
شود فتح خواهد شد چون این مکرر
وجود گیرد و لفظ او بحصول پیوندد که مرادف
آن امام است **معین**
بجان آمد دل از غم هیچ که باشد من مسکین
که از صاف می و طلعت چشم دلرا دهد تسکین
محصل معنی معمائی آنکه از جهة صاف می که میم است

معما

زیرا که محل تصرف در آن از حروف اسم نیست

واقع

چشم

لفظ دل خود را تسکین دهد کلمهٔ چشم بسکون شین
حصول یابد که مراد از وی بترادف لفظ عین است
قوله پوشیده نماند که بعضی از امثلهٔ ترادف که مذکور
شد عمل اشتراک را متضمن است و مثال اشتراک
بی آنکه در ضمن ترادف باشد این مثال است باسم
علا گاهی مثال ترادف باشتراک بکنایت می گویند
مثلا و مراد فردی می باشد از علی که مضاف الیه مثال است
و اطلاق مثال برین معنی بر سبیل حقیقت است
و گاهی بر تجوز معمایی قصد می کنند که مشتمل
باشد بر عمل مذکور و درین کلام اگر مراد مص
معنی اول باشد معنی چنین شود که بعضی از
افراد ترادف که مذکور شد عمل اشتراک که در ضمن
ترادف نباشد این مثال است و اعتراض آید
بانکه هیچ فردی از افراد می تواند متضمن اشتراک
چه ترادف و اشتراک دو مفهوم می اند متغایر
بالذات چنانکه سابقا مذکور شد و هیچ یک از ان
دو متضمن دیگر نیست مگر آنکه مراد از تضمن
عمل ترادف عمل اشتراک را آن
باشد که اشتراک وسیله ترادف شود
چنانکه در معمای جان بابا و شیخی
و امین بر تقدیری که از مهر عین خواهند

بر تقدیری که از مهر عین خواهند نه سین چه در
معمای اول ارادهٔ آب از لفظ ما که در نظم معمی
بخن واقع شده نه ملاحظهٔ اشتراک صورت
نمی بندد زیرا که لفظ ما باشتراک عنصر مخصوص
قصد می باید نمود و بعد از ان از وی بترادف باراده
کرده اما مخفی نماند که ارادهٔ این معنی از لفظ تضمن
با وجود آنکه خلاف ظاهر است اقتضای آن
میکند مضمون مقدمهٔ ثانی چنین شود که فردی
از اعمال اشتراک که وسیلهٔ ترادف نشود
این معماست باسم علا و الا لازم اید که اشتراک
معمای محمدی و احمدی و علی دو امام و دو معین
مثال اشتراک باشد که در ضمن ترادف نیست
چه ظاهر است که اشتراک شش معما اگرچه با ترادف
اما وسیله ترادف نیست چه ظاهر است که اشتراک
درین شش معما اگرچه با ترادف جمع است اما
وسیلهٔ ترادف نشده و حال آنکه کلام مص
صریح است در آنکه اشتراک معمیات
سابقه از قبیل اشتراک مذکور نیست بلکه
مثال آن منحصر در معمای علاست که ترادف در آن
وجود ندارد و اگر از مثال در کلام مص معنی ثانی
خواهند تضمن امثلهٔ ترادف عمل اشتراک را حاجت

جمع است

بمعنی مذکور مراد و ناب نیست پس اول از لفظ ما

به تکلف نیست چه می‌تواند که معمایی که مشتمل است
بر عمل ترادف مشتمل بر عمل اشتراک نیز باشد
چنانکه درین دو معمای گذشته اما مقدمهٔ
ثانیه بحذف مضاف قایل می‌باید شد از ترادف
یعنی امثال اشتراک نه آنکه آن اشتراک
در ضمن مثال ترادف باشد تا مقابل شود بقسم
اول اشتراک در آن در ضمن مثال ترادف بود
و ارتکاب حذف مضاف در امثال این مقام خالی
از تکلفی نیست والله اعلم **عدد** یا رب از رفعت دل
بر نور آن عالی مقام • هست عین کعبه داری
با قیش از بهر نام • مقصود بالتمثیل لفظ عین است
در معنی بیتی از و نفس و ذات و در معنی معمایی
باشتراک و قسم اول تسمیه حرف مخصوصه اراده
رفته از باقی کعبه خواسته که بملاحظهٔ تحلیل
و تصحیف و ترادف متضمن باقی حروف اسمست

مطلب عمل کنایت

کنایت و آن بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظی است
و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطهٔ مفهومی که موضوع له
لفظ مراد باشد و لفظ مذکور از برای آن وضع
نکرده باشند قول او که ایراد لفظی بمنزلهٔ جنس است
و قول او که ارادهٔ لفظی بجهة اخراج اشتراک است
و بعض از صور اعمال حسابی که مراد از آن مفهوم

عد

عدد

عدد باشد نه لفظ دال بر آن چنانکه در محلش
مذکور خواهد شد و توصیف لفظ مراد بقید
دیگر بنا بر اخراج تنصیص و تخصیص است
چه در آن عمل لفظ مراد عین مذکور است
نه مغایر آن و قول او که بواسطهٔ مفهوم
بسبب اخراج قسم ثانی کنایت و عمل تسمیه است
چه درین دو تصرف انتقال از لفظ مذکور
بمراد بواسطهٔ مفهوم نیست و ازین قبیل
است عمل تلمیح چنانکه در مواضع متعدده
از کتاب حلل تصریح بآن واقع شده و غالبا که
مراد صاحب حلل از مفهوم درین تعریف
ما عدای منطوق لفظ است چنانکه در
امثلهٔ قسم اول مشاهده می‌رود چه اگر
اعم باشد از منطوق لفظ مذکور در عمل
تلمیح نیز ذکر لفظ و ارادهٔ لفظ دیگر بواسطهٔ
مفهوم خواهد بود چنانکه باندک تأمل ظاهر
می‌شود برین تقدیر عمل تصحیف و استعاره
باقی اعمال حسابی نیز بقید مذکور خارج می
شوند چه درین هر یک ازین اعمال مفهومی که
غیر منطوق لفظ باشد واسطه نیست تأمل
قول او که موضوع لفظ مراد باشد یعنی بوضع

بعینه که وضع شخصی است چنانکه کلام حلل
وصلیه دلالت بران می کند برای اخراج ذکر لفظی
است و ارادهٔ لفظ دیگر بواسطهٔ مفهومی که
هیچ یك از لفظ مراد بازای آن بعینه موضوع
نباشد چون ذکر عبارت مجروح هر دو ارادهٔ
روح مجروح زاید شد یا انچه مثل این عبارت
باشد در افادهٔ اسقاط لفظ روح از مجروح
چه این تصرف از مقولهٔ کنایت نیست
چنانکه در همین مبحث در معمای عبدی مذکور
خواهد شد و قوله و که لفظ مذکور بازای آن
وضع نکرده باشند بجهة اخراج ترادف
است در رسالهٔ بعضی از فضلا مذکور است که
تعریف قسم اول منتقض است بصورتی که
حرفی را از حروف تهجی یا تصحیف وضعی
تا تلمیح تا تشبیه یا سلوب احصائی یا انحصاری
تحصیل نموده از ان اسم آن حرف اراده نمایند
چه درین صورت آن حرف موضوع له مراد است
ولفظ مذکور بازای آن موضوع نیست پس تعریف
قید دیگر ذکر باید کرد تا منتقض نشود تمام شد
سخنش و در حاشیهٔ آن رساله نوشته اینچنین قید
میتوان کرد که آن مفهوم از جملهٔ حرف تهجی یا اعداد آن

مذکوره صح

بطریق انتقاد صح

نبا

نباشد انتهی و ممکن است که جواب گفته
شود بانکه مراد از مفهوم مقابل الفاظ است
و حروف تهجی از مقولهٔ الفاظ پس واسطه
درین صورت مفهوم نباشد با انکه انتقاد
از جملهٔ اعمال تسهیلی است نه تحصیلی
و حقیقت این اشارتست بحرفی یا بیشتر
از لفظی که بیکی از اعمال تحصیلی حصول
یافته باشد پس نسبت تحصیلی حرفی
از حروف تهجی یا و چنانکه فاضل مذکور
بان تصریح نموده محل بحث است و در
تصحیف و تشبیه و اسلوب احصائی
انحصاری تحصیل حرف بملاحظهٔ صورت
رقمی و مفهوم عدد است و در بحث
ترادف از منتخب حلل نقل کرده شد که تحصیل
حرف در عمل کنایت می باید که بی وسیلهٔ
این دو امر باشد و باین ملاحظه تعریف
مذکور منتقض نمی شود باسلوب احصائی
و انحصاری که لفظ مراد در ان اسم عدد یا حرف
دال بر عدد باشد نه مجرد عدد چنانکه
در محلش معلوم شود فتأمل حق التأمل

موسي انچه زلفست از ان زلف طلب • اي دل
غمزده اسباب طرب • چيزي كه زلف از انست
موست • چنانچه مص كفته و از زلف ثاني
بوسيله تشبيه و اسلوب حرفي لفظ سي
مراد است عمر از نجي قوتي غم مخور اي فرزانه
در كوچهٔ عاشقي حرام مردانه • هر مرغ كه هست
عاشق كل اعلاست • باجي نبود اكر نيابد
دانه • از عاشق كل بوسيلهٔ كنايت و اشتراك
و اسلوب اسمي غين معجمه اراده رفته
از لفظ مرغ و اشارت شده بتقديم او بر
باقي حروف مرغ و اسقاط نقطه از مصراع
اخير مستفاد كشته معز انكه هست از
سببش روز بر و زم بهتر • هو سم هست كه زير
قدمش مانم سر عبارت انكه هست ز سببش
روز عنوان كنايتست كه ذهن از ان منتقل
مي شود بجرم افتاب و از و بلفظ عين كه
موضوع است بازاي آن جرم و از لفظ عين
باشتراك و قسم اول تسميه مسماي عين
مراد است كه اشارت شده بتقديم لفظ
زم بر اعو و لفظ زمع حصول يافته مصراع ثاني
مشعر است بتاخير اول محصول از باقي حروف

قباد دلا دوري از كار بار جهان به • وز ان
انچه باشد رخ دلبران به • انچه وز انست باد است
چنانكه مص كفته از رخ دل باعتبار قلب حرف
قاف مراد است كه اشارت شده بتقديم او بر
لفظ باد بهمن درد كه نويد وصل شد دير
آخر • غمخانهٔ دل شد زبر و زير آخر • كو بيك
اجل كه شد دلا ز زنده كيم • بي آن رخ ماه چارده
سير آخر • از كلمهٔ ماه چارده سير لفظ من است
چنانكه مص كفته اشارت نموده بتبديل
حرف آخر شهر بلفظ من كه بكنايت حصول يافته
و به تبديل حرف آخر او بحرف نقسم اول تسميه
تحصيل يافته بعضي از شارحان فرموده اند
در كنايت توصيفي كه ذكر وصف است و ارادهٔ
موصوف واجب و لازم است كه ~~و ارادهٔ موصوف~~
~~واجب و لازم است كه~~ وصف مذكور كه چارده
سير است • چنانكه يك من صادقست بلكه
بر شانزده و نيم سير نيز صادقست تمام شد
سخنش بو شيده نماند كه موصوف در كنايت
توصيفي موضوع له لفظ مراد است كه واسطهٔ
انتقال مي افتد از لفظ مذكور بلفظ مراد شك
نيست كه وصف مذكور درين معما منحصر است

مراد از چارده سير لفظ من است چنانكه در اسم سيف

وصف مذكور مخصوص باشد در موصوف

بر دو نيم من صادقست

در موضوع له لفظ من که واسطهٔ انتقال است
وانحصار آن وصف در لفظ من لازم نیست بلکه
معقول نیست چه لفظ مذکور درین قسم کنایت
بر لفظ مراد صادق نمی آید خصوصا که منحصر باشد
دران چنانکه از تأمل در امثلهٔ آن ظاهر می شود
سیف جز متاع توانگران چیزی زیر این گنبد
زبرجد نیست • آنچه از مفلسان بود در وی
غیر سیم سرشک نیز هم نیست • غرض مصنف آنست که
آنچه لسان در وی است یعنی دهان که مراد از آن
به تشبیه حرف میم است از لفظ مُفْ که از تحلیل
مفلسان حصول یافته تبدیل یابد بسیم نیز هم
اما عبارت معما در ادای این معنی خالی از اغلاق
نیست بعضی از شارحان فرموده اند که این
عبارت آنچه لسان بود در وی که عنوان کنایت
است ذهن انتقال نموده بذات دهن و از
دهن که مفهوم واسطه است منتقل گشته
بحرف میم که لفظ مراد است اگر چنان باشد که
کنایت عبارت ازین دو انتقال باشد تعریف
صادق نمی آید بر کنایت مذکور بجهة آنکه قرار
یافته که مفهوم واسطهٔ موضوع له لفظ باشد
و حال آنکه ذات دهن موضوع له حرف میم نیست بلکه

بلکه مبهم

114

مشبه به حرف میم است مناسب آن می نماید که عمل
کنایت بهمان طریق که در نسخهٔ بابری قرار
یافته یعنی انتقال اول که از لفظ مذکور است
بذات دهن کنایت باشد و انتقال ثانی که از
ذات دهن بحرف میم است عمل تشبیه که عمل کنایت
وسیلهٔ تشبیه شده باشد و همچنین
در امثلهٔ سابقه کنایت وسیلهٔ قسم ثانی
تسمیه مفهومی گشته باشد و تواند بود که
وسیلهٔ عمل دیگر شود تمام شد سخنش محصل
سخن این شارح در نسخهٔ بابری اینست که
اگر قسم اول کنایت عبارت از دو انتقال
باشد یکی از لفظ مذکور بموضوع له لفظ
مراد باشد و دیگر انتقال از آن موضوع له
بلفظ مراد و همچنین استعاره عبارت
از دو انتقال باشد یکی از لفظ مذکور
بمفهوم آن لفظ و دیگری بحرفی که مشابه
آن مفهوم است تعریف هیچ یک ازین
دو عمل بر دو انتقال که درین ماده صادق است
نمی آید اما تعریف آن کنایت بجهة آنکه
مفهوم واسطهٔ موضوع له مراد نیست و اما
تعریف استعاره بجهة استعاره درین ماده

آنکه

یکی انتقال بیش نیست چه ظاهر است که از عبارت
انچه لسان بودی در روی بجمل کنایت ذات
دهن است که اراده رفته و از ذات دهن باستعاره
حرف میم وایضا از ظاهر تعریف تشبیه و امثلهٔ آن
چنان مفهوم می شود که مشبه به موضوع له لفظ
مذکور باشد و انکه مشبه به درین مادّه موضوع
له لفظ مذکور نیست ظاهر است بنا بر انکه ذات
دهن بکنایت وجود گرفته بنا برین مقدمات
هریک انتقال داشته و منشاء این اشکال انست که
در ارادهٔ حرف میم از عنوان مذکور دو انتقال نگاه برده
از عنوان بذات دهن و دیگری انتقال از ذات
دهن بحرف میم و میتوانند که مص درین مادّه چهار
انتقال نموده باشد یکی از عنوان بذات دهن
دوم از ذات دهن بلفظ دهن و سیم از لفظ
دهن بمعنی چهارم از معنی او بحرف میم و ذکر
عنوان و ارادهٔ لفظ دهن را بتوسط موضوع له
لفظ دهن عمل کنایت داشته باشد که مقصود
بالتمثیل است و ذکر دهان و اراده حرف میم
از مقوله تشبیه شمرده باشد و در صدق مفهوم
این دو عمل بدین دو تصرف هیچ اشتباهی نیست اری این
مقدار مناقشه بر مص آید که در ارادهٔ حرف میم از عنوان

از مفهوم کنایت و استفاده را بر لفظ اصطلاح قوم علی رغم ازین

مذکور

مذکور لازم نیست که انتقال بلفظ دهن واقع
شده و از لفظ دهن بحرف میم بلکه انتقال
از عنوان بذات دهن و از ذات دهن بمیم کافی است
و بر تقدیر تسلیم که مص درین معمّا دو انتقال
خیال کرده باشد و انتقال اول را کنایت گمان
برده بیش ازین لازم نمی آید که ایراد این معمّا
در امثلهٔ کنایت در غیر محل واقع شده باشد
و مثل این امر از مص درین رساله بسیار واقع
شده و بعضی از ان در عمل تبدیل شرف عرض یافت
و تمثیل این امور بغیر اصطلاح مشهور نمودن
وجهی ندارد و حال انکه این تعبیر دفع اعتراض
از مص نمی کند چه تعریف کنایت بر طبق قوم
نموده اند فتأمل حق التأمل عرب خوشا
توجه اهل نظر براه عدم نخالت نظر از بحر و بر
کشیده قدم مص گفته الت نظر ذکر یافته
و چشم اراده شد انتهی و اشارت نمود به
تبدیل لفظ بحر از کلمهٔ بحر و باسقاط حرف آخر
کلمهٔ بر و مراد از چشم انست که وسیلهٔ انتقال
بلفظ عین چنانکه در کنایت مقرر است نه لفظ
چشم و الا در تحصیل حرف عین احتیاج افتد
بعمل ترادف که از چشم عین شود و اگر گفتی که الت

اصطلاح

پوشیده نماند که الت نظر ذکر یافته و چشم اراده شده و چنانکه در ابهام (?) حسام

خواهند ارادهٔ لفظ چشم عبث

نظر ذکر یافته و لفظ عین اراده رفتی او لحی بوی

حسام کر رشته ء در یابدت ای سیم بدن را

یك ذره نظری بر من دلخسته فکن • بنکر کهر سرشك

کان درها • آمد بقطار متصل بر دامن • مص گفته

درین معما نیز از کان کهر سرشك چشم مراد است که از

از اجتماع نقطهای او بقطار بطریق اتصال حرف

الف بحصول پیوسته و درین تفسیر مص مراد

از چشم لفظ است نه مفهوم آن بر خلاف معمای

سابق و مخفی نماند که اگر درین اشارت بانفصال

حرف میم از حرف شین واقع میشود بهتر می بود

قسم دوم لفظیست و ارادهٔ لفظ دیگر وساطة

معنی نی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح

باشد یا لفظ یا لفظ ثانی موضوع له لفظ اول باشد

بوجه قول او که ذکر لفظی و ارادهٔ لفظ دیگر در قسم

اول مشروح گشت و قول او که نی بوساطة معنی

یعنی معنی که موضوع له لفظ مراد باشد بجهة

اخراج ترادف و قسم اول کنایست و تخصیص

معنی بآنکه موضوع له لفظ مراد باشد بنا بر آن

کرده شد که ذکر لفظ و ارادهٔ لفظی دیگر نه آنکه

معنی لفظ اول ملحوظ نباشد صورتی ندارد و مقابل

این قسم بقسم اول اقتضای آن میکند که همان معنی که

در

قسم دوم کنایست [margin]

در قسم اول واسطه بود درین قسم واسطه نباشد

و قول او که نی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه

و تلمیح باشد بنا بر اخراج تسمیه و تلمیح است

و قول او که یا ثانی موضوع له لفظ اول باشد بسبب اخراج

است که موضوع باشد بازای دیگر چون اسماء افعال

بر آن مذهب که موضوع بازای افعال باشند نه معانی

انها در بعضی شروح مذکور است که ظاهر این کلام مخرج

عمل ترادف است و فساد این سخن بغایت ظاهر

است زیرا که لفظ ثانی در ترادف موضوع له

لفظ اول نیست تا باین قید اخراج باید کرد

و حاصل آنکه ترادف بقید نی وساطة معنی اخراج

یافته چنانکه مذکور شد **سیف الله** آن مه

بسر جور خود آید دانیم • وین مهر و وفای او

نباید دانیم • زلفش ز جفا محو کند حاصل ما •

آن شوخ نماچیله نماید دانیم • مص گفته

زلف که باعتبار لام از وسی زاده رفته چون

محو کردن جیم جفا در مصراع اول اسناد

باو ست ثانیا بلفظ ما حی تعبیر یافته انتهی

محصل معنی معمای آنکه زلفش که مراد از و لفظ

سی است از لفظ جفا محو کند حاصل ما را که بترادف

از و آب خواسته شده و حاصل آب بعدد سه است

[margin:] زلفش که باعتبار لام از وسی اراده شده چون محو کردن جیم جفا که در مصراع اول اسناد باو ست ثانیا بلفظ ما حی تعبیر یافته و چنانکه در اسم احمد

وباین وسیله از لفظ جفا حرف جیم اسقاط
پذیرفته و لفظ سیفا حصول یافته و از
ماحی که لفظ سی است درین مرتبه حرف لام مراد است
که تألیف یافته بلفظ از تحلیل حیله حاصل
شده پیر احمد بود در جنگ تیر انداز را رسم که
تیر خویش سازد بر کمان راست ز ابرو و مژه جنگ
جو را کمان بر تیر آمد عکس آن خواست از عبارت
کمان بر تیر بملاحظهٔ تحلیل لفظ کمان بدو حرف
مستقل نهادن کاف مفتوح قصد کرده بر لفظ تیر
و لفظ کتیر بحصول پیوسته که بوسیلهٔ تصحیف
متضمن اسم پیر است و از عبارت آمد عکس آن
خواست آن خواسته شده که لفظ آمد عکس کمان
بر تیر را که تیر بر کمان است خواسته یعنی سر
خود را که بتشبیه الف است بر کمان که بتملیح حرف
حاست نهاده و اسم احمد مستفاد گشته ظاهر
آنست که کنایتی که مقصود بالتمثیل است
درین معما نزد مص ذکر عکس کمان بر تیر باشد
و ارادهٔ لفظ تیر بر کمان و حال آنکه این تصرف
از مقولهٔ قلب کلی است غایتش آنکه تعریف
قسم ثانی کنایت بحسب الظاهر برین تصرف صادق است
وباین سبب مص او را از قسم ثانی کنایت شمرده

فلا بد

فلا بد من التأمل فی هذا المقام عبدی چو مه
عارض و سرو قدان حور نژاد مه تا بنده نباشد
بنود سرو آزاد ۷ از کلمهٔ تا بترادف الی خواسته و اشارت
نموده بانکه مه او لام است آزاد شود یعنی
اسقاط و سرو که الف است بنده شود که عبد است
یعنی تبدیل و مقصود بالتمثیل است نزد
مص آن می نماید که از عبارت بنده نباشد آزاد
قصد نموده و از عبارت بنود سرو آزاد
بنده باشد اراده کرده و حقیقت این تصرف
ذکر ملزوم است و ارادهٔ لازم که مولانا
شرفی در کتاب افکار انرا از عمل کنایت از عمل
کنایت خارج داشته و تسمیه بعمل مجاز نموده
چنانکه در عمل تنصیص و تخصیص مذکور
شد و الحق الحاق این تصرف در قسم ثانی
بلکه در مطلق کنایت خالی از اشکال نیست
زیرا که محل عمل کنایت چنانکه از کتب قوم مستفاد
می شود ذکر وضعی است که منحصر باشد در موصوف
خواه آن موصوف معنی باشد که واسطهٔ انتقال
است چنانکه در قسم اول و خواه لفظ مراد
باشد در قسم ثانی و معمای مذکور برین اسلوب
نیست فاحسن التأمل بعض از شارحان
چنانکه

۷ از لفظ تا که بتحلیل حصول یافته لفظ الی خواسته شده که مرادف او است و چنانکه در اسم شاه خلیل
میر

نابودن

فرموده اند که از بنده آزاد بودن یا عکس وقتی لازم
می آید که میان بنده و آزاد واسطه نباشد و حال آنکه
مقرر شده که ذاتی را که مدبر کرده باشند
نه آزاد است و نه بنده انتهی کلامه مخفی نماند که
اگرچه فقها در میان بنده و آزاد واسطه اثبات
کرده اند که آن مدبر است اما بحسب لغة بنده
و آزاد متقابلانند قال الجوهری فی الصحاح
البیهقی فی الینابیع الحر خلاف العبد
والعبد خلاف الحر و مشهور در عرف عام نیز
همین معنی است و معمایی در اثبات تقابل میان
این دو مفهوم همین مقدار بسند است **شاه
خلیل** نکشد هیچ گل و باغ خاطر دیده در شاخ · بکشت
گل خویش مرا ماند آخر · از عبارت شاخ گل که بصریح
مذکور گشته لفظ آن مراد است و از شاخ
گل که بکنایت حصول یافته حرف گاف خواسته
و از عبارت شاخ گل اشارت نموده
بتبدیل آن لفظ گلی که مرادف کلمه مراست
و لفظ شاخلیل حاصل شده که از ادخال
حرف آخر دیده در آن مقصود بحصول می انجامد
عصمت خانهٔ نیم سوز دل را سوخت · ز آتش
دل چو اندکی فروخت · از خانه بترادف

که از خانه بیت است جزو نیم سوز شده
مصراع ماند و چنانکه در اسم تقی و ظهیر

وا

خواسته

واشتراک بیت که کلامی است موزون
و مقفی و منقسم بدو قسم متساوی بشرط آنکه
شاعر قصد موزونی آن کرده باشد
و از بیت نیم سوز بقسم اول کنایه لفظ مصراع
قصد نموده که موضوع است بازای هر
قسمی از دو قسم بیت و از توصیف مصراع بلفظ
دل لفظ عارض اراده کرده و ازین تصرف
فی الحقیقه از افراد قلب کلی است اما تعریف
قسم ثانی کنایت برو صادق می آید و مصراین
سبب او را از امثلهٔ قسم ثانی کنایت شمرده
چنانکه در معمای پیر احمد عکس کمان بر تیر که
وسیلهٔ قلب کلی است عنوان قسم ثانی کنایت
چنانکه گذشت و عبارت راسوخت مشعر است
باسقاط الف و را از لفظ عارض که قلب مصراع است
باراده اسم ری والف از لفظ را بقسم ثانی تسمیه
چنانکه در معمای صدر و قرا مذکور شد و حاجت
باین توجیه بر تقدیری است که از لفظ مصراع
بالف متلفظ شود چنانکه از کتب لغة معلوم
می شود نه بی الف چنانکه گمان برده اند و استخراج
حرف آخر از مصراع آخر است **تقی و ظهیر**
چهره افشان شد ز خون دل صد پاره ام · نقطهای

واین

اشك نيمي ريخت بر رخسارم • از نقطهاي اشك
باشد كه سه است چون نيمي ريخته شود يك نقطه
و نيم بماند در اسم تقي از نيم نقطه مراد نون و قاف است
كه چون يك نقطه بآن ملاحظه كرده شود لفظ
نق حصول يابد و در اسم طهير از نيم نقطه طا
و ها خواسته شده و در تحصيل هر دو اسم مراد از
لفظ ام يا است اين است انچه مصنف گفته در
شرح اين معما و بعضي از شارحان فرموده اندكه
تصرفاتي كه بجهة استخراج دو اسم مذكور ملحوظ
مي افتد هيچ يك را قابليت آن نيست كه از افراد
كنايتي باشد كه مقصود بالتمثيل است انتهى ظاهر
اين كلام دلالت مي كند كه بعضي از تصرفاتي كه
درين معماست از قبيل كنايت است از افراد
قسم ثاني نيست • و آن ذكر عبارت نقطهاي
اشك نيمي ريخت خواهد بود و اراده يك نقطه و
نيم كه في الحقيقة ذكر ملزوم است • و اراده لازم
و شارح در نسخه با بري اين را كنايت لزومي
نهاده • و همين تصرف است كه مولانا شرفي
تعبير از و بعمل مجاز نموده و از قسمين كنايت
خارج داشته چنانكه سابقا مذكور شد
و در بعض شروح مذكور است كه اين تصرف از

افر

افراد قسم اول كنايت است و اين سخن محل
نظر است چه محصل قسمين كنايت ذكر
وضعي است و اراده موصوف و اين تصرف
ازين قبيل نيست چنانكه در معماي عبدي
مذكور است **مسافر** ميكند ز خاك افسر
ز خاك پاي دوست • جاي افسر خويش را
خاك قدم سازد نكوست • از عبارت جاي
افسر بملاحظه تحليل كلمه افسر بدو جزء مستقل
و ادخال جزء اول در ثاني لفظ سافر حصول
يافته و از جاي افسر كه ثانيا بكنايت حاصل
شده كه خويش عبارت از انست سر خواسته
شده چنانكه مصنف گفته يعني لفظ سافر سر را كه
خاك قدم سازد كه ميم است بان معني كه
ميم را سر خود سازد **بو علي** در ميان بوته
خواهد سوخت زار • ته به ته گل كر نمايد عكس
روي يار • از سوختن كلمه زار در بوته آن
قصد كرده كه هر چه غير ز راست از آن
كلمه سوخته شود • و لفظ ز باقي ماند كه مراد
از ان بترادف عين است • و لفظ بو عين حاصل شده
و عبارت ته به ته گل مشعر است به تبديل دو
حرف اخر لفظ مذكور بحرف لام و از پيش يار مستماي

باخواسته اکر کونی در لفظ بوعته حرف هجي متلفظ
نیست پس تعبیر ازو بلفظ ته که هاي او متلفظ است
مناسب نباشد کوییم از لفظ ته که در صدر مصراع ثاني
واقع شده بقسم ثاني تسمیه حرف تا خواسته شده و ها
چنانکه در عمل تشبیه در معماي صدر و قرا
شرف عرض یافته و بعضی از شارحان فرموده اند که
عمل کنایت درین معما انست که زار که در بو ته سوزد
الت زر نخواهد سوخت و غیر زر هرچه باشد
بسوزد بر تقدیر صدق این مقدمه مقرر است
که سوختن و ناسوختن باعتبار مفهوم خواهد
بود پس کنایت قسم ثاني نباشد که انتقال ذهن است
از مذکور بمراد نه بوساطة مفهوم انتهي کلامه
ازین سخن چنان معلوم مي شود که از معنی که
در مفهوم قسم ثاني کنایت مذکور است مطلق
معني خواسته نه معني که موضوع له لفظ مراد
باشد و حال آنکه مراد این معني است چنانکه در
محل او مذکور شد پس اخراج تصرف مذکور از قسم
ثاني بنا بر انکه معني که منطوق لفظ است
واسطه شود صحیح نباشد اري اکر کویند که در
قسمین کنایت ذکر وصف و ارادهٔ موصوف
از لوازم است و درین معما این اسلوب مرعي

ینفتا

بجان خسته زدی مهری چو کاه دلا اوست

نیفتاد پس این تصرف از کنایتي که مقصود
بالتمثیل خارج باشد و جهي ندارد محض کلام
درین مقام آنست که تصرف مذکور از قبیل
ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم است که مولانا
شریفي این عمل مجاز نام نهاده و شارح مذکور
کنایت لزومي داشته و صاحب مصباح از اقسام
ثاني کمان برده **عادل** آن سرو که دل خون ز کل
اندامي اوست • بي مهر نکو نیست دلارام منست •
از مهر نشانهٔ دلارامي اوست هرچه کاه مهر که
مراد ازو بوسیلهٔ اشتراك و ترادف و قسم
اول تسمیه مسماي عین است نشانه واقع
شود و لفظ دلارامي و شود یعني تیر انداز زدن بسوی
او الف لفظ دلا از باقي حروف جدا شده
بجانب او منتقل خواهد شد و لفظ دل باقي
خواهد ماند و مخفي نماند که مصرع درین معما نیز
ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم قسم ثاني را کنایت خیال
کرده در معماي سابق مذکور شد که از معقولهٔ
قسم ثاني نمي تواند بود **مسکین** نسبت ساده رخان
جمله با نجم کردم • در میان مهر یکي یافتم و کم کردم •
مهر که بتلمیح عبارت از حرف سین است چون در

لفظ میان داخل شود لفظ مسیان حاصل کردد
وعبارت یکی یافتم وکم کردم وملاحظهٔ واو عطف
متضمن این عبارت است یکی یافتم وکم کردم
ومراد از یکی یافتم بتبدیل یاء مفتوح است از لفظ
از لفظ میان بلفظ یکی که از تحلیل یکی بحصول پیوسته — مسیان
واز یکی کم کردم اسقاط الف مسیان پس کنایت
درین معما اشارت باشد بتکرار کلمه یکی بوسیلهٔ
واو عطف وکنایت تکریری از معقولهٔ قسم ثانی
است **بکر** هست تأثیر غم مجنون زار عمر زده ..

آنچه لیلی میشود زان نی دل وبرهم زده • کلمهٔ
لیلی تحلیل یافته بدو جزء مستقل ومراد ازانچه
لفظ که جزء اول تحلیل است بسبب او لفظ — لی
لی میشود که جزء ثانی تحلیل است لفظ کسر
استچون دال و نحرف با تبدیل یابد وبرهم
زده شود مقصود بحصول پیوندد وپوشیده
نماندکه کنایتی که درین معماست ازقبیل اول است
نه ثانی چنانکه مدعای مصراست **سراج**

بنه سر بران در بصد خاکساری • اگرچه سر
تاجداری نداری • اشارت شده بتکرار عبارت
تاج چه کلمهٔ نداری بعد از سر ذکر سر تاجداری

بقر

بقرینهٔ سیاق دلالت بران میکند که سر تاج
نداری واز عبارت سر تاجداری بتنصیص
مقصود لفظ سرتاج است واز عبارت
سر تاج نداری مراد اسقاط حرف تا از لفظ
مذکور پس این معما مشتمل است بر کنایت
تکریری که ازجملهٔ قسم ثانی کنایت است

بدر علمی که همه جهل بود برباشد • آن علم طلب کن که
مؤید باشد • کونی شرف علم میسر هر کز نی کوشهٔ

مدرسه بنا شد باشد • ازانچه مصرع در شرح این
معما ذکر فرموده چنان معلوم میشود که عنوان
کنایت درین معما عبارت نی کوشه باشد که
بمعنی شه نی کوشه باشد که بمعنی شه نی گوست
وصادق می آید بر لفظ سه بسین مهمله
وحال آنکه دلالت این عبارت بر لفظ مذکور
بعمل تصحیف است نه قسم ثانی کنایت چنانکه
مقصود مصراست وتواند بود که مقصود
بالتمثیل تکرار عبارت نی کوشهٔ مدرسه بود که
بقرینهٔ سیاق ازکلمهٔ باشد که بعد ازین عبارت
نی کوشهٔ مدرسه بنا شد مذکور کشته فهم
میشود چنانکه در معمای سابق شرف عرض یافت
اگر کونی بعد از تصرف ولی لفظ مدرسه باقی مانده پس

پوشیده نماند که عبارت
شه نی کو یعنی بی نقطه که
لفظ سه باشد ازو
ساقط شده وکوشهٔ
مدرسه که میم است
بحرف بی تبدیل یافته
وچنانکه در اثم سیخم
میر

پس حق عبارت در تصرف ثانی ان بود که کوید
بی کوشهٔ مدر باشد نه کوشهٔ مدرسه کویم از
هر کوشهٔ مدرسه با انتقاد مثالی حرف میم مراد است
پس حاصل معنی چنین شود که حرف بی با شد
میم از لفظ مدر و اشکال نباید فاحسن التامل **شیخ**
کو مژه هر در که داری کن بمهر او نثار • کو دلم ارا
بغواص بمراد خود برار • مراد از غواص بدریا
در امدنست و از مراد خود براوردن حصول
کوهر بر بالا چنانکه مصر کفته محصل معنی
معمای انکه مژه درهای خود را که عبارت
از سه نقطه است نثار مهر کند که بتلمیح اشارت
بحرف سین مهمله است و شین معجمه
حصول یابد و دل ما که باعتبار رخن ها مهمله
است در دریا که یم است داخل شود و مراد خود که
اشارت بحصول کوهر است بر بالا حاصل
کند مخفی نماند که متبادر از تعبیر مصر که هر یک
از دو تصرف مذکور را قسم ثانی کنایت داشته
مقصود با التمثیل است و حال انکه هر یک ازین دو
تصرف مذکور را از قبیل ذکر ملزوم و ارادهٔ
لازم است که بعضی انرا بمجاز نامیده اند
و بعضی کنایت لزومی و قسم ثانی نیست

چنانکه در معمیات سابقه **شمسی** ندارد
کوکب بختم سعادت ای پری پیکر کن
بروی ماه کو مسعودی سازش سوی وی بنکر
اشارت شد بتالیف حرف شین که از
روی ماه بترادف و انتقاد حاصل شده
بکلمهٔ مسعود لفظ شمسعود حصول یافته
و عبارت سازش سوی وی بنکر شعر است
بتبدیل لفظ عود بسوی لفظ وی که اخرین
حرف وی است و شین ضمیر می تواند که
راجع بمجموع محصول باشد یا بکلمهٔ مسعود
و بهر تقدیر از ساز مضاف بیکی ازین دو
امر لفظ نمی توان خواست چه ساز مفهوم (عود)
این لفظ است نه نفس این لفظ مکر انکه از
ساز بمسامحه دال بر ساز خواسته شود
و ازین قبیل است انکه بعضی از فضلا
از داغدار کلاله بقسم ثانی کنایت لفظ لاله
کلاله اراده کرده اند و از صاحب رفعت
شکوه لفظ کوه قصد نموده چه وصف
داغدار و صاحب رفعت بر لفظ کلاله
و لفظ کوه صادق نمی آید مکر بتاویل مذکور
قل مزید هر دل اشد که جان غم فرسا شن

آمد بلب و اجل فکند از پایش • از طائفهٔ که اهل
عشقند اخر آشفته دلی بسته کمر بر جایش • شرح
این معما در اصل رساله مذکور است و مناقشه
بانکه تصرفی که مقصود بالتمثیل افتاده است
از معقوله ء مجاز است نه قسم ثانی کنایت عارست
زیرا که کمر بر میان بستن لازم کمر بر جای بستن است
و تواند بود که مقصود بالتمثیل نزد مصنف کمر
اشفته دلی و ارادهٔ لفظ باشد بنا بر انکه تعریف
قسم ثانی برین نوع تصرف صادق است هر چند
فی الحقیقه از افراد عمل قلب است چنانکه در
معمای عصمت مذکور شد و اما ذکر جای کمر
و ارادهٔ لفظ میان بی شبهه از قسم اولست و محل
توهم و مقصود بالتمثیل است مراد تا کی بدل
تو بر شکنی هر نفسی • هر دم کنی ابروی از نو هوسی
دانی تو که دل چه چیز قلبست از وی تا نکسلی آخر
بمرادی نرسی • دانی تو که دل چه چیز قلبست
مذکور گشته و مرادف ان اراده رفته چنانکه
مصنف گفته و اشارت نموده باسقاط طرف
آخر از لفظ مرادف کنایتی درین معماست
ذکر این عبارتست که دل چه چیز قلب است
و اراده ء لفظ مرادف چه از ملاحظهٔ این عنوان که

دل چه چیز قلبست باعتبار انکه معنی دل و معنی
قلب یکی است لفظ مرادف بخاطر میرسد
و اما انکه بعضی از شارحان گفته اند که این
کنایت بی تردد قسم ثانی کنایت است محل
تردد است عبدی ز شکل جو ریش ماچه گوئی
ببین امروز از فردا چه گوئی • از شکل جو تصحیف
وضعی لفظ خو قصد نموده که مرادف عین است
اشارت شده باسقاط حرف اول اب که
بمرادف مذکور گشته و مصراع ثانی کنایت
از لفظ دی چه مقرر است که امروز از فردا دی
خواهند گفت بعضی از شارحان فرموده اند که
بر صاحب فن روشن است که انچه عمل تصحیف
افادهٔ آن میکند که محو و اثبات نقطه است
وانکه حرفی را از صورت تلفظ ساقط کرده اند
عمل اسرار و اظهار است که عمل تصحیف مستلزم
آن نیست برین تقدیر انچه بعمل تصحیف حصول
پیوسته لفظ جو بی تلفظ مراد خواهد بود و شک
نیست که تا حرف واو از تلفظ بیفتد کلمهٔ خو
مرادف عین است وجود نمی گیرد انتهی و در
اثنای این معما نوع دگر ساخته مناقشه
آنست که نزد متاخرین واجب است که واسطه

دلیل

بعینها حصول یابد واین سخن است بر انکه قرینهٔ
اسمی را در تعیین واسطه دخل نداده اند والا بایستی
حروف واسطه نیز بقرینهٔ اسمی متعین کشتی چنانکه
حروف اسم تعیین می یابد واین هنکام تعیین نقطه
درین معما بحرف اول واسطهٔ بقرینهٔ اسمی صحیح
نباشد وچون قرینهٔ دیکر موجود نیست لازم آید که
واسطه بعینه حصول نیابد پس انکه شارح مذکور
کفته انچه بعمل بحث است چه احتمالات دیکر
باقی است ومناقشهٔ مذکوره در معمای شمس وغیبی که
در تصحیف جعلی خواهد امد نیز جاریست **هارون**

هر انچه غنچه صفت داشت این دل پر غم • درون
خویش نهان می نماید از پی هم • شرح این معما در اصل
رساله مذکورست ومقصود بالتمثیل تکریری است
وتواند بود که ذکر عبارت درون خویش نهان
وارادهٔ لفظ رون نیز مقصود بالتمثیل است فتأمل

شریف از پی یکدکر شود دل ریش • احتراز ناوک تو
ای بدکیش • یکبار از عبارت شود دل ریش که
اشارت بتکرار ان واقع شده قلب ریش که شیر است
اراده رفته وبار دیکر وضع احتراز لفظ در وسط
او بملاحظهٔ تحلیل لفظ ریش بلفظ ری وشین ضمیر
واز ناوک بوسیلهٔ استعاره وقسم ثانی تسمیه

لفظ

کنایت ع
بکجا از لفظ نهان درون خود را غنچه و بار درون نهان در
غنچه یعنی را درو ساقط شده وچنانکه در اسم شریف

لفظ الف خواسته که حرف فاء او باشارت انتقادی
متعین ومأخوذ کشته **امین** انکس که سید خاص
وعام انعامش • افاق کرفته همه نام باکرامش •
نامش بفلک رسیده وکشته زشوق • یکباره فزون
سوزش مهر از نامش • اشارت نموده بتکرار عبارت
سوزش مهر از نامش ویکبار از آن سوختن حرف
سین اراده کرده از لفظ اسم مرادف نام است
وبار دیکر سوختن همان حرف از لفظ سین که
اسم ان حرفست ومخفی نماند که شین ضمیر در اداء
معنی اول دخلی ندارد بلکه نا ملایم است وایضا
عبارت مذکوره در اداء هر دو معنی نا تمام است
وحق آن بود که کوید که مهر از نام بسوزد تا انچه افاده
این معنی کند **بداغ** ای انکه تراست با رقیبان
بازار • خود را نفسی بعاشق ای جان بازار • کردی
نکهی بباد شد دل پنهان • بنکر ز پی هم دل پنهان
بازار • در مصراع سیم حرف وسط لفظ باد اسقاط
یافته ودر مصراع چهارم اشارت شده بتکرار
عبارت دل پنهان بازار که یکبار مراد از ان باز آوردن
دل باد است که در مصراع سیم اشارت نموده بود
نه پنهان شدن دل آن وبار دیکر مقصود از تألیف
های مفتوح است از لفظ پنهان بلفظ زار

وکلمهٔ هزار حاصل می شود که مراد ازان حرف
غین است **پارسا** راهیست ره عشق که در وی
هردم نی پا و سری کشته دو نوبت تعلق کرفته
بلفظ غبار یکبار بمعنی اسقاط حرف اول و اخر
از لفظ پا و سر کشته که رشا است که حرف یک چهار
حرف مبدل شده باشد خواه اولا باسقاط قید
نمایند و ثانیا تبدیل یا عکس مناقشه با آنکه بعد
از تصرف اول خواه اسقاط باشد و خواه تبدیل
لفظ غبار باقی نمی ماند که مضمون مذکور در و
مرتبه تعلق کرفته باشد بلفظ غبار سهل است
الغ از مژه یاد لعل آن مه ناکاسته
دیده ام دامن بپای از کهر آراسته • اشارت
شده بتکرار عبارت دیده ام دامن • و یکبار از
لفظ دا که از تحلیل دامن حاصل شده الم مراد است
که ثانیا دامن او ببعضی تصرفات بحرف عین
تبدیل یافته چنانکه مص فرموده و مراد از
بعضی تصرفات اشتراك و ترادف و قسم اول
تسمیه است و عبارت از کهر آراسته می تواند که
اشارت باثبات نقطه باشد بر حرف عین یا
بر مجموع محصول که آن لفظ الغ است بعین
مهمله بملاحظهٔ عدم صلاحیت باقی حروف

مذکور و باز دیگر بمعنی تبدیل اسمائی با واو و لفظ ... صح

هر نقطه را یا بقرینهٔ اسمی نقطه تعلق بحرف
عین کیرد **ایاز** طاق ابروی تو دو تا چه خوش است
و آن سر زلف خم چه خوش است • اشارت نموده بتکرار
عبارت طاق ابروی تو که یکبار ازان همزهٔ
مفتوحه مراد است و بار دیگر تبدیل حرف اول
کلمهٔ تو بان همزه و لفظ او حاصل شده که مراد
ازان مترادف کلمهٔ یا است و سر زلف اشارت
بحرف زی است بعضی از شارحان فرموده اند که
تکراری که از کلمهٔ دو فهم شود یا مثل انکه دلالت
می کند بر تکرار صریحا از قبیل کنایت نیست
چنانکه مص نیز اشارت باین معنی کرده فافهم
انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت مخدومی حقایق
پناهی قدس سره که قسم ثانی کنایت از مخترعات
طبع وقاد و ذهن نقاد ایشان است تکراری که
از کلمهٔ دو و مانند آن فهم می شود از افراد این قسم
شمرده اند مثل این معما باسم بابر که در اصل رسالهٔ
کبیر ایراد یافته **قوله** ز شوق قدت ای سر شک
صنوبر • دو باره سر و شد نی پا و سر • و مثل
این معمای دیگر باسم مقصود که در حاشیه
ذکر کرده اند **قوله** ماه من اول سه باره رو نمود
پس در آخر کوشهٔ ابرو نمود • پس معلوم شد که

مشکسا

ای سرو صنوبر

ز ... شک

اخراج این صورت از قسم ثانی کنایت مخالف
اصطلاح است و مبتنی بر قلب تتبع و آنکه مص
این صورت را درین معما معمای علا و سلیمان
که بعد ازین خواهند آمد از قسم ثانی کنایت شمرده
صریح است در خلاف آن اشارت که شارح مذکور
ازو نقل می کند یا آنکه دلالت کلمه دو بر اصل تکرار
اگرچه تصریح باشد اما دلالت او در بیت مذکور
بر تکرار عبارت ابروی تو صریح نیست چه احتمال
معنی شعری منافی تصریح است بتکرار مذکور
شعیب وجه نیکو باشد و زیبنده از همه پاره از
نی هم دینه آخر جانب بیچاره • شرح این معما در
اصل رساله مسطورست **حمزه** چو خط بری
پیکران سبزها • برآمد دگر باره از روی دشت
همه از نی زبرجد مثال • وز انها رخ دشت پوشیده
گشت • مادهٔ اسم لفظ همه است که از تکرار
زبرجد مثال و اسقاط حرف دال مقصود حصول
یافته یعنی یکبار از عبارت جد مثال تبدیل
حرف اول لفظ همه خواسته شده بلفظ حد که
از تصحیف جد مستفاد گشته بوسیلهٔ تحلیل
زبرجد بدو جز مستقل و لفظ جد مه سرانجام
پذیرفته و بار دیگر تقدیم زای مفتوحه قصد

خواهد

اولا از لفظ دیدن دیه حاصل شده تبدیل آخر حرفها و ازین یعنی
ملفوظ را است • دو دیه با الف نیست تبدیل حرف نون بحرف واو
شنی از مصراع اول است چنانکه در اسم حمزه

• مادهٔ اسم لفظ همه است که از تکرار زبرجد مثال و اسقاط
حرف دال مقصود بحصول پیوسته وچنانکه در اسم زید

افتاد

افتاد بر حرف آخر لفظ محصول بملاحظهٔ تحلیل
زبرجد بسه جزء مستقل و مخفی نخواهد بود که
تقدیم و تأخیر هر یک ازین دو معنی جایز است
و اسقاط حرف دال از مصراع اخیر ظاهر است
زید صد غم بر جان فزای جان فزا • و زنی هم
در دنی پایان فزا • تکراری که از مصراع ثانی
فهم می شود می تواند که بعبارت متعلق در دنی
پایان باشد و بهر تقدیر از در دنی پایان
در مرتبهٔ اول بملاحظهٔ اسقاط و ترادف
کلمهٔ نی که وزد در دنی با پایان حصول یافته
برای معجمه بملاحظهٔ تحلیل آن کلمه بدو جزء
مستقل و ثانیا که ذکر می باید افادهٔ تألیف
حرف دال می کند که از دهنی پایان حصول یافته
محصول که لفظ زی است و بر تقدیر ثانی نی
تبدیل فاء مکسوره می کند از لفظ فید که از تکرار
در دنی پایان حاصل شده برای معجمه بملاحظهٔ
تحلیل لفظ مذکور فعلیک بالتأمل الصادق
شهسوار خوشا آنکه سایه نهان زان ستمگر
سر خویش تنها پیاپی براه • در اشارت شده بتکرار عبارت
سر خویش تنها و یکبار از و حرف سین مراد است
بملاحظهٔ تنصیص و کنایت و انتقاد سر لفظ

ای ص

سهراب

سر تنها باشد و تبدیل حرف اول سر بحرف هجی و اند
کلمهٔ دربر تا دف خواسته که چون حرف اول او را اندر
شود مقصود بحصول انجامد میرکی
شمع در بزم آن خجسته صنم • ترك سر می نماید از پی هم
عبارت ترك سر می نماید تکرار یافته و یکبار از و
ملاحظهٔ تنصیص و انتقاد و تبدیل لفظ
میرك حصول می یابد و بار دیگر بوسیلهٔ تنصیص
و انتقاد و اسقاط حرف با مستفاد می گردد عبید
دی بچه بان زهره جبین می گفتم • احوال دل زار حزین
می گفتم • گفتم صنما سوخته باید دل زار • زد خنده که
من نیز همین می گفتم • اشارت نموده بتکرار عبارت
سوخته باید دل زار که اول بار از لفظ زر تحصیل
می یابد و ثانیا لفظ بید و اگر چنان ملاحظه نمایند که
قول معشوق مقدم باشد بر قول عاشق بنابر آنکه
لفظ می گفتم مشعر است بان منافی مقصود نیست
چه بر آن تقدیر از قول معشوق زر خواسته خواهد شد
و از قول عاشق بید شروان تا جلوه دهد لباس خونی
هر دم • بر نی سر و پا بان ره محنت و غم • خوش بر سر راه
آید و پوشد خویش • دلدار سر و پای نکو از پی هم •
شرح این معما در اصل رساله مذکور ست علا
چو بستی زمشك تر بر گل لاله • مصور شد و ن سنبل

بر

بر د ولا له • شرح این معما در اصل رساله مسطور است
اما باید دانست که ظاهر عبارت سنبل سنبل
تبدیل دو حرف اول است از سنبل اول و عکس
نیز احتمال دارد و همچنین ظاهر عبارت
لاله لاله اسقاط دو حرف اول از لالهٔ اول و عکس
نیز احتمال دارد خواجه خواهد فتاد پیش تو خورشید
در سجود • ای پادشاه حسن چو خواهی جبین نمود •
لفظ خواهی تحلیل یافته که مادهٔ اسم است چنانکه
مصرح گفته و عبارت چنین نسبت بجزء
اول تحلیلی که لفظ خو باشد بان معنی است که لفظ
مذکور بیننده جیم باشد و نسبت بجزء ثانی
بان معنی که اول خود را که حرف هجی است
بنماید حاکم در چمن بلبل ز گلبن داشت تحت
زر نگار • واند کام دل نهان می جوید هر جانب
چو یار • شرح این معما در اصل رساله مذکور
و مقصود بالتمثیل کنایت تکریری است اوحدی
یاران آن مه ار چه نمانند بیشتر • قومی نکرد مهر
چو یاران بیشتر • شرح این معما در اصل رساله
مذکور است و مقصود بالتمثیل ذکر این عبارت
است یاران بیشتر و ارادهٔ حرف یا که بر او فرد
ازان ام خواسته نوری در رجم کرده چون

جان قامت آن نازنین • قد او و جان شیرین را نباشد
جانشین • قد او را جانشین نباشد یعنی حرف
نون جانشین الف او شود و جان شیرین را جا
نشین نباشد یعنی حروف عبارت جانشین
از عبارت جان شیرین اسقاط یابد و ری و یا
باقی ماند **شکری** شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست
هر دل ز دلبری بطریق دگر شکست • یعنی تبدیل
بلفظ شک که از تحلیل شکست حصول یافته
یا بمعنی اسقاط و حرف وسط نیز از و شکست
بمعنی اسقاط یا بمعنی تبدیل و عبارت
بطریق دگر مشعر است بانکه یکی از آن دو
دل تبدیل ملحوظ باشد و در دیگری اسقاط
شرف تیغ ستم یار بپای خواهیم • بر فرق بغیر تیغ وی
کی خواهیم • سر باز آن راست افسر از شمشیرش • افسر که
ربوده هر سر از وی خواهیم • در اصل مشروح است
مقصود بالتمثیل کنایت تکریری است **بنی**
بهر تن آتش می چو که بیفزاید • تا بسوز د تن و دیگر
طلبی از جان • **نثر** این معما نیز حکم معمای سابق
دارد • **قوام** همچو شمع می کشد در پیش خود از دلنواز
می غاید روی از چون پیش او بیم در گداز • شرح این
معما نیز در اصل مسطور شده و مقصود بالتمثیل

یوشیده نماند که در شعر افسر کی الف است و یکی لفظ سر که بزرگی کلاه ربوده الف بر عهد گشته و لفظ سر ساقط شده چنانکه در شرح ...

کنایت تکریری است **ادم** محتسب خمهای می بر سر
کوی بر یخت • شد تماشا کرد باده که هر سوی
بریخت • این معما در رساله مشروح گشته
و مقصود بالتمثیل کنایت تکریری است که
اشارت شده بتکرار عبارت هر سوی بریخت
بعض از شارحان فرموده اند که تقدیم دو حرف
حرف الف و دال بر حرف میم بملاحظهٔ آنست که
کار استاد مقدم می باشد بر شاگرد و اگر این
کنایت صحیح باشد و اخراو کنایت لزومی خواهد
بود انتهی غرض ازین کلام بحسب الظاهر
نفی کنایت مقصود بالتمثیل است درین
معما خلاف آن معلوم شد **سکندر** از هر طرف
بعشق تو دلها کشید صف • با این دل شکسته
شریک کند هر طرف • یعنی بدل شکسته که سین است
لفظ شری که از تحلیل شریک حاصل شده
کند هر طرف طرف اول بمعنی تبدیل و طرف
آخر بمعنی اسقاط و مقصود بالتمثیل درین
معما نیز کنایت تکریر است **سلیمان** بر خیالت
عقل و جان کردم نثار • سوی دل چون میهمان
آید دوبار • از تکرار سوی دل که مؤدای آن
عبارت سوی دل سوی دل است لفظ سلی قصد

نموده با رادهٔ تبدیل حرف وسط سوی اول بحرف
آخر دل ثانی و از تکرار میهمان که میهمان بمهمان
باشد لفظ مان اراده کرده بملاحظهٔ تحلیل
میهمان ثانی یا میهمان اول و بر تقدیر میهمان
بی اخلال تواند بود که مخاطب نباشد و بر تقدیر
اول لفظ مان که از تحلیل میهمان دیگر حصول
می یابد امر مخاطب خواهد بود و بر تقدیر ثانی
بمعنی اسم فاعل یعنی گذارنده لفظ مینه **اجل**

بر پای تو ای سرو زنیکو نامان • ما خسته دلان

بی سر و بی سامان • داریم امید آنکه آخر زادب

سایم جبین از پی هم چون دامان این معما در نسخهٔ
مصحح محظوظ بود و سبب آن خواهد بود که عبارت
آن در ادای معنی مقصود خالی از اغلاقی نیست
و در بعض نسخها که مذکور است شرح آن نیز در آن
مسطور است **میرزا شاه غریب** عقل و دانش

می فزاید شاه دلفروز • ظاهر آمد آنچه در غیب است
پیشش وجه روز • شرح این معما
در اصل مذکور است • اما آنکه
مصنف گفته حصول باقی
اسم که مقصود بالتمثیل مادهٔ او ظاهر
مادهٔ او ظاهر است بیک

بحصول پیوندد چنانکه در اسم میرزا شاه غریب

بیک معنی پیشش ظاهر نیست و مقصود بالتمثیل
تکرار این عبارتست که انچه در غیب است
پیشش و که یکبار بلفظ ظاهر اسناد یافته و بار دیگر
بلفظ روز باختلاف معنی **هاشمی** رهنمایان که نشناسند

ره از پیش و پس • پیش ما هیچند رهبر جانب آن

یار بس • اشارت واقع شده بتکرار عبارت
پیش ما هی زیاده از دو بار و یکبار از ان تبدیل
حرف اول کلمهٔ ما قصد نموده تسمای هجی بر
تقدیم محصول می کند بر پا **حسام** آن شوخ که

نامش مه گردون گفتم • با او سخنی از دل پرخون

گفتم • از حال من اندکی چو آن یار شنید • لب بگشادم

دو باره افزون گفتم • این معما و دو معمای
دیگر بعد ازو می آید باسم حکیم و عبدالله در اصل
رساله مشروح است و مقصود بالتمثیل ظاهر
اما بعض از شارحان در عبارت دو سه دو باره
در معمای حکیم واقع شده مناقشه نموده اند
بانکه این عبارت بجزم دلالت می کند بر تکرار
زیاده از دو بار چه که ماهی در جایی که مقصود
دو بار باشد نیز استعمال می یابد انتهی و از معمای
حکیم اسم بابا دوست نیز استخراج می توان نمود

بقسم ثاني تسميه اسم آن خواهند • وبا رسیم
لفظ دو قصد کنند واز نیم آب که حرف باست
باسلوب حرفی لفظ دو مراد باشد که چون روی
او بنها ن شود حرف وا و باقی ماند واز و باسلو
مذکور لفظ ست کیرند که موضوع است
بازای عدد شش **ولیس** سرکشی از سرو کیا
همچو من • پشت دو تا مانده بطرف چمن • عبارت
سرکشی نسبت بسرو بمعنی اسقاط لفظ سر است
ازو و نسبت بلفظ کیا بمعنی اسقاط حرف اول
او و نسبت بلفظ من بمعنی تبدیل حرف اول و
بلفظ سی که بتصحیف حصول یافته ولفظ سین حاصل
شده که ازان مسمی مرادست مخفی نماند که حرف
یا در لفظ کشی متلفظ بنست و بتصحیف حصول
یافته ولفظ سین حاصل شده که ازان مسمی
مرادست مخفی نماند که حرف یا در لفظ کشی متلفظ
نیست وتصحیف افاده اسقاط لفظ می کند
ولیس وچون لفظ سین واسطه واقع شده
اشارت باظهار حرف بایستی نمود تا مثل **برهان**
آه پر شعلهٔ شراره فشان • که در آن کوی عاشقان
زجکر • شب کشندان شرارها دیده • ماه خورشید

دو

وکی

روی من دیگر • شرح این معما در رساله مذکور
است • ومقصود ظاهر **زکی** بالعشق در پیش رخت که لاله
شرمنده از وست • هر برک کلی که بنماید ای دوست
ان کل بترادف لفظ ورد مرادست • وعبارت کی که
بنماید نسبت ببرك اول او بمعنی اسقاط است
ونسبت ببرك ثانی بمعنی اثبات نقطه
ونسبت ببرك ثالث بمعنی تبدیل بلفظ کی
عبد الاول بهر ماه روز از ضیا بتان ماه چهر
آن بت اول می نماید روی دلکش همچو مهر • هر
یك از لفظ روی دلکش که دال است •
واز آن اسم خواسته ومهر که ازان حرف عین
اراده رفته اول نموده بت یعنی حرف
اول خود را نموده ودال اول نموده یعنی لفظ
اول را نموده وعین اول نموده یعنی مقدم
بر حروف فاصله نموده **بداغ** دیده را چون
زلف وخال آخر یکی خورشید وش • می نماید
دیده روشن می شود زان خط خوش • این معما
ومعمای شبلی وعالیشان وعمر شاه وحمزه
وحمزه وشاهی وصدر الاسلام وتقی که بعد
ازین معما بترتیب مذکور مسطور
خواهند کشت در اصل رساله مشروح شده

شین را

شب شرارها دیده یعنی
شین شرارها دیده وحرف
ن حاصل شده مثل لفظ
شن که بتحلیل حاصل شده
ان نیز شرارها دیده یعنی
شین لفظ رها دیده
وعبارت برهان محصول
پیوسته وماه وخورشید
دو لفظ ساده باشد نیز
شرارها دیده یعنی نقطها
وچنانکه در اسم زکی

بوشیده نماند از لفظ دیده
زلف وخال و و فاخر آیکی
کفته شده وخال یکی باشد و
تبدیل باید ولفظ حصول بوده
چنانکه در اسم تقی
منه

و در معمای حمزه از لفظ کرا که از تحلیل
بیکرانه مستفاد گشته توان بود که تصحیف
مستمای را قصد کنند • هارون

انانکه نیافتند از قید نجات • هرگز نبرند
بهره از آب حیات • از بیشترین درد سرها یا بد
جمعی سالم نه بر طریق عادات از بیشترین بلفظ
درد که دال و رای است چون حرف اول مبدل
بلفظ ها شود و لفظ هار بحصول انجامد که
اشارت شده بانکه او را جمع سالم کنند و چون
و چون جمع سالم بر دو قسمست بواو و نون
و بالف و تا مراد اینجا قسم اولست اشعار نموده
بنفی قسم ثانی باین عبارت که نه بر طریق عادات
و مقصود بالتمثیل ظاهر است منوچهر

در زیر پا چو خاکم هر کو که دیده آن سرو • عطف
کنار دامن بر من کشیده آن سرو • عطف کنار دامن
بر من کشیده آن سرو • از کنار دامن لفظ
جها را اراده شده که چون عطف کرده شود
بر لفظ من عبارت من و جهار حصول
یابد چنانکه مص گفته و اشارت باسقاط
الف آن عبارت کشیده آن سرو مستفاد
میگردد متبادر از تفسیر مص آنست که عنوان

کنا

کنایت عبارت عطف کنار دامن بر من باشد
و مقصود بالکنایة و از عبارت من و جهار که
بملاحظهٔ قاعدهٔ نحوی حصول می یابد و مخفی
نماند در قسم ثانی کنایت انحصار وصف عنوانی
در لفظ مقصود بالکنایة که موصوف از لوازم
است و وصف مذکور درین معما منحصر نیست
در لفظ مقصود چه عطف جهار بر لفظ
من میتواند که بغیر او باشد مگر آنکه اکتفا
بشهرت و کثرت این حروف نموده باشد

در عطف شاه دل از عمل قناعت خویش آسود •
نی برده بکیمیا بهر جا که بود • ای خواجه نکته کن

سوی درویش کرد • ترک زر عالم عمل خویش نمود
لفظ لم که از تحلیل عالم بحصول پیوسته چون
عمل خویش نماید جزم خواهد نمود که مشابه
است بحرفها چنانکه مص گفته متبادر ازین
تفسیر آنست که صورت کتابی جزم مشابه
بحرفها عمل لم باشد و حال آنکه عمل آخر
جزم بمعنی مصدریست پس مراد آن خواهد
بود که خویش را جزم کردن است بنماید
صورت کتابی جزم نمایان خواهد شد
یا از عمل لم بمسامحه صورت کتابی جزم

خواسته باشد اما اثبات کنایتی که مقصود بالتمثیل
است درین معما خالی از اشکال نیست **سنجر**

آن عنبرین خط که از گل بر نمود • بر لاله بهار روح پرور بنمود
چون ساخت مقطرچه بر او ردیف بها • عنبر عمل خویش سراسر بنمود •

لفظ عن چون بر عمل خویش باشد
بر جر خواهد بود چنانکه مص گفته یعنی از عمل
عن که جر کردن است تحقیقت با حرکت و حرف
مخصوص جار لفظ مراد است نه آنکه عمل عن
لفظ جر باشد اما کنایتی که درین معماست
بر تقدیر مذکور از قسم اول کنایت می شود
نه قسم ثانی چنانکه مقصود مصنف است

عمل تصحیف

تصحیف عبارتست از تغییر صورت رقمی
حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته
باشد که از و حرفی اراده نمایند بمحو یا اثبات
نقطه یا بهر دو و تقدیر تغییر صورت رقمی و متناول
بسیاری از صور تبدیل هست و بقید محو و اثبات
نقطه اخراج می یابد و تعمیم از آنچه صلاحیت آن
داشته باشد که از و حرفی اراده نمایند بنا بر شمول
تغییر صورت چیزیست که از مقوله حرف نباشد
چون معمای پیر و بها که در آخر این مبحث مذکور
خواهد شد و مخفی نماند که این تعریف صادق می آید

و این دو قسم است وضعی و جعلی تصحیف وضعی آنست که لفظی در جزو شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغییر صورت تصحیف جعلی آنست که تعرض بذکر لفظی چون نقش و تحلی صورت و مثال آن نقش و جعل الله فی وسیلة ابن الفاطم

سیاق کلام را بر تغییر صورت کتابی دلالت بر
باشد و درین قسم ناچار است از ذکر نقطه ۸

۸ اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم قراجه میر

بر بعضی از افراد تعریب و تعجیم چون تغییر جیم عجمی با
عربی یا عکس بمحو و اثبات نقطه وقتی که در دو
حرف اول اسم واقع شود چنانکه درین معمای مص
باسم **بشیر** هست ای پیر از تو هر چه خواهی
خورشید ستاره را پناهی • و بعضی از فضلا بجهة
اخراج این دو صورت حرف مذکور را تخصیص نموده اند
بما ورای حروف عجمی و این توجیه بر تقدیر تسلیم که
دفع آن دو صورت نمایند اخراج بعضی از افراد
تصحیف نیز می کند چون تغییر زاء عجمی برای
مهمله و تغییر جیم عجمی بحاء مهمله بمحو نقطه

فائده بدانکه نسبت تصحیف جعلی بتحصیل
حروف همچون نسبت تبدیل است بان چه
غرض از هر دو استدلال حرفیست بحرف دیگر
پس یکی را از اعمال تحصیلی شمردن و دیگری را از
اعمال تسهیلی چندان وجهی ندارد در آنکه تغییر
در تصحیف بمحو و اثبات نقطه است و در تبدیل
بغیر آن تأثیری ندارد و در آنکه یکی تحصیلی
باشد و دیگری تسهیلی **فائده دیگر** تعریف تصحیف
بر وجهی که مذکور شد تقاضای آن نمی کند که بمجرد
محو یا اثبات نقطه حرف دیگر تحصیل یابد چه شاید
بعد از محو و اثبات نقطه احتیاج افتد بتصرف

لفظه

دیگر چون محو نقطهای از سه حرف اول لیمنش در
معمای شمس که در عمل تبدیل مذکور شد و چون
اثبات نقطه در تحت لفظ مه در معمای میر
و در همان عمل چه در صورت اول بعد از محو
نقطها احتیاج می افتد به تصرف دیگر که بر این
ساختن دیدانها است تا حرف سین حصول یابد
و در صورت ثانی بعد از اثبات نقطه حاجت
می افتد بکشیدن گوشهٔ دامن مه تا حرف یا
آن
در حصول آید و آنکه در حلل مطرز و منتخب
مذکور شده که تصحیف عبارت از تغییر صورت
رقمیهٔ حرفیست یا بیشتر برای تحصیل مواد
حرفی مستلزم آن نیست که مجرد محو و اثبات
نقطه صورت حرفی وجود گیرد چنانکه باندك
تأمل ظاهر می شود والعلم عند الله قراجه
ای باد صبا بهر تو کردم بگذرها هر سوی از آن
سرو قدار یچو خبرها اشارت نموده بانکه حرف
اول سرو که سین است قاف مفتوح دارند
بملاحظهٔ تحلیل لفظ قد و طرف آخر که واو است
قدارند مراد از آن الف است نه ملاحظهٔ تحلیل
لفظ قد و عبارت چو خبرها مشعر است بتغییر
صورت خاء معجمه بجیم عجمی و تقدیم آن بر حرفها

عدا - رقمی

بملاحظهٔ تحلیل لفظ خبرها بسه جزو مستقل
الغ میرزا شاهی که چو مه بر اوج اقبال رسید
وز چشمهٔ جان زلال تحقیق چشید خرشید مثال
یافت آخر خود را وز علم آخر چشمهٔ دل دریا دید از
خرشید مثال بوسیلهٔ ترادف و تصحیف و تسمیه
مسمای عین معجمه خواسته خواه بتصحیف
تعلق بلفظ عین گرفته باشد و خواه بمسمای
آن و از غین مسما باسلوب حرفی لفظ الف قصد
کرده و اشارت نموده بتبدیل حرف آخر الف
بخورشید مثال که همان غین است و بکنایت
حصول یافته و آخر علم میم است و از چشمه
بملاحظهٔ ترادف و بك اشتراك که بوسیلهٔ
ترادف ثانی است و لفظ زر اراده نموده که
چون قلب شود و در لفظ یا داخل گردد مقصود
بحصول آید غیور رو بر متاب از ما هر چند
افتابی عاشق چو شمع سوزد هر که تو روی
ثانی کلمهٔ عاشق تحلیل یافته بدو جزو مستقل
و بجزو ثانی اشارت شده بتصحیف جزو اول که مقصود
بالتمثیل و مراد از چو شمع الف لفظ عاست که اشارت
شده باسقاط آن و استخراج باقی اسم از باقی
مصراع ظاهر است و ذکر عبارت چو شمع و اراده

وشاید که ادوات تصحیف
باعمال معمای حصول یابد
و چنانکه اسم غیور
تصحیف

الفاز مقولهٔ استعاره نیست چه تعریف
استعاره بر آن صادق نمی‌آید فاحسن التأمل

سهراب دل زار او در دو بار رقیبان در فراق او
کند بی ماه روی خویشتن در کافرستان رو، چون
ماه حرف نمی‌ماه را که مراد او ببرّ ادف شهر است
روی خود سازد لفظ شهر بتحصول بپیوندد که اشارت
شده با دخال آن دو از لفظ شهر ب در لفظ کا
بملاحظهٔ تحصیل کافرستان بسه جزو مستقل
وعبارت کشهراب حاصل شده که متضمن مقصود است

زید رو جانب لبران چه آریم، چیزی که برند ماند آریم
کلمهٔ برند تحلیل یافته بدو جزو مستقل یعنی چیزی که
بلفظ رند ماند بیاریم **کبیر** خواهم بدهم بکس
دل شیدا را، تا جای شود آن صنم رعنا را بسیار
نکو بود اگر از همه پیشکاری کند و نگاه دارد جا را
از کلمهٔ بسیار ببرّ ادف کثیر خواسته و اشارت
نموده بآنکه حرف اول آنکه کاف تشبیه است
افادهٔ تشبیه کند و جای خود را نیز نگاه دارد

حسن در این باغ سایند بر آسمان، سر خود خسان
سر و از آن شد نهان، مؤدای عبارت سر خود خسان
بملاحظهٔ کنایت تکریری چنان می‌شود که
سر خسان خسان و مراد ازین عبارت تبدیل

جای

خای معجمه است از خسان او ل بجای مهمله
از تحلیل لفظ خسان ثانی حصول یافته و عبارت
سر و از آن شد نهان باسقاط الف است **شرف**
کند کر بت سرکش ما جفا، نمائیم با سرکش خود وفا
کلمهٔ خود بکنایت عبارت از سرکش سرکش است و از سرکش
کاف اراده نموده بملاحظهٔ آنکه کاف سر
خود را بالا می‌کشد اما سرکش در عرف کاتبان
عبارت از جزء حرف کافست نه مجموع آن
واشارت واقع شده بتبدیل کاف از اول بواوی
مفتوح که از تحلیل وفا بحصول و عبارت سروش
حاصل شده که مراد از آن به تصحیف لفظ شرست
بشین معجمه و محصل معنی معمائی آنکه غایتیم
با لفظ شر مسمای فارا **شاه** آفتاب آمد گدای
خستهٔ بر در گهش، از زبر سر کاسهٔ الف مراد است
که چون بر خاک ره کاسه که حرف هجی است نهاده
شود لفظ کساه حاصل شود در بعض شروح
مذکورست که اگر اشارت بتلفظ حرف هجی
می‌باشد احسن می‌بود مخفی نماند که از تصحیف
لفظ ساه بر تقدیر آنکه های او متلفظ نشود
مقصود بحصول می‌انجامد چه غرض از
مسمّا تحصیل حروف مکتوب است چنانکه

اشارت
سرکشی
پیوسته

در محلش مذکور شد و حال انکه اشارت
بحرف هی بعد از الف اقتضای تلفظ ان میکند
چه های غیر متلفظ بعد از ساکن نمی باشد
و بباید دانست که در عبارت خاک رهش
دو انتقادست یکی عینی و آن نسبت بکلمهٔ
ره واقع شده و ادات انتقاد درین مرتبه لفظ
خاک است و دیگری مثلی و آن نسبت بکلمهٔ
کاسه وقوع یافته و ادات انتقاد درین مرتبه
عبارت خاک ره است که مضاف شده بشین
ضمیر که راجع بکاسه است **حیدر** بر عزم سفر
بست مه من محمل • جان همره آن مه ست در هر
منزل • برطرف ره او زجرس می آید • افغان
تو صدره بود افزون ای دل • در مصراع ثالث
از تحلیل کلمهٔ جرس و لفظ می کلمهٔ رسم
ترکیب یافته و وسیلهٔ تصحیف جیم مفتوحه
شده که جزء اول تحلیلی است از لفظ جرس و حای
مفتوحه حاصل شده و اشارت نموده بتالیف
او بلفظ ید که از تحلیل کلمهٔ باید بحصول
پیوسته و بتقدیم سه حرف مذکور بر حرف ری که
برطرف ره معتبر گشته و محصل معنی بیتی
انست که شاعر خطاب میکند بدخول خود بانکه

بر

وشاید که لفظ زاد را به تصحیف که بمعنی اصل است تبدیل نمایند واسطهٔ حصول لفظ ... شود چنانکه در اسم امیر سهراب

135

برطرف ره او یعنی برطرف ره آن مه زجرس
می آید که افغان تو صدره افزون باشد و بعض
از شارحان این بیت را تصحیف و تحریف نموده
چنین خوانده اند که برطرف ره او از جرس یعنی
صورت جرس می آید و در استخراج اسم مذکور
تکلفات نموده با آنکه معنی شعری برخلاف
آن گواهی میدهد **امیر سهراب** دل یاران خود را
نکه دار • منه درد دل برکسان ما رانکه دار • دل
کلمهٔ منه که نون مکسوره است چون برکسان که
بتصحیف لفظ شان است واقع شود عبارت
ازه نشان حصول یابد که بوسیلهٔ ترادف
و تصحیف از ان لفظ سهر مرادست بسین
مهمله و از کلمهٔ ما آب اراده رفته و مقصود
بالتمثیل کلمهٔ کافست که از تحلیل کسان
حصول یافته و در بعض از نسخ امیر سهراب
مسطور گشته و استخراج امیر از مصراع اول
خواهد بود بان ملاحظه که از دل یاران که
ثانیا بکنایت حصول یافته مسمای ری خواسته
شود که اشارت نموده به تبدیل از لفظ
ری بلفظ ام که مرادف یا است و از تحلیل
یارا حاصل شده و از جزء ثانی تحلیلی مسمای

وشاید که لفظ که تصحیف آن خواهند حصول ان بطریق کنایت باشد چنانکه در اسم ...

رئ مرادست قرا ضمیر پاك تو آیینه ایست رخشنده
نموده صورت پنهان در وز آینده • از روز آینده
که بتحلیل و ترکیب حصول یافته بکنایت کلمهٔ
فردا اراده رفته واشارت شده باسقاط دال
مفتوح ازصورت فردا اراده رفته واشارت
شده باسقاط دال مفتوح ازصورت فردا است
بقاف بملاحظهٔ تحلیل لفظ دروز آینده سلطان
بایسنغر مهریست بخلق حضرت بیچون را • زان
بشه که گرفته ملك افریدون را • مهری که باطالبان
اشفته نموده • یك ذرهٔ پسندیده روز افزون را •
مهری که مراد ازو بتلمیح حرف سین است چون بطالبان
اشفته نماید سلطان حصول یابد ولفظ پسندیده
تحلیل یافته بدو جزء مستقل وازدیده که جزء
ثانی است بترادف وتسمیه عین خواسته شده
وازو توصیف وبروز افزون اتصالی بحرف
ری قصد رفته واشارت باسقاط یك نقطه
ازلفظ پسن که جزء اول تحلیلی است واثبات
او برحرف عین که باین وسیله حرف اول پسن
پسن بنای آخر حرف تبدیل یافته وعین مهمله
بغین معجمه ارغون جوهر جان کسان بود دركوشش
نقطهٔ عنبرهمان بر از لب نوشش • کلمهٔ عنبر
تحلیل

تحلیل یافته بدو جزء وازعن که کلمهٔ ازخواسته
وکلمهٔ همان اشارت بلفظ عن است که درین
مرتبه مراد ازو نفس لفظ اوست وچون نقطهٔ
لفظ ازبر لفظ عن ثابت شود وارغن برای مهمله
وغین معجمه حاصل گردد • وعبارت برآن نوشش
افادهٔ تقدیم حرف واو میکند برحرف نون از مجموع
بوسیلهٔ تحلیل نوشش وترکیب شش یعنی برلب
لب که بانتقاد نون ازعن شش که باسلوب اسمی
واو است بعضی از شارحان فرموده اند که تألیفی
درین ماده وجود گرفته امتزاجی است اگرچه
بوسیله بر که از ادوات تألیف اتصالیست
صورت پذیرفته تمام شد سخنش صواب
آن می نماید که در امثال این مادّه اشارت
باجتماع حرفی است بحرفی بروجه تقدیم اما
حرف مؤخر جزء آخر لفظی است واقع شده
ازتقدیم بر وتألیف امتزاجی که عبارت از ادخال حرفی
حرفیست در لفظی لازم می آید پس مفهوم صریح
کلمهٔ بر درین مقام تألیف اتصالی باشد
وتألیف امتزاجی بنابر خصوصیت ماده لازم
آن افتد جبش فرهاد لست عاشق یاسم
زرچه کارش • درهای جربس پاشیده برکنارش •
درجام

جزء اول بر که حرف استر

بمجرد وتألیف قائل
شوند بجهت آنکه کلمهٔ
بر درین مواد بالذات
دلالت بر تالیف اتصالی
میکند که درین ماده
صح

مضا بعبارت صح

از درهای ادرج دُرْ دو لفظ دُرْ و یك نقطهٔ جیم قصد
نموده و اثبات آن سه در بر کنار لفظ بس که سین است
اسقاط آن ها اراده کرده از عبارت
مذکوره و تبدیل سین مُهمله بشین معجمه
امّا باید دانست که ارادهٔ دو لفظ در و یك
لفظ از لفظ درها مُبتنی بران مذهب است
در تثنیه و جمع مجرد اتّفاق لفظ معتبر باشد
نه مجموع لفظ و معنی چنانکه مشهور است
بکر ان مه که زوی بر دل ریشم غمکی • یکدلا
اگر در حق من داشت شکی • کو قصهٔ غمهای
دلم را یك یك • بیش مه من از تبی هم
کوی یکی ازمه بتلمیح حرف ری مراد است
و اشارت شده بتکرار عبارت کویی یکی
بیش از حرف ری و یکبار از آن لفظ یك
قصد نموده بطریق تنصیص بملاحظهٔ آنکه
یاء آخر در لفظ یکی یاء تنکیر باشد یا بطریق
ترادف اگر لفظ یك و یکی مترادفان باشند
و بار دیگر اسقاط یك نقطه از لفظ یك بنا
بر مشابهة نقطهٔ بکوی شمسی شادم زنی
زار چو ماه نو خود • وز انجم اشك شبه روشن
خود • با اختر چرخ تا برابر سازم • نیمی بسم

از

از انجم مه بر تو خود • شرح این معمّا در اصل رساله
مسطور است بعض از شارحان فرموده اند که در
تصحیف جعلی چنانکه ناچار است از ذکر نقطه
چاره نیست از تعیین محل تصرف مگر وقتی که
تعیین محل تصرف را قابلیت آن تصرف نباشد
و حال التصرف سه نقطه از عبارت مه بر تو
خود ممکنست که بنوعی کرده شود که مفید
مقصود نباشد و این تصحیف غیر مفید
بدو وجه متصور است انتهی جواب این شبهه
تبدیل در معمّای تنکری بردی مذکور شد
در قسم ثانی کنایت در معمّای عبدی سراج
ان شمع طراز از ابتان بنده شوند • پروانه صفت
بپایش افکنده شوند • از مهر رخش مکوی دلها
سوزد • کاندر قدمش زنده شوند از مهر رخش که
سین است لفظ بکوی دلها خود در که لفظ
کوست سوزد لفظ محی ما نده که بترادف کلمهٔ
راح است و چون آن سوختها که کاف مضموم
و واو ساکنست در قدم راح یا در قدم سراح
که مجموع محصول است زنده شوند حاء مهمله بجیم
تبدیل خواهد یافت شاه در کوشهٔ غم اشك
فشان عاشق زار • بنشسته میان اشك

پوشیده نماند که چون نیمی از نقطهای عبارت مه بر تو خود سه نقطه است بر لفظ سه اثبات باید چنانکه در اسم سراح ره

ثانی مناقشه ذکریافت که تعلق باین معمّا نیز دارد صح

دور از رخ یار کوی تو که اشتی پریشان شده است •
تا کرد خود ریش رخته اشکی چو شرار • شرح این معما
در رساله مذکور است **یا بوس** شد میل کوی بازی
آن سرو سیم قد را • در پیش او بهر حال کویش فکنده
خود را • پیش لفظ او که الف است تبدیل یافته
بلفظ با که بر اد ف حصول بزیر دار لفظ در
ولفظ پا بو حاصل شده وحرف شین از عبارت
بهر حال کویش فکنده خود را مستفاد می شود یعنی
کویش کوی خود را فکنده بهر حال یعنی هر چه
از کوی او اراده می توان نمود خواه لفظ کوی
وخواه معنی آن انداخته تامل **شیخ ویس** آبرو بی
تا شود پیدا من درویش را • می کنم صرف همی درهای
اشك خویش را • از مه با سلوب اخصاری
لفظ سی مراد ست که چون درهای اشك لفظ
خویش را که عبارت از سه نقطهٔ شین است
صرف کرده شود شین معجمه مهمله شود
ومهمله معجمه کرده **صدر** هر دره که در آرزوی
آن مهر کسل • از دیده بریخت ضامن آن شد دل
کویند که آن در از ضمان باز طلب • یا من خسته
دل ضمان امشکل • لفظ ضمان که در مصراع اول است
تحلیل یافته بضاد مفتوح ولفظ مان که

صیغه

صیغهٔ امر است واشارت شد باسقاط
در از ضاد مفتوح اولا وبتحصیل آن ثانیا
ودر مرتبهٔ اول از در نقطه مراد است در مرتبهٔ
ثانی لفظ ولفظ صد حصول یافته بضم دال که
مصراع اخیر مشعر است بازالهٔ آن ضم علی الاطلاق
تحلیل ضمان به کلمهٔ ضم ولفظ آنجا آن چنانکه
مص کفته **اختیار** رخساره وخال آن بت
ماه جبین • چون اختر وبدر بهم کشته
قرین • صد حسن وجمال بهر آرایش هم • در هم
رخ بدر اختر افزوده ببین • رخ بدر که مراد از آن
بانتقاد وقسم ثانیِ تسمیه لفظ باست چون
در لفظ اختر افزاید لفظ اختبار بحصول انجامد
وهر کاه اختر که اشارت بنقطه است در
همان اسم با مسمای آن افزاید مقصود حاصل
شود **بدر** در باغ جهان که هر دمش هست غمی
شاخی که رسیده از خزانش ستمی • دستیست
پر از زر که بغارت هر دم • بر باید از آن دست
خزان یك درمی • شرح این معما در اصل رساله
مذکور است **سراج** وی حال دل خسته به دلبر کفتم •
با او غم ودرد خود سراسر کفتم • آن دلبر دلنواز را
میل نمود • یك ذره زیاده شد مکرر کفتم • از

مهر باشتراك وتلميح سين خواسته شده
واشارت نموده بتكرار عبارت يك ذره
زياده شد دوبار اول مراد ازان اسقاط نقطه است
از لفظ ياده كه بتحليل حاصل شده وكلمه
باده مستفاد گشته كه بترادف ازان راح اراده
رفته وبار دوم زيادتي يك نقطه قصد نموده در
لفظ راح يا سراح كه بمجموع مخصوص نيست وبعضي از
شارحان فرموده اند كه ممكنست كه حرف ري
تصرف نقطه نمايد وبر تقديري كه حاء معجمه
وجود گيرد پس درين ماده واجب است كه
تعيين محل تصرف كرده شود بلكه اشارت
بچه گونگي تصرف از امور ضروري است انتهى كلامه
جواب ازين شبهه مرة بعد اخري مذكور شد
فاضل تا شود از نامه ات يكحرف اي چشم وچراغ
قاصدان بر سينه در پهلوي هم بنموده داغ • لفظ
قاصدان ولفظ سينه هريك تحليل يافته
بدو جزء مستقل محصل معني معماي آنكه
لفظ قاصد ابدان بر لفظ سي كه مراد ازان باسلوب
حرفي حرف لام است وعبارت نه در پهلوي هم
بنموده داغ اشارت است بتفريق دو نقطه
قاف كه مستلزم صورت رقمي قاف وصاد است

ضروريه است ٤

بنا

تغيير

بنا وضاد معجمه **قريش** آنكس كه جهان گرفته
ز فيض كرمش خورشيد يكي بود زضيل وخشمش
كو بپهلوي هم چون ذره اشراف زمان باشند
نهاده سر بجاي قدمش • در مصراع ثالث
اشارتست باجتماع دو نقطه لفظ فز كه از
تحليل اشراف وزمان بحصول پيوسته
وباين وسيله حرف فا بقاف وزاي معجمه براي
مهمله تغيير يافته ودر مصراع رابع مشعر است
بتاليف اين دو حرف بلفظ شيد كه سر خود را
بجاي قدمش نهاده باشد يعني شين را
در موضع دال نهاده باشد **نجم** درهاي سرشكم كه
بهر سو كرد بند • غلطان بسر كوي تو ره وا ور دند
نه روي نجم تو ان كواكبكه نمود • اند كه دوري
چنانكه بايد كردند • اشارت شده باسقاط
حرف تا از لفظ بختم وآن كواكب از دو نقطه
باخاست كه چون اندك دوري بكنند
اسم مقصود بحصول انجامد وقيد چنانكه بايد كه
بنا بر دفع احتماليست كه خلاف مقصود است
كما لا يخفى على المتأمل **كيخسرو** داغها بر دل
ماهست ازان ماه جبين • قد او راست صنوبر
ز غلامان كمين • مراد از داغها دو داغ است كه

کي ه

از یکي یتراد ف لفظ که خواسته و آن دیگري
بتشبیه لغوي نقطه و اشارت شده باثبات
این دو داغ بر دل ما که باعتبار نخ حرف
خاست و لفظ کیخ بخاي معجمه حصول یافته
و اشعار واقع شده بتبدیل جبین کلمهٔ ان که
الف است بماه که مراد از و باسلوب اختصار ی
لفظ سي است و اسم سین وجود گرفته که مقصود
از ان مسما ست و تواند بود که از جبین ماه
باعتبار سي حرف سین قصد نمایند و استخراج
دو باقي از مصراع اخیر ظاهر است **محبي**

سبز ملیحي که خالها ست بر رویش میل شفیعي
بود همیشه بسویش اشارت شده باثبات
نقطها بر حروف اول عبارت سبز ملیحي شین
معجمه حصول یافته که بملاحظهٔ تحلیل کلمهٔ
سبز ملیحي و ترکیب کلمهٔ محي و تلمیح و انتقاد
حرف وسط لفظ ملي که لام است تبدیل محي یابد
بلفظ محي و تواند بود که غرض اثبات نقطها
بر حرف اول لفظ شب باشد که بعد از تحلیل کلمهٔ سبز
ملیحي محي گیرد یعني لفظ شب که خالها بر روي او باشد
از لفظ ملي محي شود **نوز** دلبري دیدم برخ چون
ماه و خالي بر جبین • بر رخش بود آن معنبر خال

او

حرف
ه

140

او بالا نشین • اشارت نموده بتبدیل حرف
اول کلمهٔ بربه لفظ بو که از تحلیل بود حاصل
شده و بانتقال نقطه از جانب سفل بجانب
علو **قاسمي** دلها همه در آرزوي روز وصال
دیدند فراوان ز شب هجر ملال • آخر ز دعاي
عارفان دوست دگر بنمود عذار مهر در حد
کمال • استخراج دو حرف اول اسم مذکور در اصل
مسطور گشته و استخراج سه حرف باقي
باین طریق است که از عذار مهر میم خواسته
و از حد کمال لا انتقاد و اسلوب حرفي لفظ
سي و انزاج حرف میم اعتبار نموده **زین و زکي**
از برده روي خوب را راست • آن صنم کین
طرف کناري خواست • از تبدیل حرف بي
برده بحرف خاء مضمومه لفظ خرده حاصل
شده چنانکه مصر گفته و از خرده نقطه
مراد است که باثبات او بر حرف ري و طرف
کین که اشارت باسقاط او رفته و نظر باسم
زین عبارت از حرف اولست و نظر باسم
زکي عبارت از حرف ثاني و تواند بود که ازین معما
اسم امین استخراج نمایند باین طریق که اثبات
خرده بلفظ با نمایند که از جزء اخر کلمهٔ خوب

فکر

از لفظ دعا چون عا بلفظ
رفان تبدیل یابد و آخر
مجموع بلفظ دو مید گردد
عبارت از رفا و مخصوص پیوندد

اول

اشارت شده
ه

وجزء اول کلمهٔ ارا است بترکیب لفظی وجود
گرفته وکلمهٔ یا تحصیل نموده از آن بترادف
لفظ ام قصد کنند شعیب رخسار زر دخویش
مبر پیش دلستان • با مهر دوست حاصل
زر عار وعیب دان • از حاصل زرع دانه
اراده شده چنانکه مص گفته واز مهر
دوست بتلمیح نی وساطهٔ انتقاد یا بوساطهٔ
آن حرف سین خواسته واز اجتماع دانه که
نقطه است بان حرف بملاحظهٔ رسم الخط
اثبات سه نقطه معهود نیست و بر
فوق آن سه نقطه مقرر است ولفظ عیب
به تنصیص ذکر یافته ومقصود بالتمثیل
درین معما تحصیل لفظ دانه است بعمل
کنایت اما انحصار وصف عنوانی که حاصل
زرع است در مفهوم دانه محل تأمل است
سعید از توبه محی صوفی ما ریخ بسی چه بید
خواهد شکند با دو سه هم جنس شب عید • اشارت
نموده بازالهٔ سه هم جنس که عبارت از
سه نقطه است از عبارت شب عید
وباسقاط حرف با که باسلوب اسمی مستفاد
گشته واما لفظ سه هم جنس که بغیر از نقاط است

درین معما بعمل معمایی حصول یافته چنانکه
مقصود بالتمثیل است حسام ثواب
تشنه دلی را که آب صافی ری • بیابی از پی
قتل چو تیغ برداری • ثوابت ترکیب یافته
که مقصود بالتمثیل است واز دل حسام مراد است
اشارت شده بمحو نقطها از و آب صاف
باعتبار ترادف واسقاط حرف آخر عبارت
از میم است حامد بزم ساقی بین که ای نه
سپهر زرنگار • پیش دستش جامهای
خرد بر نی اعتبار • لفظ جامها تحلیل یافته
وازهای خرد بی نقطه خواسته چنانکه
مص گفته واشارت شده به تبدیل
حرف اول ید که بترادف حصول یافته بلفظ
جام وبانعدام نقطه ومقصود بالتمثیل
تحصیل لفظ نقطه است بقسم اول کنایت
وجود گرفته حسن وصلش من گدا را
مشکل شود میسر • رخسار گل بهر
خس بنماید آن صنوبر • از تألیف رخسار
گل که کاف مضموم است • بلفظ هر لفظ
کهر حصول یافته که عبارت از نقطه است
واشارت نموده بمحو نقطه از کلمهٔ خس

که «ثوابتش ترکیب که مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم حامد هست»

«لفظ جامها تحلیل یافته وازعبارهای خرد بی نقطه خواسته شده وچنانکه در اسم حسن»

وباسقاط الف از لفظ آن بوسیلهٔ تشبیه **روح**

آن رخ که شد آیینه وفاداران را • بنمود طرب

فزود غمخواران را • چون هر طرفی نهان در آن رخ

دیدند • در پرده کشید آیینهٔ یاران را • اشارت

شد باسقاط هر طرف از لفظ چون و باد خال

باقی حرفی که واوست در لفظ روح حاصل شده

بخای معجمه که در مصراع اخیر اشعار نموده

بمحو نقطهٔ آن بملاحظهٔ تحلیل لفظ کشید

و تحصیل کلمه دانه باسقاط حرف یا از لفظ آیینه

رضا بار غمت که کوه نیاورد تاب آن • باری خوش است

بر دل اصحاب دل نهان • از تحلیل کلمهٔ اصحاب

و اسقاط حرف وسط از جزء ثانی تحلیلی کلمهٔ صحب

حاصل شده که مقصود بالتمثیل است محصل

معنی معما آنکه با حرف ری خوش است

بر دل اص که صاست حب که نقطه است

یعنی مشارکت نقطه خوش است با حرف

ری درین که هر دو بر لفظ صا اثبات باشد

نه آنکه حرف ری بوصف اجتماع نقطه بر لفظ صا

اثبات مانده چه برین تقدیر رای معجمه و صاد

استخراج خواهد یافت فاعرف **زین** ماهی که بدل

طرب فزاید از وی • گر جان طلبد عجب نیاید از وی

رخ نهان ...

کردون ز رافتاب رخ عرض کند • گر نقرهٔ مه طلب

نماید از وی • از زین بعمل ترادف لفظ عین اراده

نموده از آفتاب بهمان عمل و قسم ثانی تسمیهٔ

مسمای عین و اشارت شده بتبدیل عین مسمای

از لفظ عین بحرف را و لفظ زین حصول

یافته که مصراع اخیر افادهٔ اثبات نقطه

می کند بر حرف اول او چه تبدیل حرف از

نقره بطای مفتوحه اراده شده چنانکه مص

گفته و اشارت نموده باثبات آن بر لب

محصول که حرف ری است **عزیز**

چشم مکشا جز بزیبا طلعت رخشان یار

درج گوهر دار پوشیده برای آن نگار • کلمهٔ

زیبا تحلیل یافته و از چشم بترادف و قسم

ثانی تسمیهٔ عین مراد است یعنی حرف عین را

مفتوح مسازجز در حال اتصال بلفظ

زی که آن لفظ متصل باشد با طلعت

رخشان که ری است و از درج گوهر دار

پوشیده لفظ در خواسته که عبارت

از نقطه است یعنی نقطه را بحرف را از

محصول رقم کن یا بجهة محصول رقم کن

و تواند بود که کلمهٔ آن اشارت به طلعت

یعنی چون عام الف اینست حرف ری از نقره بطا
مفتوح نقطه اراده شده چنانکه در عزیز

رخشان باشد که حرف ری است **عادل** کی بود
دل زان دری غافل که در نی رسد • سوی اهل
دل از آن در قسمت جان و جسد • از کی بترادف
داغ مراد است که چون دل شود لفظ غاد
بحصول انجامد و اسقاط نقطه از اصل
رساله معلوم می‌شود و استخراج حرف اخیر از
مصراع اخیر ظاهر است **اسکندر** در جهان
قیدی نباشد عاشق درویش را • پای اندر
چهره اش کازاد کرده خویش را • محصل معنی
معما آنکه پای لفظ اندر را چهره اش
مبدل بلفظ اشک که ازاد کرده باشد آن اشک
خویش را یعنی نقطه را **غیبی** دید چون دزدیده
بیند روی یار • ننگرد جز گوشهٔ ابروی یار
از تصحیف لفظ دزد که از تحلیل دزدیده
حاصل شده در خواسته که عبارت از نقطه است
یعنی دید که مراد از آن بترادف وقسم ثانی
تسمیه مسمای عین است نقطه دیده و تواند
بود که از دیدهٔ ثانی عین خواهند و بر هر تقدیر
احتمال دارد که اثبات نقطه بر اسم عین نمایند
یا بر مسمای او و سوی یار حرف نا مراد است و لفظ
ابرو تحلیل یافته بدو جز یعنی ننگرد جز گوشهٔ

آب که نی است روی یار را ننگرد جز گوشهٔ
آب را روی یار و تواند بود که از ابرو حاجب
خواهند و از گوشهٔ او بانتقاد و قسم ثانی
تسمیهٔ اسم نی و شاید که از لفظ حاصل
شده خصوصیت محل تحصیل تصرف معلوم می
شود یعنی نی آنکه بقرینهٔ اسمی توسل
جویند اگرچه آن نیز جایز است چنانکه
بکرات گفته شده و بعض از شارحان
فرموده‌اند مقصود اینست که تعیین
محل تصرف که امریست ضروری شاید که
در ضمن لفظی که از نقطه بان تغییر کرده
می‌شود مستفاد گردد انتهی مخفی نماند که
این تغییر مبتنی بر آنست که تعیین محل
تصرف را در تصحیف جعلی ضروری داشته اند
و در مواضع متعدده مذکور شد که باصطلاح
حضرت مخدومی وجناب مصنف ضروری نیست
حاجی شد آتش تب شهر تنم را والی • رفت
آن همه عیش وطرب وخوشحالی • اشارت بوده
باسقاط حرف آخر از لفظ جان که مذکور است بتنصیص
و از لفظ جیم که بانتقاد و قسم ثانی تسمیه
وجود گرفته ولفظ حاجی حصول یافته که

در مصراع اخیر اشعار واقع شده نحو نقطه
از جیم اول چنانکه مص فرموده **سید**

تا چند رقیب همره یار شود • هر لحظه دلازار
من زار شود • بهتر باشد که سوزد آن بد گوهر

هر دم بدگر کونه نکونسار شود • جناب
جناب مص در شرح این معما چنین فرموده
اند که محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم
نقطهٔ بی بدو طریق منعکس شود هم بطول
وهم بعرض نوشته اند فی الجمله سید
می توان خواند پوشیده نماند که کلمهٔ نکونسار
درین معما وسیلهٔ قلب رقمی است که عبارت
است از اشارت بتغییر صورت رقمی حرفی
بصورت رقمی حرف دیگر نه بوسیلهٔ
قلبی که از جملهٔ اعمال تکمیلی است
چه این قلب افادهٔ تغییر ترتیب حروف می کند
نه تغییر صورت رقمی آن چنانکه خواهد
و تصحیف مقصود با لتمثیل درین مقام نقل نقطه دو
حرف سیم است از فوق بتحت نه محو نقطهٔ حرف
اول چه این محو موجب تغییر صورت رقمی
حرفی نمی شود چنانکه در تصحیف مقررست
بلکه بعد از ملاحظه و قلب رقمی متبدل

می

بدکر کویه وقاع هر دو قسم وضعی وجعلی است این معما در اسم علی

می شود بحرف دال که میان او و حرف یا اصلا
تصحیف جاری نیست و عبارت مص که
بدو طریق منعکس می شود مشعر است
بانکه هر کدام ازین دو طریق مقدم باشد
مقصود حاصل می شود اگر گوییم هر گاه صورت
رقمی لفظ بهتر را مکوره تمام خواه از جانب
اخیر و خواه اول و بهر تقدیر خواه از جانب
فوق چرخ دهند و خواه از جانب تحت آن
نوشته را فی الجمله سید می توان خواند
واحتیاج بانعکاس در طول و عرض نیست
گوییم این طریق دیگر است در حصول مقصود
وانچه مص ایراد نموده طریق دیگر و تعیین
طریق نزد ارباب مناظره معتبر نیست
بعض از شارحان فرموده اند که ظاهر اینست
که در مرتبه اول که محو نقطهٔ حرف با
کرده شد حرفی تصحیف نباشد بجهة
آنکه تصحیف جعلی اینست که بمجرد محو
واثبات نقطه حرفی وجود جعلی بلکه بعد
از عمل قلب حرف دال صورت پذیرفته
انتهی مخفی نماند که در تصحیف جعلی بروجهی که
درین کتاب و سایر کتب معتبره درین

پیوند و ظاهر است که
درین ماده بمجرد
محو نقطهٔ حرفی ح

فن چون مطرز و صنتحب آن وحلیة الحلل
مذکور شده قیدی نیست که دلالت کند برانکه
بمجرد محو نقطه و اثبات آن حرفی بحصول
پیوندد و در تعریف مذکور تصحیف اشعاری
باین معنی واقع شده معلوم نیست که
شارح مذکور این قید را از کجا اخذ نموده
فعلیک بالتأمل الصادق **علا**

آرم درمیان سخن یار دلپذیر چون نیست
هرگز کنار ز اغیار خرده گیر • تعلیق نفی
بکنار اول یعنی اسقاط حرف اول است از
کلمهٔ لا که بترادف حصول یافته بملاحظهٔ
تحلیل لفظ کنار بکاف تشبیه و لفظ نار
و کلمهٔ اغیار درین بیت می توان که بسکون
حرف آخر خوانده شود و می توان که بکسر آن
متلفظ گردد و تصحیف بر تقدیر اول
مؤخر خواهد بود از اسقاط و تبدیل و بر تقدیر
ثانی مقدم و تعیین تصحیف جعلی بحرف عین و برین
تقدیر بقرینهٔ اسمی وجود خواهد گرفت و در ارتکاب
ان اشکالی نیست چنانکه بکرات مذکور شد

شیخ علی آمد مه من چهره پر از قطره خوی •
دیدم رخ او سؤال کردم از وی • برماه ستارها

چه

۷ نقطهٔ اغیار و بکنار را فی معنی
تبدیل لفظ یار است ۱۲

بچه تصحیف بود ۱۲

145

۷ برماه ستارها چه تصحیف بود •
چون بتصحیف ذکر بردم گفت • از ماه باسلوب
اعصاری لفظ مه مراد است و اشارت
شده باثبات نقطها بروی و چون این
تصحیف از افراد جعلی است بین بالضروره
در جواب این سؤال که تصرف مذکور چه
تصحیف بود تصحیف جعلی گفته خواهد
شد که بتصحیف وضعی دلالت بر چهار
حرف باقی می کند **حسام** ز چیست هر شکن
مو بزلف سیمبرت • نشانه ایست ز دندانهای
شانه در آن • کلمهٔ دندانها تحلیل یافته
بلفظ دن که بترادف مراد از آن خم است
و بلفظ دانها که اشارت بسه نقطهٔ لفظ
شاست که از تحلیل شانه مستفاد گشته
محصل معنی معمای آنکه نشانه است
از خم و نقطهای لفظ شا در آن نیست
باین معنی که از لفظ شا نقاط در
صورت رقمی لفظ خم داخل گشته
بعضی از شارحان فرموده اند که اگر چنان
قصد کرده شود که لفظ شا بشین معجمه
مظروف گردد و تصحیف جعلی بعد از
تألیف امتزاجی وجود گیرد بفهم بعضی

اقرب خواهد بود انتهی ظاهر اینست که لفظ
بعضی اشارت بخودش باشد فاعرف
فانصف عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است
در طریق کار ما نیز آن خوش است اشارت
شده بمحو نقطه از لفظ غم و کلمهٔ نیز تحلیل یافته
بدو جزء و لفظ ثانی ترکیب پذیرفته و از طریق
کار مانی نقش اراده رفته بنا بر شهرت او در آن
فن چنانکه مص گفته مخفی نماند که محصّل مصراع ثانی
برین تقدیر چنان می‌شود که لفظ زآن در نقش
خوش است و ارادهٔ تصحیف لفظ زان
ازین عبارت خالی از تصوّری نیست و مثال
آنچه محل تصرف شی باشد که صلاحیت
آن داشته باشد که حرف شود یعنی در تعریف
تصحیف مذکور شده بود که عبارت است
از تغییر صورت رقمی حرفی یا آنچه صلاحیت
آن داشته باشد که از آن حرفی اراده نمایند
و مثال قسم ثانی مذکور نشده بود و اکنون
مذکور می‌شود و آنچه حرف نباشد و صلاحیت
آن داشته باشد که حرف شود عامتر از آنست که
عارض حرف باشد چنانکه در مثال مذکور
و از آنکه جزء حرف باشد چون تغییر صورت

رقمی

رقمی جزئی از حرف هجی که در بهتر است
در معمای سید که سابقا مذکور شد بیر
قطرهای اشک ما را بر مدار ای همنشین
تا ببیند همچنانش سر نگون آن نازنین شرح
این معما در اصل رساله مذکور است
بعض از شارحان برین معما از دو وجه
اعتراض نموده اند محصّل اعتراض اول آنکه
در اسم مذکور پنج نقطه ضروریست و از
معما سه نقطه بیش حاصل نمیشود پس
صحت معما یک نقطه بر حرف اول اثبات
می‌باید نمود و دو نقطه بر حرف ثانی که اسم
مذکور بیای حاصل شده باشد چنانکه بعض از
اکابر بر تجویز این کرده اند اگرچه مرضی مص
نیست و جواب ازین اینست که عمل تعریب
و تجیم در حروف اسم نزد جمیع افاضل
از امور محسّنه است نه ضروری پس
تخصیص آن ببعض نیز صورت باشد
و نیز آنکه گفته که مرضی مص نیست معلوم
نیست که از کجا می‌گوید حاصل اعتراض
دوم آنکه تعیین محل تصرف در تصحیف جعلی
ضروریست و درین ماده نقاط ثلثه بتجنید

وجه مخالف مقصود است متصور است صورتیکه
موافق مقصود باشد بهیچ وجه حاصل
نمي‌شود چراکه بیان کردیم شد که بجهة حصول
مقصود پنج نقطه ضروریست وجواب
ازتعیین تصرف درعمل تبدیل مذکور اما جواب
آنکه صورت مقصود موافق مقصود بهیچ
وجه حاصل نمیشود وازجواب اعتراض اول
مستفاد مي‌گردد وعجب است از شارح
مذکور که باوجود آنکه درمواضع مختلفه
ازین کتاب مشاهده مي‌نماید که تعیین محل
تصرف در تصحیف جعلي مرعي نیفتاده احتمال
صحت این تصرف نمي‌دهد وبنا برانکه درنسخهٔ
بابري این عمل را برخلاف مصر قرار داده ودر مواضع
متعدده ازین اعتراض مي‌کند نعوذ بالله
من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا

بها این چرخ بلند پایه کرد از هستي • باهمت او
دعوی بالادستي • آمد بپیشش بغایت کوتاهي
افتاده بسان ذرهٔ در پستي • شرح این معما
دراصل رساله مذکوراست بعضی از شارحان
درین معما نیز اعتراض کرده اند ومحصلش
آنکه اثبات نقطه برمدیش پیش از تالیف او

بجهت مد الف ممدوده درپیشش الف که بعدها بت کوتاهي باشد صورة بي وهمچنان بد برين هيئت به

147

بالف مي‌بايد که صورت بندد واگر چنانت
کرده شود که ذات مد اولا تالیف یابد
بحرف ب وبعد ازان محل تصرفات مذکوره
شود چنانکه ظاهر نظم مشعراست بان محصول
اسم مراد بملاحظهٔ رقمي اشکال دارد وجواب
ازین اعتراض انکه تقاضاي صورت کتابي
مد نمي‌کند بالف بروجهي که درکتاب تالیف متصل
باهم باشند واستخراج اسم مذکور برین وجه
لازم نیست پس اثبات بر وقبل از تالیف
وبعد ازان مساوي است والله اعلم

بتمام

استعاره وتشبیه عبارتست از ذکر لفظي
واراده حرفي ویا بیشتر بواسطهٔ مشابهت
درصورت خطي بشرط انکه ان مشابهت مشهور
باشد یا ظهوري چنان باشد که ذهن از مذکور
بمقصود باساني انتقال نماید وقول اوکه ذکر
لفظي واراده حرفي بمنزله جنس است
وقول او که یا بیشتر انست که بعض حرکات
ذکر نموده باستعاره صورت کتابي خواسته
اند که اگرچه وقوع آن بر سبیل ندرتست
وازجملهٔ نوادراست این معماي مولانا
کمال بدخشي باسم بابا ماه عزیز زبانت

خود را حالا • کفتم بنما زلف وقدت کفتا لا • کفتم
ذقن وغبغبت از هر سر زلف • مانند دو کو بود
ود و چوکان بالا • وقول او که بواسطهٔ مشابهت
مدلول لفظ مذکور بصورت کتابی آن حرف
اخراج سایر اعمال می کند پوشیده نماند که
همچنانکه از لفظ بواسطهٔ مشابهت در صورت
خطی حرفی یا بیشتر اراده می توان نمود وعوارض
حروف نیز قصد می توان کرد چون حال ودانه
وذره وامثال اینها از نقطه بانها تعبیر
می کنند وچون اره وشانه که بر تشدید
اطلاق می کنند وچون خلقه ونشان و سر حرف که
از ان سکون می خواهند وچون زخم پیکان
شکاری که مصراع زان حرکت[٧] اراده نموده
اما چون استعاره وتشبیه از جملهٔ اعمال
تحصیلی است واعمال تحصیلی آنست که
بان تحصیل حروف نمایند ومثال این
تصرفات را داخل عمل تشبیه استعاره
نداشته اند وازین جهة الا انچه مراد ومقصود است
درین عمل تخصیص یافته بحرفی یا بیشتر اکر کویی
حضرت مخدوم محقق پناهی قدس سره
العزیز در رساله کبیره در بحث اسلوب رقمی

٧ فتح

رقمی فرموده

148

رقمی فرموده اند به بر کار کشاده را نکونسار که
کرد از ان رقم هشت اراده رفته وبلفظ
دهان که از ان صفر خواسته شده
وازین سخن چنان فهم می شود که انچه در استعاره
مقصود ومراد است اعم باشد از حرفی یا بیشتر
کوییم غالبا که مراد ایشان از تشبیه واستعاره
درین لغوی است یا آنکه از سبیل استعاره
وتشبیه امری معنی خواسته اند که مشابه است
به استعاره وتشبیه نه صفت مصطلحهٔ
آن کیف وحال آنکه خود نیز در تعریف استعاره
وتشبیه تخصیص مراد بحرف نموده اند
پهلوان خورشید رخت که از شبش هست
کران • یا رب نرسد زوال دست بران • باشد
دو هلال یکشنبه در اوجش • یاران بنکرند هیشه
پیوسته در ان[٧] • از دو هلال یکشنبه لفظ
مراد است چنانکه بیان فرموده اند وکلمهٔ
پیوسته حرف اول تحلیل یافته بسه جزء
مستقل که یکی اسم بی باشد ودیکری
واو مفتوح ودیکری سین وتا رابطه
واشارت کرده بتقدیم مسمای بی بر لفظ
هلال لفظ بهلوان حصول یافته وانکه در

٧ پوشیده نماند که از دو هلال یکشنبه یکی لفظ هلال الفی است که شروع که
یکشنبه اشارت باسقاط الالم از اوست وازد دیکری حروف نون که
وچنانکه در اسم ضد ابرد
مقصود بالتبدیل است

٨ ٤ بنود
هلالا

دَرآزاده نون از لفظ هلال حاجت بقید
یکشنبه نیست چندان قصوری بذآرد
خدابردی فرخنده شبی که یار ساغر دارد •
مجلس بجمال خود منور دارد • عاشق سر خود چون
بنهد بر پایش • آن سرو بپای سروی بر دارد •
سر خود که خای معجمه است چون بر پای
خودش که دالست نهاده شود لفظ خد
حاصل شود و سرو که عبارت از الفاست
چون دو بار سروی بر دارد و یکبار بمعنی
اسقاط حرف واو از لفظ وی و یکبار
دیگر بمعنی تبدیل او بلفظ بر و مقصود
بحصول انجامد شاه فرخنده شبی یار ساغر
دارد • مجلس بجمال خود منور دارد • عاشق
سر خود که جای معجمه است چون بر پای خودش که
دالست نهاده شود لفظ خد حاصل شود
و سرو که عبارت از الفاست چون دو بار
سروی بر دارد و یکبار بمعنی اسقاط حرف
واو از لفظ وی و یکبار بمعنی تبدیل او بلفظ
بر و مقصود بحصول انجامد شاه نیز کشته
ایشت کشته از خود فانی • هر دم بمقام دیگر
از حیرانی • ازنی مطلب هیچ نشان گر طلبی •

از

ازنی یا بی نشان سرگردانی • هرگاه لفظ نشان را
طلبند و هیچ چیز از لفظ نی نطلبند یعنی هیچ
حرف که در لفظ نی است از لفظ نشان بجویند
شین و الف باقی ماند از نشان سر نی حرف هیچ
خواسته چنانکه مصر گوید شروان شب باغ زمحنت
زمحنت خزان آزاده • بلبل بنوا باد زبان بگشاده
بنگر سوی گل که هست هر سو بر طرف چمن
چو خادمان استاده • از سوی گل با عتبار
ورد حرف واو مرادست و عبارت سروش
هر سو نسبت بسوی اول واو تحصیل لفظ
شر میکند بملاحظه تحلیل لفظ سروش و اراده
تصحیف و نسبت بسوی ثانی اثبات
حرف اول میخواند بوسیله استعاره که
مقصود بالتمثیل است شهسوار خدارا
جان را جانا من بهر نظاره • سواد زلف را
بنما دو باره • شرح این معما در اصل رساله
مسطور است و شاید که لفظ مشبه به باعمال
معمایی بحصول آید و مراد از معانی الفاظ
مذکوره است نه آن الفاظ پوشیده
نماند که ظاهر ازین عبارت مصراع نیست که
مشبه به سرو و سوزن و تیر و قد و قامت

باشد نه حرف الف وکلام حلیة الحلل نیز ناظر
بآنست • اما آنکه مص دار شرح معمای قباد
بعد ازین می گوید که شتا که بتحلیل حاصل شده
بتشبیه یافته عیم دلالت بر آن می کند که مشبه به
حرف باشد و غالبا که اعتبار هر دو طریق
جایز است **امین** آخرای افتاده سر بر آسمان
افراشتی • سر بپای او نهادی از زمین برداشتی •
لفظ سر که بپای کلمهٔ او نهند سر و حاصل شود که
مراد از آن الف است و چون از لفظ می سر و
معنی آن خواسته از لفظ زمین بردارند
اسم مقصود بحصول انجامد **اردشیر**
شفیعی یافت محراب از نشان پای آن دلبر
بپای سودن رخسار زردش بر نشان یکسر
یکبار از عبارت رخسار زردش علاحظهٔ
تحلیل کلمهٔ زرد و تبدیل دال مفتوح از لفظ
سودن بزای معجمه لفظ سوزن حاصل
شده که مقصود بالتمثیل است و بار دیگر
اسقاط حرف اول از لفظ زردش را ده نموده
و لفظ اردش بحصول پیوسته و نشان
بر اشارت برد و حرف آخر اسمست و مخفی
نماند که عبارت در ادای هر دو معنی تمام است

در

در بعضی شروح مذکور است که واو در لفظ
سودن معروفست و از لفظ سوزن
مجهول و اگر سوزن بواو مجهول حاصل می
شود بقبول اقرب می بود و جواب آنست که
لفظ سوزن در عرف اهل خراسان بواو معروف
مستعمل است پس تحصیل او بواو معروف
بعرف ایشان انسب خواهد بود **بختیار**
دوش منصوبه خونی برای کافر کیش • باختی
و مه از آنست فرو رفته بخویش • مصرع گفته
لفظ تیر بعمل تألیف جزء ثانی به که مراد از آن
بتلمیح حرف ری است کلمهٔ تیر حصول یافته
و اشارت شده به فرو رفتن تیر که الف است
از لفظ باختی در خودش یعنی در لفظ تیر و اسم
مقصود سر انجام پذیرفته **سراج**
کسی را کجائی خط سبز او • سر و برگ سبزه است
بر طرف جو • از سر تنصیص نفس لفظش
خواسته و از برگ سبزه بتشبیه الف قصد
کرده و عبارت بر طرف جو مشعر است
بر تألیف مجموع یا تألیف جزء ثانی بحرف
جیم و مقصود بالتمثیل عبارت برگ سبزه است
اما حصول او بعمل معمائی محل تأمل است

لفظ تیر بعمل تألیف حاصل شده که مقصود بالتمثیل است
وهمانا که باسم سراج ... مه

حصول

واستخراج اسم مذکور درین معما بر وجه دیکر
نیز متصورست باین طریق که کلمهٔ سر همچون
برك وسیلهٔ عطف مضاف باشد
بسبزه واز تألیف سر سبزه که سین است
بر طرف جو که الف وجیم سر انجام پذیرد اسد

ندانست در معرض آن صنم • قمر چون خود را
وخورشید هم • درین معما مقصود بالتمثیل
حصول لفظ قدراست چنانکه مصر کفته
یعنی از تحلیل کلمهٔ قمر وتألیف جزء اول که
قاف مفتوح است بحد لفظ خود که دال
ساکن است لفظ قد حاصل شده وعبارت
خورشید مشعر است بتألیف سین که
رقم خورشید است بحد لفظ خورشید

صفا مشاطه چو زلف عنبرینت بکشود
بر صفحهٔ رویت رقم حسن نمود • از
صفر زیاده دیدم اخر ابرا • بر چهره
دو خال مشك قامت افزود • اشارت شده
باسقاط حرف آخر از کلمهٔ صفر واز فزود
خال مشك که نقطه است بر حرف اول
لفظ قامت تحلیل کلمهٔ قامت حصول یافته
که مقصود بالتمثیل است مجد خیال ابروی

باعتبار
نهر حرف
لفظ
ری است
سر حصول
یابد واز تألیف
برك سبزه که
الف است بطرف
جو که صح

جو
مهر

درین معما تشبیه جعد وگیسو است
بلفظ حسن کفته درس سر

اوکرد داغ دلشده ظاهر مرا بدور زحل
هست فیض ماه نو آخر بنز مقصود بالتمثیل
لفظ زلفین است که بتعمیه حاصل شده
چنانکه مصر کفته یعنی از تألیف دور
زحل که زای مضموم ولام ساکن است
بفیض ماه نو آخر که لفظ فین است
زلفین حاصل شده که مراد از ان جیم ودال
وحرف میم از کلمهٔ مراد مأخوذ است ودر عبارت
مصراع شعاری هست بانکه درین
معما تشبیه دیکر واقع است اما مقصود
بالتمثیل نیست وآن تشبیه نون است
بماه نو سهراب ای دل غم واین آن کذاری
چه شود • رو از دکران بدوست آری چه
شود • ای ذره سر کشته اکر دیدهٔ خود • بر
جانب آفتاب داری چه شود • مقصود
بالتمثیل لفظ اره است که بتعمیه حصول
یافته یعنی از تحلیل لفظ اکر تبدیل حرف
اول ذره بهمزهٔ مفتوحه او لفظ اره قصد
کرده شده که مراد از ان بتشبیه سین است
واشارت نموده بانکه لفظ اره کردیدهٔ
خود را یعنی مقلوب خود را که لفظ هرا

وتشبیه بحرف
سین چنانکه در
اسم سهراب
مر

دکر
خویش
برکشته

مقصود بالتمثیل لفظ
اره که بتعمیه حصول یافته
وزلف کویند ولام اراده
نمایند چنانکه در اسم وسی
مر

باشد بر جانب آفتاب دارد عصمت توسنش

چو نبرد سم از زمین گرده ازهمت دو دیده

خویشتن را جا نشین . دو دیده ازهمت

حرف هجی است که چون خویشتن را یعنی

دو دیده را که از یکی حرف عین مرادست

و از دیگری صاد جانشین خود کند مقصود

بحصول آید و تخصیص تشبیه درین معما

بحرف صاد چنانکه مص تصریح نموده بنا

برانست که سخنی در تشبیهی است که لفظ

مشبه به صاداست بعمل کنایه حصول

یافته بخلاف مشبه به حرف هجی که عبارتست

دو دیده است ویسی دی ماه و شیء بری

رخی کافرکیش . پیش او مدود پرمش بکام دل خویش

مشکل که ز خیل خوب رویان هرگز . آید چو

وی ای زهزار یک زیبا پیش . محصل معنی

معمائی آنکه آید چون لفظ وی ای زهزار که

الف است یک او که الف است زی با پیش

یعنی الف الف تبدیل یابد بزای مضموم

و زلف حاصل شود که مراد از آن به تشبیه

واسلوب حرفی لفظ سی است قباد آه از

غم شوخ مستم آموخته . افراخته قامت رخ افروخته

سخن

شوخ

152

نامش بزبان آرم و گویم که مباد . مانند مشتاق

رخش سوخته . شرح این معما در اصل رساله مذکور است

آدم آنکس که بخدا از وی دلهای تک دردمندان .

هرگز نخواهد آسود دلها زخود مکر دان . لفظ

آسود که دلها از خود نخواهد الف و دال

ماند و لفظ دان که دل خود را ها خواهد

کلمه دهان حاصل شود که مقصود بالتمثیل است

عمر در شهر مرا هیچ کس نگذارد . چشمی که سر

بردن دلها دارد . از چشم بترادف و قسم

اول تسمیه حرف عین مرادست و سر لفظ

بر که یای موحده است تبدیل یافته است

بدن دلها که دهانست و مقصود بالتمثیل است

رکن عاشقی را که گر مرد و باشد . از در وصل

خود مران ای مه . مدعی فسرده را که جمع سک

نی تک و پوست دفع کن از ره . مص گفته

از دفع نی تک دف مرادست و از دف نی

نی پوست ها خواسته شده و محصل

معنی معمائی آنکه حرف نی پوست که مراد

از آن های نی بدرست از لفظ رکه تبدیل

یافته بلفظ کن مخفی نماند که متبادر از تفسیر

مص آنست که موصوف بوصف نی تک

لفظ دفع باشد و موصوف بوصف نی پوست

دف و اراده این معنی از عبارت معما

خالی

از اشکالی نیست بجهة آنکه نسبت این دو
وصف در بیت مذکور بامر واحد واقع شد که
آن دفع است موصوف بوصف ثانی معنی
دف وشاید که معما متضمن تشبیه باشد
مخفی نماند که معمای عصمت ومجد نیز متضمن
دو تشبیه بود بلکه معمای مجد مشتمل
بر سه تشبیه **سلمان** دو زلفش تا زبهر ما زره
شد • بسا آن رشتها باهم گره شد • از رشتها
لفظ سا آن تشبیه دو الف خواسته واز گره
شدن آن دو حرف باهم اتصال آنها بایکدیگر قصد
کرده بروجهی که میم در میان حادث شود وظاهر
آنست که مراد مطرز دو تشبیه درین معما
یکی تشبیه الف است ودیگری تشبیه
میم بگره وحال آنکه مراد از گره درین معما
معنی حقیقی اوست نه حرف میم غایتش
حصول حرف میم می شود • ومثال تشبیه میم
بگره این معمای حضرت مخدومی حقایق
پناهی است باسم کریم **معمای کریم**
بنشین نفسی خاطر جامی در یاب • بکشا گره از کمر
بکردان می ناب • **ناصر** داشت ابروی تو قصد
دل نهان • آنچه پنهان بود باری شد عیان
از ابرو به تشبیه نون خواسته • واز قصد دل
نهان لفظ قد قصد کرده که آن نیز به تشبیه عبارت

یا آنکه موصوف آنکه بوصف اول لفظ دفع است ح

از

از حرف الف است وآنچه پنهان بود کنایت
از حرف صاد است که اشارت شده
تالیفا وبحرف ری **اعمال حسابی** پوشیده
نماند که اعمال حسابی که سخن در آن می رود
قسمی است از اعمال تحصیلی وعمل تحصیلی آنکه
بآن تحصیل حروف نمایند پس ناچار باشد
از آنکه مقصود درین عمل از مقوله الفاظ
وحروف باشد وآنکه از ذکر دال بر عدد
نفس آن قصد رفته یا رقم دال بر آن نه
اسم وحرف باید که ازین اعمال خارج باشد
واین هنگام تعریف عمل حسابی درین وجه
باید نمود که عبارت است از ذکر دال بر عدد
واراده اسم یا حرفی که موضوع است بازای
آن عدد بر وجهی که مفهوم عدد واسطه انتقال
افتد از مذکور بمراد ودر تعریفات اسالیب خمسه
نیز مقصود ومراد از تخصیص باید نمود باسم
وحرف وکلام زبدة المتاخرین مولانا شرف
الملة والدین علی الیزدی در کتاب منتخب
دلالت برین می کند چنانکه در پیرایه اول
چنانکه در پیرایه دوم از طراز دوم از
حلیه چهارم در قواعد مبتنی بر عدد ایراد نمود

می‌گوید از عدد صورتی از صور اسمی یا حرفی
قصد نمودن از قبیل تحصیل مادّه است وشرح
چه گونگی آن در گذارش پذیرفت و اورا
در دیگری اعمال معمائی از تصرّفات تکمیلی
و تعلقات تسهیلی مواضع متصوّر نیست
خاصّه در عمل تبدیل الی اخر کلامه نفعه و برین
تقدیر آنکه مصنّف تعریفات اسالیب خمسه
بر وجهی نموده که متناول ارادهٔ نفس عدد نیز
هست بلکه ظاهر از و انحصار اراده است
در نفس عدد خالی از قصوری نخواهد
بود و ازین قبیل است آنکه بعضی از فضلا
تصریح نموده بآنکه ارادهٔ نفس عدد و رقم
دال بر آن داخل اعمال حسابی نیست **اسلوب
حرفی** و آن عبارت است از اشارت
بحرفی یا بیشتر و ارادهٔ عدد آن برای نوع
تصرّف در آن بدانکه دال بر عدد در اعمال حسابی
اگر حرفی باشد که بضابط انتقاد دلالت کند
بر عدد موسوم می‌گردد باسلوب احصائی
اسمی و اگر احوال و اوصافی باشد که
مخصوص بعدد متغیّر می‌گردد باسلوب
احصائی و اگر معدودی باشد منحصر در عدد

قبیل است

اعمال الحسابی

و آن نیز اسلوب است

برای تصرف در آن چنانکه

در اسم حسب

مذ

مذکور می‌گردد باسلوب انحصاری و اگر
رقمی باشد موضوع بازاء عدد نامزد می
شود باسلوب رقمی و چون دال بر عدد
بحسب استقرا منحصر است درین پنج لاجرم
انضمام اعمال حسابی در انحصاری
یافته درین پنج اسلوب چنانکه تفصیل
معلوم خواهد شد و پوشیده نماند که
متبادر از عبارت اسالیب خمسه ایراد
نموده است که مجرّد اگر دال بر عدد درین
اسالیب کافی است و ارادهٔ اسم یا حرفی
دال بر آن عدد امر نیست زاید بر آن اسالیب
و حال آنکه اندراج این پنج اسلوب در اعمال
حسابی بقطع نظر از ارادهٔ اسم و حروف
دال بر عدد وجهی ندارد چنانکه سابقا مذکور
شد و تواند بود که مراد از نوع تصرّف که در مفهوم
این اسلوب ذکر کرده ارادهٔ اسم یا حرف دال
بر عدد باشد پس محصّل تعریف چنین شود که
اشارت بحرفی یا بیشتر و ارادهٔ عدد آن بجهة
ارادهٔ اسم یا حرف دال بر آن عدد یعنی ارادهٔ
عدد از دال مذکور فی النظم وسیلهٔ انتقال
شود باسم حرف دال بر آن عدد و ترک این

وقيد در چهارم اسلوب باقي از قبيل اكتفا باشد
با نچه درين اسلوب ذكر كرده و واضح آن
بود كه كويد اسلوب حرفي عبارت است از
ذكر حرفي يا بيشتر كه دال باشد بر عددي
و ارادهٔ اسم يا حرف دال بر آن عدد **جبيب**
كند آن شه شمار هر بنده · چه شماري زهي
شمارنده · شرح اين معما در اصل رساله
مسطور است و محصلش آنكه كسر كه لفظ
چه را مي شمارد و شمارنده لفظ زهي است **مسيح**
خواهد يافتن با جهد بسيار · به پيش مردمان
رونق دلا زار از پيش مردمان ميم مفتوح
مراد است و از نقد لا زكه بوسيلهٔ تحليل
و تركيب حاصل شده سي و هشت قصد رفته
و از سي نفس لفظش خواسته شده و از هشت
حرف حا آكر كويي لفظ دال بر عدد در اسلوب
حرفي بايد كه حرفي باشد يا بيشتر كه بضابطهٔ
ابجد موضوع باشد بازاي عددي و عبارت
نقد لا ازين قبيل نيست كوييم در حلل مطرز
چنين مذكور شده كه ذكر نقد و شمار و حاصل
و محصول و هرچه مشعر باشد بتعيين از
قبيل لواحق محسنه است چه آن تعيين را

دخل در اصل دلالت حروف بر عدد نيست
پس مقصود بالتمثيل درين معما ذكر لفظ
لازم باشد و ارادهٔ سي و هشت و كلمهٔ
بعد از لواحق محسنه است **نجم** هر دو
يك چيز نمايند مي و آب ولي · فرق بود بسيار
بهر تو كفتم مثلي · شرح اين معما در اصل
رساله مسطور است **صدر و قرا**
اين دل كه جدايي ساخت ني طاقت
و آرامش داغ شمرد ني صبر آن · ماه نكو
نامش · كلمهٔ صبر هر وقت كه حرف ني را
شمرد و از ماه رو كه حرف ري است
اسمش مراد باشد عبارت صدور احصول
بيوندد كه متضمن حصول هر دو اسم مذكور است
حسين علي هست مشكين خالها او را
بروي سيمكون · بر مه او خال زيبا لايق است از حد برون
بر بسين · لفظ هست كه با نتقاد متعين
كشته لفظ هشت بحصول پيوسته و از آن
باسلوب اسمي حرف حا مراد و از ماه باسلوب
انحصاري مسماي لام اراده رفته و كلمهٔ
زيبا و لايق تحليل يافته هر يك دو جزو كلمهٔ
بالا تركيب پذيرفته و از جزو اول كلمهٔ زيبا

بقسم اول تسمیهٔ حروف زی باسلوب حرفی که
مقصود بالتمثیل است لفظ سبع قصد کرده
واشارت نمود بانتقال لفظ سبع که بخیال
معتبر کشته از جانب تحت بجانب فوق پیش از
حرف لام باسقاط حرف آخر از لفظ یوق که جز آخر
تحلیل است از کلمهٔ لایق **بنی** غمزهٔ کوکه بکشتن
مشتاب • ناوك خود فکن آخر بحساب آشارت
نموده باسقاط حرف الف از لفظ ناوك
وبارادهٔ اسم عدد از حرف آخر محصول که کافست
وعبارت بنویست بفتح واو حصول یافته که
متضمن اسم مقصوداست **بیك** ای کرده
قصد دلها ماد انجا نداریم • چون کبری آخر زما
چیزی که ما نداریم • چون کبری آخر زما چیزی که
ما نداریم • اشارت شده باخذ وحصول حرف
آخر از لفظ آب که بترادف حاصل شده وبارادهٔ
انچه باقی مانده واز لفظ مذکور انچه باقی مانده
حرف الفاست که مراد از و باسلوب حرفی
لفظ یکست **اوحد** بس که این دل خسته کرید دمبدم
ماند اخر یار در اشکش قدم • لفظ یار که اخر را
قائم مقام کلمهٔ یا باقی ماند که مراد ازان بترادف
کلمهٔ اواست واشارت شده بظرفیت همزهٔ
او

او که ازان احد خواسته شده مرادف اخر اورا که
واواست **ویسی** شود درست از و دل که
از جفا شکند • ولی شکستهٔ خود را بزیر
پا شکند • از شکستهٔ لفظ دل که لام است
باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است
لفظ سی خواسته واشارت شده بتاخیر
او از دو حرف باقی **شاه** کردم زنم از غم
توای پسته دهان • برد ودشوار زناله
من خسته ~~خسته~~ جهان نیوسته شمار
غم تو چند کنم • آخر زکسان شمار پیوسته
نهان • از کلمهٔ کسان بملاحظهٔ تحلیل
وتصحیف لفظ شان قصد نموده واز حرف
آخر او که نون است باسلوب حرفی نجاه ارادهٔ
کرده واشارت واقع شده باسقاط چهار
حرف پیوستهٔ او ومی تواند بود که تحلیل
وتصحیف مذکور بعد از تصرفات باقی
وجود کیرد **اختیار** تا بپای نام کفتم اختر حسن
ترا • یافتم نام دیکر زان نقد نام جان فزا • یك
مرتبه که از لفظ اختر تارا نام کفته شود اسم
مقصود بحصول انجامد واستخراج اسم غریب
از اسم اختیار در اصل مشروح است **اسلوب**

اسمی وآن عبارتیست از ذکر اسم عددی
بقصد دلالت بران عدد یعنی بجهة تصرف
دران بان طریق که آن عدد وسیلهٔ انتقال
شود باسم یا حرفی دال بران نا موافق
شود بانچه در اسلوب حرفی از منتخب حلل افتاده
اگر کوئی از زین عدد حروف آن اسم خواهند چنانکه
سی کویند و هفتاد اراده نمایند و یاده کویند
و نه قصد کنند کوییم مراد از عدد مدلول درین
تعریف عددیست که موضوع له اسم مذکور
باشد بلغتی از لغات بضابط ابجاد عرفا
بباید دانست که از کلام حلل و منتخب در
بحث کتابت چنان معلوم می شود که هر گاه
از اسم عدد صورت اسمی آن مراد باشد داخل
در اعمال حسابی است نه از مقولهٔ ترادف
و معنی را که در ترادف واسطهٔ انتقال
می افتد از مذکور مراد تقیید نمود بانکه عدد
نباشد چنانکه سابقا مذکور و از انچه در این
مبحث ذکر یافت چنان مستفاد می شود که صورت
مذکوره داخل ترادف نباشد و بالجمله کلام حلل
و منتخب خالی از اضطرابی نیست فعلیک
بالتامل الصادق زین اورد زمین

نقل

لاله احمر بیرون. کرد ندر زشاخ غنچها سر بیرون
کل داشت بباغ روی پنهان در پرده. روهی
کشاده رفت دیگر بیرون. مصر کفته مقصود
بالتمثیل لفظ هفت است که از کلمهٔ رفت
بتعمیه حصول یافته و تعمیه آنست که
اشارت نموده به تبدیل حرف اول کلمهٔ
رفت بهاء مفتوحه و عبارت درهای
کشاده نسبت بلفظ بیرون یعنی اسقاط
حرف اول و لفظ رو ست غیاث
آینه هرکز نیارد آن مه فرخنده فال.
پیش زلف و رو از آنکه آید بتمثال و عبار
تمثال که در آخر بیست واقع شده بتصحیف
دلالت بر حرف آخر اسم کند خواه آن تصحیف
به لفظ نی تعلق گیرد. و خواه بمعنی آنکه
مسمای نی است و استخراج باقی حرف
از اصل معلوم می شود نوح پس از عمری
رسید این ناتوان را. ز تو زخم خدنگی بستم
آن را. یعنی از لفظ زخم خدنگی که عبارت از نقطه
بسمل باشد لفظ تمان را. و باین وسیله لفظ تو
متبدل می شود و حرف اول اسم مذکور و لفظ
تمان بلفظ ثمان که مراد هشت است آبل

مقصود بالتمثیل لفظ هفت است که بتعمیه حصول یافته چنانکه در اسم اعیان
دوهای میر
باشد
پیش زلف و رو از آن باشد بدین عبار
معا تبدیل حرف اول کلمهٔ زلف بهمزه مفتوحه ... از آن با ... است چنانکه در اسم نوح

بودل ما جراحتی که از وست • ماند از بعد ما
و دل چه نکوست • اشارت شده باسقاط
اربع که بترکیب حاصل شده از لفظ بعد و ما
و از لفظ و کلمهٔ ما و حرف لام حصول یافته

تاج ز لوح سینه بشو نام غیر تمام • ترا
چو سینه تهی گشت یابی از وی نام • لفظ
ترا که تهی شود تا ماند و کلمهٔ سینه که تهی شود
سه ما که باسلوب اسمی از آن حرف جیم مراد است
مناقشه می توان نمود که سین ادر
لفظ سینه معروفست و در لفظ سه که بمعنی
عدد است مجهول پس واسطه بعینه

بیرون نیامده باشد **مسیح** آمد خبر وصال
از حضرت دوست • جان های فراق دید
نه خاک ره اوست • از دیده نهان بود رخ
آن خورشید • این ذره که رخ همی نماید چه نکوست
حرف اول از لفظ شمس اسقاط یافته و حرف
اول لفظ ذره بهای مفتوحه متبدل شده
از تصرف ثانی لفظ هژده که صورت
حرفی آن مراد است جناب مولانا سیفی بخاری
می فرمودند که کلمهٔ هژده در عبارت اهل
خراسان بکسر اول و های غیر متلفظ مشهور است

ودر

ودر عرف ماوراء النهر بفتح اول و های
متلفظ مشهور است و مستعمل و در این معما
بفتح اول و های غیر متلفظ حصول یافته
که مخالف عرف هر فریق است **شکری**

پرسید از صبا سرای کوی را که هست •
آن خاک کوی همه او هر کجا که هست •
اشارت شده بادخال صاد بحصول مفتوحه که ام
پیوسته در لفظ سید که از تحلیل پرسید
مستفاد گشته و کلمهٔ سیصد سرانجام
پذیرفته که مراد صورت حرفی اسپ •
واستخراج باقی حروف ظاهر است **فصیح**

ره خط کل پای مسک دوست دید • رهش
از بصیرت بمقصد رسید • مصرع گفته درین
معما لفظ هشت بحصول پیوسته یعنی از
تبدیل رای مفتوحه که در کلمه بصیرت است
بلفظ هش عبارت بصی هشت حاصل شده
و از تالیف لفظ صی بهشت که صورت حرفی
آن مراد است حرف آخر اسم حصول یافته
واستخراج حرف اول از مصراع اولست
بملاحظهٔ تنصیص وانتقاد و قسم ثانی

تسمیه **معین** سر در قدم چون تو بریزم خمار

آخر زچه پای کل خوابش آید باری • از تبدیل حرف
اخر لفظ چه بپای کل کلمهٔ چل حاصل شده که
مراد ازان صورت حرفی است و از تألیف
لفظ خو که از تحلیل خوش وجود گرفته بحرف
ری لفظ خور مستفاد گشته که مقصود
ازان لفظ عین است **الغ** برگ گل وجیه
خود کند ایثار • بینی ار سوی گلبنی یکبار
از برگ گل بوسیلهٔ ترادف وقسم ثانی
تسمیه • لفظ دال مراد است که ازان اشارت
شده باسقاط حرف اول او و حرف اول
لفظ گل که از تحلیل گلبن حصول یافته
تبدیل پذیرفته بباء مضمومه که آن نیز
از تحلیل مذکور مستفاد گشته و عبارت
نی یکبار مشعر است بتکرار ان تبدیل و لفظ
بلبل حاصل می شود که مراد ازان بترادف
و اسلوب اسمی غین است **کافی** عشق یارین
تمام بارخ یار • همچنان هست و بیش
صد بار از عشق یارین مراد عشرین است
چنانکه مص گفته و از عشرین باسلوب
اسمی صورت حرفی قصد کرده که مسمای
کافست و ازان مسما بقسم ثانی تسمیه

اسم اراده رفته و لفظ تمام بجهة تعیین تسمیه است
کاف صح — و عبارت بارخ یار افادهٔ تألیف لفظی می کند
بحرف یا **حمزه** ازمی برخ مهش نکر قطرهٔ
خوی • کان ماه شدست افتابی ازمی بترادف
ازمی صح — لفظ خمر خواسته چون بر بالای مه او که
حرف اول ستاره ری است قطرهٔ خوی را که
نقطهٔ خاست بنگر بدسه حرف اول
اسم بحصول انجامد • و اشارت شده به تبدیل
حرف آخر لفظ خمر که در مصراع بترادف
ثانی صح — حاصل شده بافتاب که حرف سین است
و لفظ خمس تحصیل یافته که مراد ازان
صورت حرفی عدد پنج است **صفر**
سودای دل در عاشقی باشد ز مجنون
بیشتر • نقد و فا مانند او نبود و بنماید
دگر • کلمهٔ وفا تحلیل بدو جزء مستقل یافته
یعنی لفظ نقد که واو مفتوح باشد فا
مانند او که قاف نبوده بنماید و لفظ
نود حصول می یابد که مراد ازان صورت
حرفی است و عبارت بنماید دیگر اشارت
شده بانکه نقد وفا مانند او باری دیگر
بنماید و از نقد وفا دیرین مرتبه باسلوب

حرفی لفظ قن بزای معجمه مراد است یعنی مانند
لفظ قز که قراست برای مهمله بنماید و مخفی
نماند که کلمه او درین معما در عبارت اشارت
بتکرار او رفته داخل است اما در تحصیل
لفظ قز هیچ نوع دخلی ندارد بلکه مخل
است چنانکه بر متامل پوشیده نخواهد
ماند بعض از شارحان فرموده اند که از فا
صورت رقمی آن مراد خواهد بود که در حالت
بساطت دارد وشك نیست که حرف فا
در حالت بساطت مصحف حرف قاف
نیست انتهی پوشیده نماند که مراد شاعر
تشبیه حرف قاف است بحرف فا در همین
کلمه یعنی حرفی که بقاف میماند درین لفظ
چه صورت این حرف را در لفظ مذکور
همچنانکه قاف می توان خواند فا نیز می
توان خواند فاحسن التامل لا لا انرا که
درآینهٔ دل نیست جلا • کو بر مرهید دل
بشوخان بلا • گر بشنوی این پند زیاران
خواهی کرد • ناچار چو بند جاهلان ادلا •
شرح این معما در اصل رساله مذکوراست
اسلوب احصائی وان عبارتست از ذکر

پوشیده نماند که لفظ پند با هلان ولفظ دلا چون
هر دو حرف در الیا شوند بهمان حالت و سکان پنجاه
لا ان لا حصول خواهد پیوست
بخوبان
۱۲

احوال واوصاف عددی و ارادهٔ آن عدد
بجهة تصرف در آن عدد بطریقی که در اسلوب
اسمی گفته شد بعض از شارحان درین مقام فائده
فرموده اند محصلش آنکه احوال واوصاف را
تقیید بمختصه نموده بنابرآنکه شاید درین
اسلوب وضعی ذکر کرده شود در نفس امر
مختص آن عدد نباشد بلکه بملاحظهٔ خصوص
مادهٔ اختصاص یابد چنانکه در ضمن امثله
بوضوح خواهد پیوست پوشیده نماند که ذکر
احوال واوصاف مختص باشد بآن شیء
وجهی ندارد و می تواند بود که مصنف بنا بر ظهور
این معنی تقیید نموده باشد وآنکه گفته
در ضمن امثله بوضوح خواهد پیوست
واگر مرادش وصفی باشد که در معمای
امام مذکور خواهد شد بملاحظهٔ آنکه این
وصف در نفس امر مختص بعدد چهارصد
نیست بلکه بواسطهٔ خصوصیت
ماده که اضافت بلفظ ما یافته
مخصوص ماه عددی شود مدفوع است
بآنکه وصف درین معمیات مضاف است
بلفظ مذکور نه مطلق ماء ت مضاف

مختصر است • بود مذکور پس تقیید اوصاف
مختصه مقصود نباشد **امام** دل از نقاب

از رخ مهوش افکند • واندر دل ما تمامی آتش افکند
چون در دل ما که ام است لفظ تمامئات
خود را که حرف تا است فکنند میم والف
در لفظ ام باقی خواهد ماند ومقصود بالتمثیل لفظ
مئات است چنانکه مصرع گفته **خواجه زین**

سیل سرشك من کرد آهنگ اوج گردون • تا
هفت طاق دیدم آخر تمام پرخون • شرح این
معما در اصل رساله مذکور است **مغیث**

از عاشقان غمزه ده هرکو بردیار • جای غمیست
کو بغنیمت نکه مدار • غین اول که از
تحلیل غم حصول پیوسته مظروف
لفظ می واقع شده واز غین ثانی که از تحلیل
غنیمت بسه جزء مستقل مستفاد
گشته عدد هزار اراده رفته واز نیم
هزار که اشارت باسقاط او واقع شده
از عدد هزار نیز نفس عدد مراد است
واز نیم باقی که بالتزام معلوم می‌شود
باسلوب احصائی درین معما ذکر نیم باقی
است واراده حرف دال بر ان نه ذکر انیجی که

بص

بصریح مذکور گشته واز عدد هزار اسقاط
یافته سه مراد است از ان نفس عدد است
نه لفظ دال بر ان وسابقا مذکور شد که ذکر
دال بر آن عدد واراده نفس عدد از مقوله
اعمال حسابی که سخن در ان می‌رود نیست
ازین مقدمات ظاهر شد که ذکر غین واراده
عدد هزار از اسلوب حرفی نیست **قاسم**

شد ستاره چو بخت اشك از رو • کرد این کار
مهرنی جدا • واستخراج دو حرف اول اسم از اصل
رساله معلوم می‌شود واز مهرنی جدا باعتبار
ترادف واسقاط لفظ شم مراد است که چون
او سرشك از رو بریزد شین معجمه مهمله
خواهد شد **هود** دیده را غیر از شمار قطره
باران نبود • از عددها آنچه با اشك خودش
یکسان نمود • استخراج حروف اسم از آنچه در
اصل مذکور است معلوم می‌شود واما اشارت
بترتیب آن حروف واقع نشده وهمانا که
اکتفا بقرینه اسمی نموده پوشیده نماند که
مراد از عددها درین معما اگر ذات اعداد است هیچ
یك اعداد سه گانه با واشك خودش یکسان

ازعبارت شد ستاره چاه شین شود سدس تاره حصول پیوند که مقصود بالتمثیل است چنانکه در اسم هود

پوشیده نماند که از عددها آنچه با اشك خود

نمود استخراج حروف اسم از آنچه در اصل مذکور است
معلوم می شود واما اشارت بترتیب آن
حروف واقع نشده وهمانا که اکتفا بقرینهٔ
اسم نموده پوشیده نماند که مراد از عددها
درین معما اکرداف اعداد است هیچ یک
اعداد سه کانه با واشك خودش یکسان نیست
واکر الفاظ داله بر اعداد مذکوره مراد است
که لفظ پنج وشش وچهار باشد لازم می آید که این
مثال از قبیل اسلوب احصایی نباشد چه وصف
مذکور برین تقدیر عدد پنج وشش وچهار
باشد لازم می آید که این مثال از قبیل اسلوب
احصایی نباشد چه وصف مذکور برین
تقدیر عدد پنج وشش وچهار صادق نمی
آید تا وسیلهٔ انتقال شود از مذکور
بمراد بلکه بمجرد الفاظ ثلثه صادق می آید
پس ناچار باشد درین مقام از ارتکاب مسامحه
یعنی از عددها آنچه اسامی انها با اشك
خودش یکسان نمود فتامل صدیق مپندار
از صفای دوست اشك سینه ریشان را ز اعدا
آنچه نبود در حقیقت کوهر اشان را شرح این
معما در اصل رساله مذکور است بخفی از آنکه جفا

کشید

عدد او که اوّل است اول این فیلسیت که میان هر دو قاف واقع شد
از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد آن بنقطه است او حرفی که عدد اشك نهاد
صدا است از نقطه عاری است و حروفها که
آنکه
وچنانکه در اسم نجفی
مبر

کشیدن و محنت خوش است • چندان طمع وفا
نباشد از دوست • با خسته دلان مهر
وفاداری او • عشر ستم وجفا اکر هست
نکو است • از لفظ عدد ستم پانصد اراده است
واین تصرف از اسلوب حرفی نیست چنانکه
بکرات مذکور شد واز عشر مضاف الیه آن
عدد باسلوب احصایی که مقصود بالتمثیل
است چنانکه مصر کفته حرف نون
خواسته وجیم مفتوحه که از تحلیل جفا یافته
حصول عطف است بر عشر نه بر ستم
واز جز ثانی تحلیل بطریق ترادف
لفظ فی اراده رفته واعتراض بعض
شارحان بانکه امثال این تصرف
داخل هیچ یک از اعمال معمایی نیست
در بحث تحلیل در معمای شاهی بان
جواب مذکور شد وصی شاخ سنبل زخم
زلف تو در هر چمنی • همچو زلف تو دو تا
شد بنود نی شکنی • استخراج اسم مذکور
از اصل رساله معلوم می شود اما بباید
دانست که اثبات سه اسلوبی که درین
معما مقصود بالتمثیل است خالی از

از اشکالی نیست بجهة آنکه ذکر حرف جیم که باستعاره
وجود گرفته و ارادهٔ عدد سه از مقولهٔ
اسلوب حرفی نیست چنانکه مرّة بعد اخری
ذکر یافت و تصرفی دیگر که مثال اسلوب
حرفی تواند بود درین معمای ظاهر نیست
اگر گویی مراد از جیم که باستعاره حاصل
شده می تواند که نفس آن حرف باشد از عدد
سه و از تکرار او لفظ جج مقصود باشد
و از لفظ مذکور اسلوب حرفی اراده نمایند
گوییم برین تقدیر اسلوب احصایی حرفی منتفی خواهد
بود اسلوب حسابی وقتی بحصول می پیوندد که
از دو سه تکرار عدد قصد نموده وسیلهٔ
حرف واو سازند و غالبا که مصنف ذکر دال
بر عدد و ارادهٔ نفس عدد را از مقولهٔ اعمال
حسابی می نماید چنانکه بسیاری از فضلا
بران رفته اند و ظاهر عبارت او در تعریفات
اسالیب خمسه نیز ناظر بانست در بعض
شروح مذکور است که اسلوب احصایی درین
مثال ذکر عبارت بیش کنی است کاف
و نون از لفظ کنی یعنی آنچه در لفظ کنی
میتوان گفت که بیش است از دیگری چه

کا

کاف بیش است از یا و نون از هر دو و بخلاف
یا که درین لفظ از هیچ حرفی بیش نیست
و همین شارح گفته تواند بود که از کنی بملاحظهٔ
تحلیل او بکاف تشبیه و لفظ نی لفظ تا با ثا
مثلثه و تا بدو نقطهٔ فوقانی قصد نمایند
و از بیش کنی بملاحظهٔ مذکور حرف اول
لفظ نی یا نی اراده نموده اسقاط نمایند
و برین تقدیر اسلوب احصایی درین
معما ذکر بیش کنی و ارادهٔ حرف اول یکی از
دو لفظ مذکور انتهی پوشیده نماند که عبارت
مص در شرح این معما ناظر بانست که ارادهٔ
کاف و نون از لفظ کنی بعمل انتقاد باشد
و نی ملاحظهٔ تحلیل لفظ کنی فاحسن التأمل

اسلوب اختصاری و آن عبارتست از آنکه
معدودی که حصر آن در عدد معین مقرر
و مشهور باشد ذکر بوجهی که ذهن انتقال
نماید بان عدد یعنی ذکر معدود منحصر در عدد
معین و ارادهٔ اسم و یا حرف دال بر عدد
چنانکه سابقا ذکر یافت و شهرت انحصار
چه شاید معدودی در نفس الامر منحصر باشد
در عدد معین اما انحصار او دران عدد

عبار نموده باصل انحصار
ص

مشهور نباشد واین هنگام از مذکور مراد
ثانی منتقل نخواهد شد وبه انحصار
نفس امر هرچه می‌تواند که معدودی
بحسب نفس امر منحصر نباشد در عدد معین
اما مشهور چنان باشد که دران عدد منحصر است
ودرین صورت ذهن از مذکور منتقل خواهد
شد بمراد **هارون** اول و پایان مه راکو
منجم کم شمار ابرویت چندانکه باشد
کس نگوید زان شمار • از مه بترادف شهر
خواسته واشارت نموده باسقاط حرف
اول وآخر او واستخراج باقی اسم از اصل
رساله مذکور است واگر گویی ظاهر ازین
تفسیر مصراع آن می‌نماید که مقصود بالتمثیل
ذکر شمار ابرو باشد واراده عدد وحال آنکه
این تصرف باسلوب احصائی اشبه است
از اسلوب انحصاری گوییم مراد ذکر لفظ
ابرویت واراده شمار از قبیل تعیین طریق
است چنانکه در اسلوب حرفی مذکور شد
علی‌شاه مهرومه تا ماه رویش دیده اند
گرد کویش روز وشب گردیده اند • مهرومه
عبارت از دو حرف اول اسم است ومله

رو

رویش اشارت بحرف باقی **علی** ماه رخسار
ترا ای کاش در عیدی همی • بر مراد خویش
ببینم تا رهم از هر غمی • کلمهٔ عیدی تحلیل
یافته بدو جزء وکلمهٔ دیدم ترکیب
پذیرفته یعنی ماه را که لام است در عیدی
دیدم **سک** کرده دل من که خیالش بر
چهرهٔ او شمار خالش • از چهرهٔ او که
الف است باسلوب حرفی لفظ یک اراده
نموده واز شمار خال یک باسلوب انحصاری
حرف یا که موضوع است بازای عدد ده
وذکر شمار که از قبیل تعیین طریق است
چنانکه سابقاً مذکور شد وعبارت
دال بر عدد خال یک بیش نیست
منصور کنم مدام شمار بتان بکنج کنشت
من وشمار خود وحوری شمار بهشت •
از شمار لفظ من که بکنایت حصول یافته
باسلوب حرفی حرف صاد خواسته
که موضوع است بازای عدد نود
واز تالیف صاد بلفظ من که حرف
عطف دال است بر آن سه حرف اول
اسم حصول یافته واز شمار بهشت

باسلوب انحصاری حرف حا خواسته که
اشارت شده ~~باسقاط~~ باسقاط او از
کلمهٔ خور **اسلوب رقمی** و آن عبارتست
از اشارت کردن ببعض ارقام هندی
بروجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که
آن رقم بازای آن تعیین یافته یعنی
آن عدد وسیلهٔ انتقاد بود باسم
یا حرف موضوع بازای آن عدد چنانکه
انتقاد در اسالیب گذشته مذکور شد
و تقیید بهندسی بجهة اخراج صورتی
است که اشارت کنند ببعض ارقام
نجومی بروجهی که ذهن انتقال نماید
بعددی آن رقم بازای آن تعیین یافته
چون ذکر حرف سین که مثلا نزد اهل
تنجیم رقم شمس است و ارادهٔ رقم عدد شصت که
این رقم بضابطهٔ ابجاد و بازای آن
تعیین یافته زیراکه درین تصرف
اگر مراد مجرد عدد باشد داخل هیچ یک ازین
پنج اسلوب که بحث در آن می رود نیست
چنانکه بکرات مذکور شد و اگر عدد واسطهٔ
انتقال افتد باسم عدد که شصت است

از

از قبیل اسلوب حرفی است و بعض از
شارحان فرموده اند که تقیید ارقام
بهندسی بنا بر انست که تعریف مذکور
صادق نیاید بر مثل این صورت
مصراع رقم زن بنا مشرح و دینار و نیم
گویند در اسم پدر اراده نمایند علی الاحظهٔ
آنکه رقم دو دینار و نیم صورت کتابی
اسم پدر است زیراکه این تصرف را
باسلوب رقمی هیچ گونه مناسبت نیست
انتهی و مخفی نماند که تعریف مذکور نی
قید هندسی نیز برین تصرف صادق
نمی آید تا در اخراج او حاجت باین قید
افتد بجهت آنکه ذکر رقم اینجا بروجهی
نیست که ذهن از و انتقال نماید
بعددی که آن رقم بازای آن تعیین
یافته چه این رقم بازای آن عدد موضوع
نیست بخلاف ارقام هندسی و ارقام
نجومی **غیاث** شاهان جهان را که
نکامست حیات • دایم بارادگی بود
ملک و جهات • حاصل ز ارادهٔ شان
اگر هست یکی • بنود دگری که باشدش

وجه ثبات. شرح این معما در اصل رساله
مذکور است **بختیار** از انجم اشك پیش
ان سیم بدن. عشاق رقم زدند صد گونه
سخن. با اختر خویشتن جدا از دگران. کردم
رقم انچه می‌توانستم من. مص گفته از
لفظ با اختر انچه با اختر است یعنی سه حرف
با و خا و تا جدا ملاحظه کرده شد
وازما سوای آنکه دو الف و حرف ری است
انچه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است
که صورت رقم یازده است پوشیده
نماند که درین تفسیر اشارت نموده با آنکه
مراد از رقم درین معما رقم هندسی است
نه رقم بمعنی کتابت یا رقم اعم از هندسی
و نحو می‌چه بر تقدیر اول جمیع حروف
ثلاثهٔ باقیه صلاحیت ان دارند که
انها را رقم کنند و همچنین بر تقدیر
ثانی زیرا که حرف ری نزد اهل تنجیم
رقم قمر و نها راست و در عبارت
معما اشارتی هست بان معنی که مص قصد
کرده چنانکه باندك تأملی ظاهر شود
بهلول دل مقام مهرمهرویان زیبا قد شده

از لفظ با اختر انچه با اختر است یعنی سه حرف با و خا و تا جدا ملاحظه کرده شد وازما سوای آنکه دو الف و حرف ری است انچه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است که صورت رقم یازده است و چنانکه در اسم بهلول ۱۲

دل مقام مهرمهرویان سیمین بر شده. وه

وه که سرگردانیش همچون فلك بیحد شده مص
گفته که مقصود بالتمثیل منعکس شدن
رقم واو است از لفظ وه که باین وسیله
بحرف بی تبدیل یافته و هم بعبارت
سرگردانیش فاء فلك بلفظ لو تبدیل
می‌یابد پوشیده نماند که انعکاس رقم
شش برقم دو از قبیل تبدیل رقمی است که
بعض شارحان تعبیر از ان بقلب نموده
اما نه از جملهٔ قلب متعارف است چنانکه
در منتخب حلل تصریح یافته از جزئیات
اسلوب رقمی نیست چه درین تصریح که
تبدیل رقم شش است برقم دو اصلا
عدد منظور نیست پس چه گونه مقصود
بالتمثیل تواند بود بلکه مقصود
بالتمثیل ذکر رقم عدد دو است که بعد از
تبدیل حصول می‌یابد و ارادهٔ حرف بی
بوسیلهٔ مفهوم عدد بباید دانست که
عبارت بیحد شده بحسب ظاهر دلالت
بر اسقاط آخر می‌کند از دو و حال آنکه مقصود
اسقاط حرف آخر است از لفظ فلك **فرح**
سروی چو تو قد کشیده باشد مشکل.

مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم واو است از لفظ وه که باین وسیله حرف به تبدیل یافته و هم بعبارت سرگردانیش فای فلك بلفظ لو تبدیل یابد
و چنانکه در اسم فرح
الله

سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل
بر چهره دو خال تو چه زیباست کسی بر
مهر دو صفر دیده باشد مشکل • از مهر
بتلمیح حرف سین مراد است و از سین
رقمی که بازای عدد شصت تعیین
یافته و از اشارت دو صفر که یکی عبارت
از دائرهٔ صفر است و دیگری از لفظ
صفر بران رقم این صورت ۶۰۰ خواسته صفر
و از رقم ششصد که درین صورت حاصله
مرقوم گشته نه باشارت امری که مشعر باشد
بان اراده خالی از قصوری نیست و بان
می ماند که از لفظ مخور اسم معین واقع شده
نه باشارت امری که مشعر باشد بان
ارادهٔ و انکه در معمای نختیار بعد از
تحصیل این صورت بحث گفته که کردم
رقم انچه می توانستم من بجهة دفع همین
دغدغه است **صدا** اهل دلان سر بسر
روی بر آن خاک در یافته • هر یک زیک
مرتبهٔ بیشتر • مصر گفته هر حرف را که
از لفظ یک مرتبه زیاده شود مقصود
بحصول بپیوندد • و مخفی نماند که نسبت

زیادهٔ مرتبهٔ حرف از لفظ یک [illegible] است بوسیلهٔ عدد منفرد
سود مقصود بحصول [illegible] مقصود شود که [illegible] مذکور حرف خا
حرف زیاده [illegible] که [illegible] اما مخفی نماند که [illegible] مقصود بالتمثیل
حاصله در ضمن صورت ششصد که [illegible] از [illegible] خا

زیا

167

زیادتی مرتبه بحروف مبنی بر تسامح است
و انچه بالحقیقه متصف می شود آن
زیادتی رقم راعدد ده و رقم عدد بیست
است که بوسیلهٔ اتصاف باین
زیادتی رقم اول متبدل برقم صد می شود
و رقم ثانی متبدل دویست بتبدیل
رقمی او از رقم صد باسلوب رقمی اسم
عدد او مراد است و از رقم دویست
بهمان باسلوب حرف دال بر عدد
و ازین تقریر بوضوح پیوست که
مقصود بالتمثیل درین معما متعدد
واقع شده پس آنکه بعضی از شارحان
فرموده اند که مقصود بالتمثیل درین
معما ظاهر نیست دلالت بر قلت تامل
می کند والله تعالی اعلم **اعمال تکمیلی** است سه
تالیف و اسقاط و قلب • وجه تقسیم
اعمال تکمیلی به سه قسم این آنست که تحصیل
حروف اسم با عمال تحصیلی گاهی بر وجه
تفرق و انتشار حصول می یابد و گاهی
مختلط و ممتزج بغیر حروف اسم می باشد
و گاهی بر ترتیبی که مخالف ترتیب اسم است

وجود می‌گیرد وچون مقصود اصلی از معما
استخراج اسم است واسم عبارت از حروف
مجتمعهٔ خالصه از غیرست با ترتیبی خاص
بالضروره در صورت اول حاجت افتد
بتصرفی که افادهٔ انضمام والتیام آن حروف
کند بایکدیگر وآن عمل تالیف است
ودر صورت ثانی بتصرفی که موجب تحصیل
تجرید آن حروف باشد از غیر وآن عمل
اسقاط ودر صورت ثالث بتصرفی که ترتیب
حروف حاصله بسبب آن موافق شود بترتیب
اسم وآن عمل قلب است چنانکه معلوم خواهد شد

عمل تألیف

تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که
در مواضع متعدده اندراج یافته باشد
بجهة ترتیب اسم جمع کردن اجزا والفاظ
در اغلب بآن طریق می‌باشد که در نظم
کلام الفاظی اراده نماید که مشعر باشد
بانضمام والتیام آن اجزا بر وجه
اتصال یا امتزاج وگاه چنان می‌باشد که
از مجرد ایراد آن اجزا والفاظ قصد اجتماع
آنها بایکدیگر می‌نمایند درین معما باسم
شمس چون نقاب از روی آن دلبر فتاد

مهر

درفتاد

مهر بیخود شده از پا درفتاد • وتقیید
الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده
اندراج یافته باشد بجهة اخراج عمل
ترکیب است که از اقسام عمل تسهیلی است
چنانکه در منتخب حلل تصریح یافته چه
در ان عمل نیز جمع کردن الفاظ بجهة ترتیب
اسم متحقق است اما آن الفاظ در موضع
متعدده اندراج نیافته اما مخفی نماند که اعتبار
این قید موجب اخراج بعضی از افراد تالیف
نیز می‌شود که چون تالیف خاء مفتوحه
بلفظ یا که مراد از ان ام است درین
معمای مص باسم **حامد** عاشق اگر چه
صد غم در کوی دوست بیند • باید حیا
نی حل چون روی دوست بیند • پوشیده
نماند که چون تالیف عبارت از جمع کردن
الفاظ حروف است پس که اشارت
نمایند بجمع ارقام هندسی با یکدیگر یا بجمع
حرفی رقم هندسی با یکی بعد ازین حروف
چون مد وتشدید وحرکت وسکون
ونقطه از قبیل تالیف نماعدای این
صورت بنا بر ان است که تالیف از جمله

مصطلح نحو اهد بود وتخصیص تالیف م

اعمال تکمیلی است و عمل تکمیلی انکه بان
تکمیل حروف نمایند تکمیل ضروری که در
استخراج اسم ناچار است باشد از آن و جمع
میان ارقام هندسی و میان حرفی در قسم
از قبیل تکمیل حروف نیست و جمع میان
حرف عارضی از عوارض اگرچه از قبیل تکمیل
حروف تواند بود اما تکمیل ضروری نیست
بلکه استحسانی است فعلیک بالتامل
تالیف اتصالی بهم پیوستن اجزاست
بی ظرفیت و مظروفیت در منتخب حل مذکور است
که چون کلمهٔ فی در زبان عرب دلالت بر ظرفیت
میکند لفظ در که ترجمهٔ اوست اگر در
تالیف استعمال نمایند مشعر باشد بدخول
بعض اجزا در بعضی که ظاهرا ترکیب امتزاجی
است لیکن صورتی چند متصور است
که لفظ در در آن صور افادهٔ ترکیب اتصالی
کند از آن جمله انکه بدخول او متعدد مقصود باشد
بطریق عطف چه بر آن تقدیر مدلول او دخول
جزوی بود در میان دو جزء و حاصلش
اتصال اجزا باشد بیکدیگر چنانکه در اسم
چار درسی و یک زدم و آخر بود پنجی

وط

ولیکنه پس ظاهر و اگر در امثال این صورت
با کلمهٔ در لفظ میان ذکر کنند دلالتش بر مراد صریحتر باشد صح
چنانکه در اسم **عادل** چنان سرو ار بدست
افتد شرف را • نشاید در میان دین و دل •
و مخفی نماند که صدق تعریف مذکور بر امثال
این تالیف امتزاجی بر انصادق است
پس لازم آید که تعریف اول جامع نباشد
و تعریف ثانی مانع **صفی** شمشاد و سرو
صف زده بر طرف جویبار • جو یای
نسبتی بصف خادمان یار • از تالیف
یای نسبت بکلمهٔ صف بملاحظهٔ
انکه موقع یای نسبت آخر کلمات می باشد
اسم مقصود بحصول می پیوندد **محمد مؤمن**
میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان •
سلطان فلک سریر و دارای جهان
گردون لوحی نوشته آمد ای دل • خورشید
نهاده دل بهر حرفی از ان • کلمهٔ لوح
تحلیل یافته و از انضمام جزء اخیر
بیاء تنکیر لفظ حی ترکیب پذیرفته که
مراد از ان مسمای حی است و اشارت
شده بتبدیل لفظ گر از کلمهٔ گردون

که انتقادمع الترادف تعیین یافته بان
مسمّا ولفظ ای منقلب کشته ولفظ حدود
یا تحصیل پذیرفته وانتقاد واقع شده
بتألیف دل خورشید بتحریك از حروف
لفظ محصول وازدل خرشید نیست و پنج
حرف اول باعتبار خمس حرف میم مراد است
ونسبت بحرف اخیر بوسیله دو ترادف
وقلب لفظ زر مسافر خرشید غلام کشته
ان دلجو را• مه کرده سجود ان رخ نیکو را•
چون افسر ماه ومهر تاجش ~~افسر~~ کویند باید که
بود تاج مناسب او را از ماه بتلمیح مسمّای
ری مراد است که اشارت شده بانکه لفظ
اف که از تحلیل افسر بحصول پیوسته
سراو باشد ومهر کو بتلمیح عبارت از حرف
سین تاج او وتاج لفظ منا که میم است
دستار او وچون سر چیزی اول ان چیز
می باشد وتاج بربالای سر ودستار بربالای
تاج از تصرفات مذکوره اسم مقصود بترتیب
حصول می یابد میرم مهوشی دلها شکسته ای
من فدای آن شکست• می روم پیش همان
مهوش برای آن شکست• اشارت شده بتقدیم
وا

واو مفتوح از لفظ میرم پیش بر حرف راء
او بملاحظهٔ تحلیل کلمهٔ مهوش بسه جزء مستقل
وعبارت می ودم حصول یافته که متضمن
مقصود است واثبات کسره بر حرف را
از مقولهٔ عمل تحریك است ایاز در غم او نسفته
میخواهم من• دارم الم عشق نهان پیوسته• زیرا که
از و نفقته میخواهم من• اشارت شده باسقاط
دو حرف آخر لفظ الم که مذکور تنصیصی است
وباسقاط حرف زی از و بملاحظهٔ تحلیل
کلمهٔ زیرا به تحصیل آن حرف ثانیا عادل
دل بیخودی ز حد بیرون پیدا کرده• افتاده بدست
دلبران آن دل زار• قیدی که نداشت دل کنون
پیدا کرده• مصراع سیم مشعر است باسقاط حرف
الف از لفظ زار وکلمهٔ زر حصول یافته که
مراد از ان بترادف وقسم اول تسمیهٔ مسمّای
عین است ودر مصراع چهارم اشارت است
باسقاط از لفظ قید اول وتحصیل دل ثانیا
وازدل در مرتبهٔ اسقاط حرف وسط لفظ
قید مراد است که موجب حصول قد می شود
ودر مرتبهٔ تحصیل نفس لفظ دل خداداد
از لباس عمر کلها را بسی امید بود• خار خود

و بین دل از نکس نکفته مخواهم من م•

از فکر بری بیان و بیضمون نبیدا کرده•

آخر بهر یک چاک دامان را غنود • در اصل رساله
شرح یافته روح رقیب فتاده دور از
خاک پایش • ز محرومان که می‌آید بجایش
اشارت شده باسقاط روی لفظ که بوسیلهٔ
تحلیل لفظ محرومان بسه جزء مستقل
و بایراد لفظ رو بجای آن معین کوی بتو
نام آن مه سیم اندام • درج دراو و من بود
آخر نام • از درج درج محبوب بقسم اول کنایه
کلمهٔ دهان اراده رفته و از دهان
باستعاره حرف میم و از درج عاشق
بعمل مذکور لفظ عین قصد کرده شد
و از عبارت بود آخر نام می‌تواند که مراد آن باشد
که از مقصود بالکنایهٔ ثانی که لفظ عین
است بخلاف مقصود بالکنایهٔ اول چه ازو
معنی مراد است نه لفظ و می‌تواند که مراد
آن باشد که انچه حاصل شد اسم مقصود
بالاستخراج است شاه این خسته که دور
بود از خاک درش • شد ساکن فرشی که بود بر گذرش
یار • که مباد خاک این فرش جدا از زیر سر ساکن
و بالای سرش • از انچه مصنف در شرح این معما بیان
فرموده چنان معلوم می‌شود که شین ضمیر که

و معنی نفس لفظ او مقصود است

در

در آخر این معما واقع شده راجع بساکن باشد
اما آن نیز احتمال دارد که راجع بزیر سر ساکن
باشد که الف است و از انچه بالای سر
الف است جزم خواهند که علامت سکون است
چه اگر بر بالای سر الف جزم نباشد پس حرف
هجی بنوعی که مصنف شرح کرده نیز تحصیل
نیامد ارشد ای که ترا حسن مسلم باشد
مشکل چو تویی در همه عالم باشد • در کشور
جان تا شه خرشید و شان • شد نام تو قدر
مه کم کم باشد • قدر مه کم که کلمهٔ قد
باشد که از آن الف اراده شد و هرگاه که
کم او که حرف ری است با لفظ شد باشد
مقصود بحصولی پیوندد • مسعود دوش
از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل • رخ
کشادی پیرهن بر آفتاب انداخت گل • اشارت
شده باسقاط حرف اول لفظ که بوسیلهٔ
تحلیل لفظ کشادی و ترادف وجود گرفته است
از پیرهن گل باعتبار ورد واو و دال مراد
و از انداختن پیرهن گل بر افتاب که مراد از آن
حرف عین است افتادن افتاب خواسته
شده ابل دری که بود زینت گوش آن مه را

یا بالای سر ساکن نیز لازم نیست که جزم باشد

امیس

بجمیست شب هجر دل کمره را • دارد شه حسن اختر خوبی
بکمال زیبنده بود کمال اختر شه را • در اصل
مشروح است **موجب** سر و بیشت نماند سر
بر زمین • نا تراشیده سر کشتیست ببین •
نا تراشیده سر کنایتیست از ان که مو بر سر
داشته باشد چنانکه مصر گفته و از تحلیل
لفظ کشتی و ملاحظهٔ تصحیف لفظ سی حاصل
شده که نا تراشیده سر اسناد با اوست
حمیدی انان که بلطف نکته عیسی نفسند
هر نکته از ان اهل یقین کرده پسند • جز
مدح تو بر زبان نیارند از ان • هر یك بنهایت
ترقی برسند • در اصل رساله مذکور است
شیخی با شه همه دلبران زیبا رو را • اهنگ
دلی که هست سامان او را • جویای دلی
نی سرو پایی که بود جویان شده خاک راهمان
دلجو را • از دل که حشاست باسقاط حرف
اول و اخر او شین اراده رفته و اسم نی که
بترکیب حاصل شده و مراد از و مسماست
جوینده شین اراده شده و حرف خا که بوسیله
تحلیل خاک و ملاحظهٔ قسم اول تسمیه حصول
یافته جوینده همان دلجو که نی است اعتبار

نمود

نموده شد **رکن** هر کس نشسته با صنم نازنین
خویش • ماییم و کنج مختصری همنشین
خویش • از کنج مختصری که بصریح مذکور
گشته علاحظهٔ انتقاد حرف ری مراد است
و از کنج مختصری که بکنایت حصول یافته
کاف و نون قصد رفته • **بهرام** یکی ز طالع
بد بر طرف زهره دلبر • یکی ز هر طرفی ماه
پارهٔ در بر • از یکی که بر صدر مصراع ثانی
واقع شده است الف مراد است که بر طرف
او ماه پاره در بر اثبات یافته و از
ماه پاره ~~در بر اثبات یافته و از ماه پاره~~
در بر نسبت بطرف اول و حرف هجی در لفظ
بر مقصود است و نسبت بطرف ثانی اتصال
حرف میم بالف **اولیا** بیم تو ز راه عدم ای جان
عزیز • الا یش تست پاك شو از همه چیز
چون شد ز تو اندکی غبار ز کی دل • می دان که سلامت
[illegible] بود امنیت نیز • در اصل مشروح است
~~**شیخی** با شه همه دلبران زیبا رو را • اهنگ دلی که~~
~~هست سامان او را • جویای دلی نی سرو پایی که~~
~~بود • جویان شده خاک راهمان دلجو را • از~~
~~دل که حشاست باسقاط حرف اول و اخر او~~

شین اراده رفته واسم نبی که بترکیب حاصل
شده ومراد از ومسماست جوینده شین واقع
شده وحرف خا که بوسیلهٔ تحلیل خاک وملاحظهٔ
قسم اول تسمیه حصول یافته جوینده همان
دلجو که نبی است اعتبار نموده شد **رکن** هر کس
نشسته با صنم نازنین خویش • ماییم و کنج مختصری
همنشین خویش • از کنج مختصری که بصریح
مذکور گشته بملاحظهٔ انتقاد حرف ری مراد
واز کنج مختصری که بکنایت حصول یافته
کاف ونون قصد رفته **بهرام** یکی ز طالع
بد بر طرف زهره دلبر • یکی زهر طرفی ماه پاره
در بر • از یکی که بر صدر مصراع ثانی واقع شده
است الف اراده است که بر طرف وماه پاره در
بر اثبات یافته واز ماه پاره در بر نسبت
بطرف اول وحرف هی در لفظ بر مقصود است
ونسبت بطرف ثانی اتصال حرف میم
بالف **اولیا** بیم تو ز راه عدم ای جان عزیز
الایش تست پاک از همه چیز • چون شد ز تو تا نیکی
نماند ای دل • محو آنکه سلامت بود امنیت
نیز • در اصل امشروح است **ساقی**
آنکه طاس ال ریز میکند است • چون در امسال
پارسا شده است • لفظ قی که از مصرع ثانی

ساقی

بو

بوسیلهٔ ترادف وتصحیف حصول یافته
چون امسال شود لفظ سا که از تحلیل
پارسا وجود گرفته پا را اعتبار نموده
تقدیم لفظ ثانی بر اول لازم آید **نبی**
ساکنان عرش را باشد نظرها دمبدم •
جانب جایی که خود را ساخت خاک آن قدم •
از کلمهٔ جانب باسقاط جا نون وبی باقی
مانده وجانب جایی که پاست خاک قدم
او شده **برهان** خون چو گشت از چشم بر رخ
ریخته • صاف میها دیدم آن دم ریخته •
کلمهٔ هادی ترکیب یافته که بمعنی رهنماست
یعنی صاف می که باعتبار باده حرف
باست غاینده رد است ولفظ دمان
دم را ریخته **جامی** با امید آنکه بود عاری
از این فیض کرم • ای بفیض تو امید اهل
عرب را چو عجم • امید اهل عرب یعنی لفظی که
دال بر معنی امید است نزد عرب
کلمهٔ رجاست وامید اهل عجم یعنی
لفظ دال بر معنی مذکور نزد عجم کلمهٔ
امید است که از تالیف این دو کلمه
باهم عبارت رجا وامید بحصول پیوسته

و اشارت باسقاط همزهٔ مضمومه از آن عبارت
~~بوسیلهٔ تحلیل عبارت~~ بوسیلهٔ تحلیل
عبارت نا امید آن و باسقاط حرف اول
و آخر آن بملاحظهٔ توصیف و بوصف
عریان **خالد** هست نقد جان پاکان در رد
نی پایان دوست • خدمت پاکان ز بهر
درد بی پایان نکوست • از عبارت مت
پاکان که بتحلیل مذکور شد و لفظ مکان
تحصول پیوسته چنانکه مص می گوید
و اشارت شده بانکه لفظ خدکه از تحلیل
خدمت مستفاد گشته مکان درد بی پایان
شد که بملاحظهٔ ترادف و اسقاط الف
و لام است **منصود** زیر تو رخ آن دلبر
بسندیده • شد آشکار مرا عکس نور رخ دیده
عکس نور رخ دیده دیده در نور است • چنانکه
مص گفته یعنی عبارت اول عبارت
ثانیه است و عکس این معنی از جزئیات
قلب کلی است و تواند بود که مراد آن
باشد که عکس مضمون عبارت اول مضمون
عبارت ثانیه است و این هنگام عکس
بمعنی لغوی باشد محصل معنی معما آنکه شد

تا الف منزل چنانکه در اسم خالد

پوشیده نماند که از صفت پاکان که بتحلیل مذکور شده لفظ مکان بحصول پیوسته

چنانکه در اسم منصود

اشکا

١٧٤

آشکار میم مفتوح را که از تحلیل مرا حاصل شده
دیده که عبارت از حرف صاد است در لفظ
نور **نوایی** موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار
ماه من بین جانب موج آشنایی یاد دار •
از جانب مو که بتحلیل حاصل شده حرف واو
مراد است که اشارت شده بانکه لفظ نایی که
جزء ثانی تحلیل است ظرف آن حرف شود
علی دوست عنایت نامها کامد برون
زآن کلک [illegible] جان پرور • بیا بی سوی دل
آمد درو نام خوشت مضمر • لفظ مهاکه
نامها که از تحلیل نامها حصول یافته
چون الف از و ساقط شود مه ماند چنانکه
مص گفته محصل کلام آنکه لفظ نا از لفظ
عنایت تبدیل یافته بمه که لام است و لفظ
علیت حاصل شده و اشارت نموده بتکرار
سوی دل که یکبار از و حرف دال مراد است
و بار دیگر قلب سو که وس باشد و با دخال
مجموع در لفظ علیت مخفی نماند که بعد
از اسقاط حرف الف از لفظ مها لفظ
بهاء متحرک حصول محی یابد و چون واسطه
واقع شده و بایستی بعینه حصول یافتی

وس

وممکنست که جواب گفته شود بانکه لفظ
مها در معنی معمایی بسکون ها و مدّ الف
متلفظ است نه فتح ها فا عرف **شاه بایسنغر**
از اب حیات انکه روح افزا آید • پیوسته
زبان بمدح شه بگشاید • در شهر بکی چو نقش
زیبایی بین • ارد بنظر زخطّ آن شه باید •
مص گفته الف و نقش زی که مراد تصحیف لفظ
سبع است و لفظ بانی چون مجموع در کلمهٔ
شهر داخل شود مقصود بحصول پیوندد
و مخفی نخواهد بود که لفظ با درین معمّا
بر نقش زی مذکور می باشد اولی و انسب
می بود **قل احمد** ای دبیر از هر کجو هر راست
نتوان زد رقم • قد و بالای حبیب و زلفش
او رد در قلم • شرح این معمّا در اصل رساله
معلوم می شود **نوایی** بسته ام دل در فضای
کوی او باشد کنون • بنده را جایی که هست
از روضهٔ جنّت فزون • از دل لام باعتبار
لفظ یا حرف الف و یا مراد است که اشارت
شده باد خال ان دو حرف در فضای کوی که
عبارت از فرجهٔ میان واو و یاست و لفظ
نوایی بحصول امده که بعد از تبدیل کاف ازان

او

او بنون مقصود بحصول می پیوندد • **نقی**
ای جای غمت این دل غمدیدهٔ من • جور و ستمت
همه پسندیدهٔ من • آخر زعقیق ناب
در چشمی بین • اراسته بهر قدمت دیدهٔ من
اخر لفظ عقیق که قافست مظروف لفظ
نی شده بملاحظهٔ تحلیل کلمهٔ چشمی و ترکیب
لفظ درج **بشیر** کر می طلبی از ره راست نشان
رو جانب دیر همره پیر مغان • گویند براستی
بود زاهد شهر • شیداست و براستی نخست
بدان • لفظ شی را دست اعتبار کرده و لفظ
بر راستین **جنید** بنال از درد ای نی
در جدایی • که یار همدم و همدرد مایی • اشارت
شده باد خال لفظ نی در لفظ جد که از تحلیل
بحصول پیوسته **علی** ازان در هر کسی چیزی
دگر خواست • شفیعی در در زیر سر خواست خاک
مراد از زیر سر شفیعی ما بعد حرف شین است
که اشارت شده باثبات حرف یا که خاک
در عبارت از انست در ان محل عبارت شب
نی عجمی بحصول پیوسته که واسطه اسم مقصود است
امین بچوگان بازی آمد ان پسر باز • محل
کوی بازی دان و سر باز • از محل کوی

بازی می میدان اراده شده • یعنی لفظ
دان میدان باشد چنانکه مص گفته وعبارت
سر باز اشارت باسقاط حرف دال است امام
ای درد لشکستهٔ ما از روی تو • جان زیا
فتادهٔ ما خاک کوی تو • از جان زیا افتاده جا لفظ
مراد است واز خاک کوی مسمای یا واز ان مسما
اسم او که لفظ یاست واز لفظ یا که مرادفش
ام است محصل معنی معمایی انکه جای لفظ ما
ام است عماد برزبر خورشید اگرچه منزل ما و
گرفت • اهم آن چیزی که بالای وی آمد جا گرفت
اشارتست باثبات حرف عین که لفظ زبر
عبارت ازانست عین مکسوره اراده شده
چنانکه مص گفته واشارت نموده بانکه الف
ممدود که از تحلیل آهم بحصول پیوسته چیزی راکه
بالای وی است یعنی مد را جای خود ساخت
نبی ورز خط سبز بر لب جانان • هست باچاشنی
دو خال نهان • کلمهٔ چاشنی بعد از تعلق که
تصحیف یا وتحلیل یافته بسه جزء مستقل
بوسیلهٔ آن اشارت شده بادخال حرف با
در لفظ نی سالم چهره را ازبس که پوشد
زاهد نی وجد وحال • روی می آرد دگر در

کو

کوچهٔ عام از ملال • در اصل رساله مشروح
شده بابا یافت این بی سر و پا نور رخت در دل
خویش • درد لش یافته مهر ابدی منزل خویش
درد لش یافته یعنی لفظ باب دل خود راکه
الف است یافته واز مهر ابدی که
بصریح مذکور شده بوسیلهٔ ترادف واسقاط
عین و یا مراد است واز مهر ابدی که بکنایت
حاصل شده بملاحظهٔ تلمیح وقسم ثانی
تسمیه کلمهٔ سی اراده رفته واز سی بسلوک
اسمی حرف لام اشارت شده بادخال لام
در میان عین و یا یونس خط دلکش جانان
فرا کرده ظاهر • لب نوشش و در خور جوشش
آخر • از کلمهٔ خور که بصریح مذکور گشته
بترادف یوح مراد است واز خوری که
بکنایت حاصل شده بتلمیح حرف سین
واشارت نموده به تبدیل حرف آخر یوح بحرف
سین و بادخال لب نوش که نونست در لفظ نوس
خان آن صنم از من گدا چو شنید • حرف از
احتیاج دل خندید • از یاج دل که بوسیله
تحلیل احتیاج حصول یافته جای خود ساخته
و محصل معنی آنکه حرف از لب احت که الف است

لفظ خسن را جای خود دید انس شاد ست
دلم بروی نازك بدنی • جان تازه سروقامت
سیم تنی • چیزی که بود زگلشن دهر آخر
همسایهٔ سروقد و روی تنی • اشارت نموده
به همسایه بودن آخر گلشن که نونست بسرو
و روی تن که الف وسین است وچون همسایگی
نون باین دو حرف در آن صورت نمی بندد
که این دو حرف هر دو طرف نون باشند ادخال
نون در میان انها که مقصود بالتمثیل است
لازم می اید ومخفی نماند که از امثله تألیف
امتزاجی که مذکور شد بعضی اتصال را نیز شامل است
است اشارت بمعمای منصور و علی دوست
وشاه بایسنغر وقل احمد وعلی وعماد وسالم
وبا با علی وایضا جامع هر دو قسم است بلکه مفهوم
صریح او تألیف اتصالی است وتألیف امتزاجی
بطریق التزام معلوم می شود چه همسایگی نون
بالف وسین دلالت بر مقارنت او می کند
بهریك ازین دو حرف غایتش از مقارنت او
بهریك اندراج او در میان دو حرف لازم می آید
خواجه هرکه در بندگی وخدمت خصومت آن یار نکو
رو ندارد بخود آرد ز ادب روی درو • اشارت

شده

پوشیده نماند که آخر گلشن نون خواسته و همسایه ترکیب فته یعنی نون همسایهٔ سرو که الفست و همسایهٔ روی تن که سین است یکی نون طرف الف باشد و یکی طرف س

این معما بنام ابن کلام بیش از معمای انس مناسب بود از معما بنام ... صح

۱۷۰۷

شده بانکه لفظ نحو که بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ خود
حصول یافته رو ندارد ورود دارد واز
داشتن روی ادب در وجه با ان لفظ
تمام محصول اسم مذکور سرانجام می پذیرد •
اختیار هر لاله که افروخته بینی رویش
داغ ستم است بر دل از هر سویش • پیراهن
گل چیست دانی پرخون • خار آمده همچو تیر
بر پهلویش • خار که بر پهلوی خار اید
لفظ آخ حاصل شود وتیر که بر پهلوی
تیر آید لفظ تیار بحصول انجامد زمانی
دل که بودی با فراق یار در محنت کشی •
از رخش در خویش باید بعد ازین حد خویش
لفظ از که رخ خود را در خویش باید یعنی در لفظ
من زمان بحصول بپیوندد وحد خویش یاست
علا چو عشق نهان بر ملا او فتاد • دل زار
من در بلا او فتاد • شرح این معما در اصل
رساله مسطور است عمل اسقاط
وان عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده
از لفظی پوشیده نماند که این تعریف جامع است
ونه مانع اما اول بجهة انکه صادق نمی
اید بر اسقاط حرف واو از کلمهٔ خود وخویش

178

خوان وامثال آن چه واو جزء نیست
از الفاظ مذکور واما ثانی بجهة آنکه صادق
می آید بر عدم اعتبار حروف زائده از کلمهٔ
باغ و سبزه و گل درین معمای حضرت مخدومی
باسم بهلول **بهلول** گوشهٔ باغ و کنار سبزه
جوی و پای گل • گشت اگر با یار باشد خود
گرا بر وای گل • وحال آنکه از معقوله اسقاط
نیست چنانکه از کتب این فن معلوم می شود
جواب اما از اول آنست که مراد از لفظ درین تعریف
بلکه در جمیع تعریفات اعمال اعم است از
ملفوظ و مکتوب چنانکه سابقا اشارتی بآن
واقع شد بر ضمایر ارباب الباب مخفی نماند که حرف واو
در الفاظی که عن قریب مذکور شد و گاهی جزء
ملفوظ می باشد نه مکتوب چون یکی از دو
واو کلمهٔ داود وطاوس و یکی از دو
الف ادم وآمد و گاه جزء ملفوظ و مکتوب
می باشد معا واشارت بانتقاد آن
حرف در صورت ثانیه چه معتبر در استخراج
اسم از معما صورت کتابیست یا صورت
موافق کتابی باشد چنانکه در صدد
این مسوده شرف عز یافت وچون

حروف که هیچ جزء مکتوب باشد نه ملفوظ چون

حرف واو
لفظی

حرف مذکور درین صورت داخل صورت
کتابی نیست در استخراج اسم حاجت بنفی
او نخواهد بود تا از معقوله اسقاط شود
آری اگر آن حرف در اسمی که مقصود بالا
جزء نباشد بحسب تلفظ واشارت
بانتقاد آن نمایند تا موافق شود بصورت
لفظی آن اسم اولی وانسب خواهد بود واین
هنگام مناسب آنست که این تصرف را
از مقصوله اسرار دارند اما هیچ یک از
فضلای متقدم و متاخر متعرض بان
نشده اند واما اشارت بانتقاد آن
حرف در صورت تسیم برسه وجه متصورست
یکی آنکه اشارت نمایند بانتقاد آن
حرف بر سبیل اطلاق دوم آنکه اشارت
نمایند بانتقاد وجود کتابی آن حرف مقید
بانکه بحسب لفظ موجود باشد چنانکه درین
معمای بعضی از فضلا باسم داود **معما**
پرسید زمن آن صنم سیم اندام • از جور سپهر
و واردات ایام • در روی که در یافت نبی
ماه رخش • یک حرف نگرده گفتم بتمام
این دو صورت نیز از معقولهٔ اسقاط است

استخراج است

است نی اشارت نی انتقاد آن حرف اسم
مقصود تحصیل نمی‌یابد اما آنکه فاضل
مذکور این حرف را از مقولهٔ اسرار داشته
اند خطای فاحش است چنانکه در بحث اسرار
مذکور خواهد شد سیم آنکه اشارت کنند بانتفاء
وجود لفظی آن حرف مقیّد بآنکه بحسب وجود
کتابی موجود باشد چنانکه درین معمای
فاضل مشار الیه باسم عمرو معما باسم عمرو

آشفته شود چو طرهٔ جانان • کویم غم خود با وجو
در پیش کسان • آن عمر بخنده لب کشاید چو ز شوق

حرفی بنویسم نیارم بزبان و این صورت از مقولهٔ
اسرار است اگر بجهة اصلاح حرف اسم باشد
چنانکه درین معما و اگر بجهة اصلاح حروف
واسطه باشد حکم آن در اعمال تذییلی مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی حضرت مخدومی
حقایق پناهی نور الله مرقده در رسالهٔ
کبیر تعریف اسقاط برین وجه فرموده اند
که عبارت است از نقصان کردن حرفی یا بیشتر
از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم و مولانا
محمد طالب اعتراض کرده که این تعریف
نه جامع است و نه مانع اما اول بجهة آنکه

صاد

بانتفاء

براسقاط جزئی از حرف چنانکه درین معما باسم

زلف
نکرد کاملت پیراهن زلف
چو برد ای زکامل دامن زلف
واما ثانی بجهة آنکه
صادق می‌آید صح

صادق نمی‌آید بر عمل تبدیل و نظایرهم است که این
دو شبهه بر تعریف مص نیز متوجه می‌شود
وجواب از شبههٔ اول اینست که اصطلاح
قوم چنانکه از حلل و منتخب و سایر کتب معتبره
درین فن معلوم می‌شود بر آن قرار یافته که اسقاط
انداختن حرفیست از لفظ و تعریف حضرت مخدومی
و مص نیز بر طبق آن واقع شده و نظر برین
اصطلاح تصرف مذکور از جزئیات عمل اسقاط
نیست و مادامکه ثابت نشود که باین تصرف
از افراد اسقاط نیست نزد قوم از عدم صدق
جامعیت آن لازم نمی‌آید و آنکه معترض بزعم
خود این تصرف را از مقولهٔ اسقاط آورد
فائده نمی‌دهد و این اعتراض آن می‌نماید
کسی کوید تعریف کلمه بلفظ موضوع مفرد جامع
نیست بنا بر آنکه بر لفظ مرکب صادق نمی
آید فتأمل وانصف واما جواب از دغدغهٔ
ثانی آنکه مفهوم اسقاط انداختن حرفیست
یا بیشتر از لفظی و مفهوم تبدیل بدل کردن
حرفی یا بیشتر از لفظی بغیر آن و صدق
این تعریف دو مفهوم متغایر بر فرد واحد

معقولیت ندارد داری این مقدار هست که هرجا
تبدیل متحقق می‌شود. و در مواضع متعدده از حلل
و منتخب تصریح یافته که تبدیل متضمن این سه
عمل است اما تحقق اسقاط در ضمن تبدیل
لازم نمی‌آید که مفهوم اسقاط بر تبدیل صادق
آید بلکه بر فرد خویش صادق می‌آید و هیچ
محذوری نیست در این **عبد الکریم** گفتیم که داد
صبر دادم مکر. **وز وادی بیخودی فنا دیم بدر**
آمد غم تو رفت بر باد آخر. آن صبر و قدم بره نهادیم
دکر. استخراج حرف اول ظاهر است و در مصراع
ثانی از تحلیل لفظ نهادیم بفتح نون لفظ بر
ههنا ترکیب یافته که در اسم عبدی مسند
بکلمه اولی واز دال مسمی که از لفظ قدم حصول
می‌یابد اسم ان خواسته شده و دال مکسور از
لفظ قدم حصول می‌یابد آن خواسته شده
و دال مکسور از لفظ دیم تبدیل یافته بلفظ
کر که از تحلیل کلمهٔ دکر حاصل شده **صفی و صوفی**
اسباب جهان هرچه دارید بنظر. از درج در و
خزانهٔ نقره و زر. مصروف بخاک پای
دلدار اولی. هر وجه که هست از سر ان بگذر.

دلدار اولی

لفظ

اولی

اسقاط عجیب

وز وادی بیخودی فنا دیم بدر. زبد

لفظ مصروف بخاک پای که حرف یاست تألیف
یافته و لفظ حاصل شده و در اسم صفی اشارت
شده باسقاط هرچه از لفظ مذکور از وجه
اول حرف میم مراد است و از وجه ثانی
لفظ رو و در اسم صوفی اشعار واقع شده
باسقاط حرف اول از لفظ رو. **یحیی**
از قدح عشق چو من هر زمان. سر فکند
نی حدو می همچنان. اشارت شده باسقاط
حرف اول از لفظ بیچ که بتحلیل حصول
یافته و باسقاط دو حرف اول از دو لفظ
می **زبیر** من و دل را ز غم عشق تو اسباب
حضور. زبر و زیر شده هر دو ز یکدیگر
دور. زبر که از زیر دور شد و دو حرف
زا و با را ماند **افضل** بنگر بسوی ماه رخ
مه نماز قصر. کان صورتیست قبلهٔ صاحب
دلان عصر. از سوی ماه رخ قمر الف و قاف
مراد است و نماز قصر اشارتیست باسقاط
دو حرف آخر از کلمهٔ صلوة خالی از خفا
نیست **حسام** عشقت که مرا سوختن آموخت
همه. در خانهٔ دل شعله بر افروخت همه
چون جست شرارهای آتش ز دل بیرون.

چه نماز قصر است که دو رکعت آخر از نماز باسقاط
دو کلمهٔ صلوة صح صح صح
آخر از صح

یا پای که

مصروف

عبارت نماز قصر اشارت است
باسقاط دو حرف آخر از
کلمهٔ صلوة چه نماز قصر
آنست که دو رکعت آخر
او ساقط شود و چنانکه
در اسم حسام

حسود چون درون سوخت همه • چون شرارهای
آتش که عبارت از سه نقطهٔ حرف شین است
از دل که حشا است محو شد ولفظ همه بیرون
حسود را که حدا است چون درون حسود که
سوست بسوزد مقصود بحصول انجامد
سعدی دردیدهٔ راست بین ارباب نظر
غیر از مه رویت نبود ماه دگر • احولچو بماه
طلعتت کرد نگاه • نگچار یکی دو دیده ای
سیمبر • احولچو یکی زاد و همی بیند پس هر که اه
بماه که سی است نگاه کند شصت خواهد دید که
سین است و مصر گفته از دو دیدهٔ چوب
چار یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که از حرف
عین ولفظ ولفظ دی ار ا ده شده مخفی نماند که
از کم شدن چار یک از زاد و دیده کم شود نه آن
لفظ دو دیده مقصود بالتمثیل است
چه اسقاط عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا
بیشتر از لفظی چنانکه مذکور شد بلکه بایستی
این تصرف را از جزئیات کنایت داشتی
چنانکه ریختن نیمی زنقطهای اشک را در
معمای تقی و ظهیر کنایت داشته از ابقای
یک نقطه و غیر فاحسن التأمل صابر

بی بود همیشه چشم پر در و گهر • چون آینه
در مقابل آن دلبر • محروم شد از مقابلش
درداری • در پی رخ او هیچ نباشد دیگر •
در که بترکیب حاصل بترکیب حاصل شده
از مقابل او ولفظ صاف مراد است چنانکه
مصر گفته و از لفظ در که در مصراع ثانی
است حرف اول از و تبدیل یافته بحرف میم
فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند برزت
از ای لفظ فرهاد و حرف او که فاو ها است باقی
بود اول بآن معنی که بلفظ فی و ثانی بود باین
معنی که موج بود اسم مقصود بحصول پیوندد
بهمن پارسایان همه در دولتت جرعه کشند
از نخ هم سروپا سوخته او باش وشند • هر یک
از لفظ اوباش وشند که بتحلیل حاصل شده
از نخ هم سروپا سوخته • و حرف با باقی مانده
و ثانی بآن معنی که بعد از لفظ هم سروپا سوخته
ولفظ همن حصول یافته میرزا که دید
تا چشم نهان سوی عذار ماه او • پرز
اشک افکنده خود را بر کنار راه او • از عذار
ماه بانتقاد و قسم ثانی تسمیه کلمهٔ میم خواسته
و اشارت شده باسقاط اجزا و عبارت

بُرز اشك ركه باي عجمي وشين است افكنده
~~بركنار راه كه او از عذار ماه بانتقاد وقسم~~
~~ثاني تسميه كلمه ميم خواسته واشارت شده~~
~~باسقاط آخر او حرف هي است~~ اكرم كر از د
چو شمع اتش هجر يارم • جدا از خدا وبند خود
اشكبارم • اشك كه از خدا وبند اشك جدا شود
الف وكاف ماند وچون بلفظ رم اتصال
يابد مقصود حاصل شود • زين جان نواز
حرامش آن سرو سيم بر • يابند اهل زير زمين
نوبت دكر • اشارت شده بتكرار عبارت
اهل زير زمين يعني يابند اهل زير را از لفظ
زمين كه ميم است اهل زير زمين يعني غائب
بهمن صد آه دل ان نكار را در پي آن هر جور
وجفا كه مي رسد از وي دان • از پس كه
از سرهاي كسان باخت بتيغ • پي در پي كوي
ماند خالي ميدان • اشارت بتكرار واقع شده
اسقاط ما بين الطرفين قصد كرده از لفظ
باده كه بتحليل وترادف حاصل شده وبار ديكر
اسقاط حروف ما بين الطرفين از لفظ
ميدان امت بر دل غم واندوه تو انبوه بود •
بار دل من كران تر از كوه بود • من تا علال
با

اكرم

182

حرفي كه بود بر لب از اندوه بود • مصر كفته از لفظ غمت
باشم از ذكر غمت • تا بملال باشم يعني تا بينم تا
كويا باشم واكر كفتي در عبارت ذكر غمت تا
علال باشم يعني باشم تا كويا باشم اولي مي بود
وبهر تقدير ميم وتا حاصل مي شود واستخراج
حرف الف وتقديم پيش از آن روزي كه
برسي اي جوان مرقدم را از كسان وهيچ
كس ندهد نشان • ندهد از اول لفظ كسا
باقي ماند • واز لفظ ثاني هي وبرين تقدير تحليل
تصحيف موخر از اسقاط واقع مي شود
وتواند بود بود كه اسقاط را موخر ملاحظه
فرمايند صدر الدين هر دم بخون نويسم
بر روي زعفراني • بيخود دو صد رساله زانها
يكي نخواني • استخراج حرف اسم از اصل رساله
معلوم مي شود مكر حرف دال كه عبارت
زانها يكي نخواني • ~~استخراج حروف اسم از~~
~~اصل رساله معلوم مي شود مكر حرف~~
متضمن انست بملاحظة كم كردن
عدد يك از عدد پنج كه مدلول حرف هي
است فرح آمد نويد وصل واميد است
دمبدم • كا سايد از رخش دل ناشاد هم
اشارت شده باسقاط كاف والف از كلمة

ومثلي انست كه منقوص در غير منقوص منه بوجهي از وجوه تعيين يافته
از درجة اعتبار ساقط شود

کاف که بوسیلهٔ تحلیل وانتقاد وقسم ثانی
تسمیه وجود کرفته وباسقاط حرف شین
ازلفظ وحشش بوسیله انتقاد وقسم
ثانی کنایت **بیری** در آید شانه هردم در
ره زلف دلارایی کشاید پیچ راهی را زبهر پی
سروپایی یعنی کشاید لفظ پی چراهی را ازلفظ
بهر که پی سر باشد • وپای او یعنی بعد از حرف یا
باشد • **شبلی** شاید چهره چون مه
وخرشید هر زمان • برخاك کوی او زپی هم
ملازمان • در اصل مشروح است **بدر**
دلهای کسان بهم برآمد • بدکوی که تخم جور
کارد • یعنی لفظ بدرا بکوی که تخم لفظ جور
جو است بکارد یعنی بنا شد یا در زمین
پنهان کند **زینل** غم باد دل من همیشه سوخته
باد • این خانه پر از آتش افروخته باد
هر دل که بود بسوزد از زاری او • نالان
چه بود خانهٔ او سوخته باد • در مصراع سیم
اشارتست باسقاط دو حرف وسط ازلفظ
لفظ زاری وازنا که در مصراع اخیر تحلیل
حصول یافته انچه خانه است یعنی قلم از وسط ساقط
شده چنانکه مصر کفته **بدیع** بر سر بیمار خود آمد

دمی • من حصل الراحة من مقدمة • کفت
بکن ترك طعام وشراب • کفت کفانی
کبدی فی دمه • کفانی کبدی یعنی کاف
مفتوح غا ند از لفظ درکه مرادف فی است
مبدل شده بلفظ مه ومهر حاصل شده که مراد
از ان عین است **جلال** کفتم کجاست
جای غمت ای بت چکل • کفت آن صنم
دوباره که ناچار کنج دل • که اشارت بتکرار
شده اسقاط حرف دال قصد کرده از لفظ
جدل بملاحظه تحلیل لفظ کنج وباردکر اسقاط حرف دال
ازلفظ دال که بوسیلهٔ انتقاد وقسم
ثانی تسمیه وجود کرفته **زید** سازم جو سحاب را
دیدهٔ کریان را • خواهم در وصل آن مه تابان •
از ابر امید در هوای آن ماه • دری که بود
یتیم خواهم انزا • در اصل شرح یافته
بشیر آمد رقم عنایت از حضرت یار • هر
حرف در روزنامهٔ کوهر بار • مکتوب
بسان یکدری مکنونی • کرده شب پرستاره
بر روز نکار • ازلفظ مکتوب باسقاط یك
نقطه ویك لفظ مکنو که از تحلیل
مکنون بحصول پیوسته مسمای بی باقی

مانَدْ • وشب پرستاره عبارت از لفظ شی است
بشین معجمه که اثبات او بر روز مقصود
بحصول می انجامد مختفی نماند که یای تنکیر که
در مرکبات توصیفی نزد فصحای زمان ملحق
بوصف می شود چنانکه گویند جوان لطیفی
است یا بموصوف چنانکه گویند جوانی لطیف است
نه هرجه که جوانی لطیفی گویند وحال آنکه معنی
معمائی درین مثال مبتنی بر آنست که بهر دو
ملحق شود **شاه** بعیدی ماه من از است
خود را • ز رشکش ماه خواهد کاست خود را •
اشارت شده باسقاط حرف را از لفظ
رشش که از تحلیل کلمه رشک حاصل شده
وباسقاط لفظ خود از کلمه خواهد **ساقی**
از وصل توکر اثر نیابم چه عجب • وین کام
مراد از نیابم چه عجب • اسان چو رقیب تو نیابد
انرا • اخر من خسته گر نیابم چه عجب اشارت
نموده بانکه لفظ اسان همچو لفظ رقیب
نیابد انرا اول بمعنی اسقاط لفظ آن وثانی
بمعنی اسقاط حرف ری ولفظ ساقیت حصول
یافته که مصراع اخیر مشعر است باسقاط
حرف اخیر او **شرف** گفتمش درهای اشک

از بهر تست ای سرفراز • گفت چیزی را که
می باید نهان ظاهر مساز • درهای اشک که
عبارت از سه نقطهٔ شین است چون
لفظ سرفراز اثبات یابد تعلق بحرف
اول خواهد گرفت بنا بر عدم قابلیت حروف
باقی وعبارت شرفراز حاصل شود
بشین معجمه وانچه باید نهان کنایت
از ان است که اشارت شده باسقاط
او از عبارت مذکوره ودر بعضی از نسخ
بجای لفظ بهر بیای موحده لفظ واقع
شده وبمیم مکسوره واین هنگام تعلق
نقاط بحرف سین حاجت بتأویل
ندارد **قدیم** جز درد دل پاک یار ننمود آخر
باید بزدود دآیینه از دود آخر • از بهر
نمود پاکی در کار است • پاکی بنماید رخ مقصود
آخر • چون پاکی که الت سُتُردن موی است
از بهر لفظ نمود درکار شود مو از و ساقط
خواهد شد ولفظ کی پای خود را می نماید
ورخ مقصود آخر حروف حاصل شود مقصود
بحصول انجامد **ناصر** شد بجونی روی
آن شوخ پری وش افتاب • کس ندید از باد

وخاك وآب واتش افتاب • ازخاك وباد
واب واتش عناصر خواسته واشارت
نمودن باسقاط حرف اول او **بشير**

قصهٔ بردرد مجنون كان حديث دلكش است (ست)
شد كهن كر بشنوي حرفي ز درد من خوش است
ولفظ بشنوي كه كهن شود نوي از و زائل خواهد (آ)
شد • و با و شين باقي خواهد ماند كه بانضمام حرفي
از كلمهء درد افادهٔ مقصود كند در بعض شروح
مذكور است ازين معما اسم شير نيز بيرون
مي آيد وهركاه لفظ شنوي كهنه (شود) نو نخواهد
ماند وسماحت اين احتمال ظاهر است چه
معني عبارت برين تقدير ان ميشود كه لفظ
شنوي نو نماند كه نه آنكه نوا ز و ساقط شود
چنانكه مفهوم صريح اسقاط است **جامي**

آن شاه سرير معرفت فخر انام • در خلوت وحدتش
مقام است مدام • ودر جا بميان خلق باشد ورا
وحدت كردد كثرت آن جمع تمام • از تاليف
لفظ جا • بلفظ ميان كلمه جاميان حاصل
شد كه جمع جامي است وچون كثرت او بوحدت
مبدل كردد واحد او باقي خواهد ماند
كه اسم مقصود است **شاهم** زنيسان كه كرفت

اشد

اشك ما روي زمين • سازيم جو پاك چهره
زان در ثمين • ناچار كنيم دست ودامن پردر •
آخر زد وديده حاصل ماست همين • اشارت
شده ناچار كردن • لفظ دس ودا كه اول
از تحليل دست وثاني از تحليل دامن
تحليل تحصول پيوسته وسين والف
حاصل شده كه بعد از اثبات نقطها بر تحصول
سين مهمله (معجمه) مي شود وازيك ديده (بتنصيص)
لفظ ديده مراد است وازديكري بترادف
چشم كه اخر (ان) • دو حرف هجي وميم است
لقمان عمري كه لمن بدرس غم مي كذراند
با خود زكتاب وصل حرفي مي خواند • مي خواست
ميخواست دو صفحهٔ رخت برخواند بنحود
شد از ان دو ماه اخر چون خواند • ازيك
ماه باسلوب اختصاري حرف لام مراد است
واز ماه ديكر بترادف لفظ قمر را اشارت شد
باسقاط حرف اخر از ماه اخر بوسيلهٔ
عبارت بنحود وباسقاط لفظ خود از كلمه
خواند بهمان وسيله **امين** هر زمان آينه
مي آرد به پيش • ماه من چون ديده در ديدار
خويش • در اصل مشروح است • وجامع هردو

قسم عینی و مثلی است این چند مثال نوشته شد
نماند که معمای صفی و صوفی نسبت با اسم
صفی جامع هر دو قسم است و ازین قبیل است
معمای ساقی و زنبیل چنانکه باندک تأملی
ظاهر می شود **خان** دوش در میخانه کردند
احتسابی زاهدان • خاک آن در جای آب
زنده کانی شد بدان • در میخانه که احتساب کنند
می را خواهند ریخت و این اسقاط مثلی است
و چون آخر لفظ خانه که بعد از اسقاط باقی
مانده در جای آب زنده کانی شود که ظلمات
است مرئی نخواهد شد و این اسقاط عینی است
امان ای آنکه در اسرار حقایق کوشی • گویا ازل
کلک تو با خاموشی • صد معنی اگر بدل در آید فی الحال
از خامه و از زبان لباسش پوشی • از لفظ خامه که
لباسش پوشیده شود حرف اول و آخر او
اسقاط کرده و از لفظ لسان که بمترادف
حصول یافته چون لباسش پوشیده شود ملاحظه
تحلیل لفظ لباس بسه جزء مستقل لام مکسور
و سین مفتوح از او اسقاط باید اول اسقاط
عینی است و ثانی مثلی **زکی** دل جست دوای
درد خود ایامی • حاصل نشد از هیچ کس آرامی

محتا

محتاج حکیمان زمان را گویند • عار نسبت
حکیم و نیست جز از نامی • کلمهٔ حکیمان تحلیل یافته
بسه جزء مستقل و لفظ ما تن را از کلمهٔ
زمان محتاج حک گفته اسقاط نموده و حرف ز را
تحصیل یافته و از عاری بودن حکیم اسقاط
حرف اول و آخر او اراده رفته **هارون**
آن مه دل من بخویش مائل کرده • بسته
کمر و عرض سمائل کرده • چون کرد هلاک
کمرش چیست دگر • لفظ هلا که از تحلیل
هلاک مستفاد گشته کمر خود را که لام
کم کرده و الف لفظ روان تیغ حمایل
کرده یعنی بجهة عدم اعتبار خطی در میان
او کشیده شده چنانکه مص گفته **معین**
نی سنجیده غم گفت می آن خدنگ ما تر آزو
در دل زار • در اصل مشروح گشته **نور**
نی می منشین زننگ دستی ای دل کن
رهن می این لباس هستی ای دل • چون
رهن شود برهنه یابی باری • خود را
ز لباس خود برستی ای دل • اشارت
شده برهنه بودن لفظ رهن و لفظ
شود • و از برهنه بودن لفظ رهن

است
آن سرو روان تیغ حمایل کرده

ولفظ شود و از برهنه بودن لفظ رهن
اسقاط لفظ ره خواسته از و و از برهنه
بودن شود اسقاط حرف اول و آخر او
واستخراج باقی اسم از باقی مصراع ظاهر است

بیت دلرا جها بنیست که اندوه دران ::
بیکرانست کران تا بکران. استخراج اسم

مذکور ازین معما بر دو وجه متصور است
یکی آنکه لفظ کران که در میان مصراع است
وسیله انتقاد شود یعنی از لفظ بی کران
که به تنصیص مذکور گشته کنار او که
نون است تا بکاف بران علاحظهء
تحلیل لفظ کران که در اخر بیت است
واسقاط حروف ثلثه برین تقدیر
اسقاط عینی می شود چه آن حروف
در ضمن لفظ بیکران باشارت انتقادی
تعیین یافته از درجهء اعتبارات
ساقط گشته اند اما لازم می آید که مثال
مذکور جامع هر دو قسم اسقاط نباشد
چنانکه مدعای مصنف است وجه
دوم آنکه لفظ کران وسیلهء انتقاد
نشود بلکه مراد ازان به تنصیص نفس لفظ

او

لفظ کران اورا م

او باشد یعنی از بی کران لفظ کران تا بکاف
بران و در بعضی شروح مذکور است که
مثال مذکور برین تقدیر نیز جامع هر دو
قسم نمی شود و ممکن نیست که جواب گفته شود
بانکه منقوص منه که حروف ثلثه ازان
اسقاط می یابد درین معما متعدد واقع شده
یکی لفظ بی کران و دیگری لفظ
کران که هر دو به تنصیص مذکور گشته اند
واسقاط آن حروف ازین حیثیت که از
لفظ بیکران واقع می شود واسقاط مثلی است
بنا بر آن که حروف منقوص در ضمن لفظ
کران به تنصیص مذکور گشته از درجهء
اعتبار ساقط شده اند و ازین حیثیت که
لفظ کران اسقاط می یابد اسقاط
عینی است چه آن حروف در ضمن لفظ
کران تعیین یافته اسقاط پذیرفته
تأمل فانه دقیق شمس می گفت دل حکایتی از روز هجر او

روز هجر او. گفتم بود شب ابدی وصف او مگو
از شب ابدی حرف شین مراد است از نا گفتن
وصف شب که ابدی است علاحظهء
تحلیل او بسه جزء مستقل واراده امس

از جزء آخر اسقاط همزهٔ مفتوحه قصد
کرده از لفظ امس **شعیب** گفتم که دهم شرح دل
ناشادم • با چرخ گران مه بستانند دادم • خود
سوخته شد خانهٔ خورشید چو لب • برقصهٔ سوزناک
خود بگشادم • در اصل رساله مشروح است
و مادهٔ حرف آخر اسم کلمهٔ لب است **اختیم**
عاشق نیز دل ز تیغت شاد شد • با خیت بخود
سر ز غم آزاد شد • و لفظ اخت حصول
میم یابد که بعد از اسقاط حرف اول غم اسم
مقصود حاصل می شود **امان شاه**
عاشق دمی که آه کشد پیش دلستان • زآهش
عذار ماه بپوشد همان زمان • لفظ زاهش که
عذار ماه را بپوشد زاهشان حاصل شود
و اشارت شده به تبدیل های مفتوحه
از و بلفظ مان که از تحلیل همان بحصول
پیوسته و با اسقاط زای مفتوحه از و ملاحظهٔ
اسقاط حرف شین از لفظ زاهش و تبدیل
و اسقاط مذکور اما برین تقدیر جامع هر دو
قسم اسقاط نمی شود • **زین** تا چه خواهد
شد دگر از گریه عاین چشم پر آب • بازبار آنست
بالاخانهٔ چشم خراب • اشارت شده باسقاط
لفظ

لفظ با از کلمهٔ باز و اسقاط مسمای عین
از لفظ عین بوسیلهٔ ترادف و انتقاد **عمل**
قلب و آن عبارتست از تغییر ترتیب
حروف یا کلمات بجهة حصول مقصود و نگفته که
تغییر ترتیب حروف کلمهٔ چه شاید تغییر
در ترتیب حروف دو کلمه یا بیشتر واقع
شود چنانکه در معمای منصور خواهد آمد
و چنانکه در معمای ظاهر بحسب انتقاد
نظر بیک احتمال شرف عرض یافت اگر گوئی
متبادر از کلام مصنف در تعبیر و تقسیم
آنست که تردید مفهوم از کلمهٔ یا بر سبیل
انفصال الحقیقت باشد و بر تقدیر که
مراد بحروف اعم باشد از حروف کلمه
یا بیشتر از کلمه این معنی راست
نمی آید چه هرگاه تغییر در ترتیب حروف
دو کلمه • یا بیشتر واقع شود و تغییر
در ترتیب کلمات متحقق شود تغییر
در ترتیب حروف کلمه آنست که منظور
معمایی نیز متحقق خواهد شد گوییم
مقصود انفصال الحقیقی است و مراد
از و تغییر ترتیب حروف آنست که

مطلب عمل قلب

منظور معمایی در آن تغییر حروف باشد
من حیث هی من حیث انها کلمات
و از تغییر آنکه منظور تغییر لا من
حیث انها حروف و این هنگام اتصال
حقیقی باشد و اشکال لازم نیاید و در این
عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد
اما از تمام این چنانکه لفظ بر در را بقلب
بعض اسم بدر رسانند و اما قید علی الترتیب
منقلب گردد اما قید تمام بجهة آنکه در قلب
بعض هر گاهی حروف ترتیب منقلب می گردد
اما قید تمام بجهة آنکه در قلب بعض هر گاهی
حروف ترتیب منقلب می گردد اما از
تمام این چنانکه لفظ بر در را بقلب بعض اسم
بدر رسانند و اما قید علی الترتیب بنا بر آنکه
در قلب بعض گاهی تمام حروف لفظی منقلب
می گردد اما نه بر ترتیب چنانکه در این
معمای بعضی از فضلا باسم جمال **معما**

فکر حال دل برهم زده ام کن بکرم • پیش از آن
روز که برهم زده باشد جلم • در افکار شریفی
مذکور است که تعریف کل از وی مشکل
می شود بقلب هر کلمه که فرح باشد چرا که حرف

و

تعمیه

وسطش بعد از انقلاب هیچ وجه تغییر
نیست چنانکه دل زار گویند و زار ز
خواهند و اگر چنانچه از کلمهء سه حرفی حرف
اول و آخر او را مقدم و مؤخر سازند بی
تعرض بحرف وسط چنانکه جامهٔ جواز
گویند در درج قصد کنند اعتراض اظهر
خواهد بود تمام شد سخنش و جواب میتوان
گفت که مراد از انقلاب حروف اعم است
بحسب مکان منقلب گردند بآن معنی که
مکان هر یک بمکان دیگر تغییر یابد و از آنکه
بحسب وضع منقلب گردند و نیک نیست که
حرف الف در قلب لفظ زار آز و حرف
واو در قلب لفظ خور اگر چه بحسب مکان تغییر
نیافته اند اما چه الف پیش از قلب بعد از
زای معجمه بود و قبل از رای مهمله
و بعد از قلب بر عکس آن واقع شده
و از این قبیل است حرف واو در لفظ روح
حال آنکه تصرف در لفظ حور بر وجه
مذکور می تواند بود که از قبیل کلی نباشد
چه در قلب کلی ظاهر آنست که تغییر
ترتیب در جمیع حروف منظور باشد

حرف اول و آخر
کرده
از آنکه
اما بحسب وضع تغییر یافته اند صح

اگر گویند هرگاه انقلاب حروف اعم باشد
از انقلاب بحسب مکان و بحسب وضع
تعریف کل بر بسیاری از افراد قلب بعض صادق
آید خصوصا بر قلب بعضی که قبل ازین در
معمای جمال از بعض فضلا نقل کرده شد
چه حروف کلمهٔ اجلم درین ماده بتمامه منقلب
گشته بحسب وضع گوییم وضع حروف کلمهٔ
مذکوره اگرچه بتمام تغییر یافته باشد
اما تغییر نیافته چنانکه باندک تأملی معلوم
می شود اگر هرچه گاه دلهای عشاق گشت
گویند و ازان اسم عاشق قصد کنند این تصرف
از قبیل قلب و بعض نخواهد بود بنا بر آنکه کلمهٔ
گشت بعرف این طائفه از ادوات قلب کل است
نه قلب بعض و از مقولهٔ قلب بعض کل نیز می تواند
بود زیرا که حروف کلمه بتمام منقلب نگشته
گوییم که صورت مذکوره از قبیل قلب
بعض است و صیغهٔ قلب کل گاهی در
قلب بعض استعمال می یابد بشرط آنکه ایمائی
کرده شود بمحل تصرف و در حل مطرز
تصریح این معنی واقع شده و تمثیل
نموده باین معما در اسم شمس معمی مشورت

جسیتم

جستیم بهر نام و چندی ز آن بگشت اول
از سو کنند گویم گر نباید با ورت و تواند بود که
در امثال این ماده بدو قلب قایل شوند
یکی نسبت بمجموع کلمهٔ عشاق و مشورت
و این را از افراد قلب بعض دارند و دیگر
نسبت بدو حرف میان عشاق و جزء
حرف اول مشورت و این را از اعداد
قلب کل اعتبار نمایند پس صیغهٔ قلب
کل در محل خود مستعمل شده باشد
و قلب بعضی لازم آن افتاده و اگر تغییر
در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند می
تواند بود که تغییر ترتیب در میان کلمه حرفی
وجود گیرد و چنانکه درین معمای بعضی
از فضلا باسم سلام معما باسم سلام تا مهر تو
جای در دل محزون یافت ۰ خود را سوخت از ده
دگرگون یافت ۰ ای ماه ترا خرد بمیزان سنجید
با مهر سپهر از تو بیت افزون یافت ۰ از ماه
باسلوب انحصاری و قسم ثانی تسمیه
کلمه لام قصد نموده و از مهر تثلیث حرف سین
خواسته و با افزون مهر اراده شده
و پایان رفتن ماه حسام از وضع

جنت سرکوی تو به است • از جور وشاه
نظر بسوی تو به است • کویند بحسنت
افتاب ان غلط است • صد بار ز افتاب
روی تو به است • کلمهٔ حسن و افتاب
تحلیل یافته و کلمهٔ بتافت ترکیب یافته و باقی
تصرفات ظاهر است **شجاع** چون مه و خورشید
در هیچ ان بت رعنا خوش است • کر برفتار
سماعش رفت دل ازجا خوش است • لفظ
سماع تحلیل یافته و اسناد رفتار بسما
بلفظ عش قلب آن لفظ اراده نموده که بعد
از ادخال لفظ جا در ومقصود بحصول می انجامد
بنی کاتب تقدیر بر خط مشکبار • نی قلم بنگاشت
بر رخسار یار • اشارت شده باسقاط الف
بنگاشت و عبارت بنکشت حاصل شده
که متضمن اسم مقصود است • **سهراب**
از سیل سرشکم ای سهی قد • هست آب کرفته
راه بی حد • لفظ هس که از تحلیل کلمهٔ هست
حاصل شده بوسیلهٔ ترکیب کلمهٔ تاب
منقلب کشته و از راه بی حد تبدیل لفظ
راب مراد است • **واحد** زتاب عشق در جاودانه
سوزد لیست • کذشت درد ز حد این چه درد
جان

جان کسل است • لفظ جاو که از تحلیل
جاودانه حصول یافته چون دانه را بسوزد
منقلب کردد سه حرف اول اسم مستفاد
شود و درد که بمترادف از وکلمهٔ دا مراد است
چون از حد کذرد دال ماند **شاهم**
یاسمین پیش تو بنهاده قدم • پاش بپیچیده
بی برهم • اشارت شده بتکرار کلمهٔ پیچیده
که مسند است بلفظ پاش یعنی لفظ پاش
دو بار پیچیده یکبار یعنی اسقاط حرفی و بار
دیکر یعنی قلب خواه اسقاط مقدم
باشد خواه قلب و مخفی نماند که مراد تکرار
مسند است که کلمهٔ پیچیده باشد نه تکرار
مجموع مسند و مسند الیه چنانکه بر متأمل
پوشیده نیست و استخراج دو حرف
باقی ظاهر است **منصور** ای دل بکوش
در وصفی چو برآی نام • هر دل جو عاقبت
بسر آید شود تمام • در اصل مشروح است
شریف بهتر است از مهر و مه رخساره
آن نازنین • سوی مهر و مه چو دیدی در خشم
آخر ببین • لفظ مه معطوف است بر سوی
مهر یا بر مهر و از در بمترادف فی خواسته شده

واشارت نموده بقلب آن محمود فیض عام
یار بین کز بادهٔ انعام اوست • دم شمن
نی یا و سر که لفظ شم است سر جای یا مانده
چو دوست • دم شمن نی یا و سر که لفظ شم
است سر جای یا مانده یعنی حرف اول
او تبدیل یافته بلفظ محل که آخر او ساقط
شده ولفظ دو که از تحلیل لفظ دوست
حاصل شده و نیز سر جای یا مانده یعنی قلب
امیر ادهم شد زاه بی دلان غمزده
یار ما چون زلف خود برهم زده • عبارت
یار ما برهم زده یعنی تألیف بلفظ هم
بهادر سنبل چین را بچین سنبل آن گل عذار
هست میلی کامد آشفته بسوی این دیار
لفظ می که از تحلیل میل حاصل شده عبارت
از باده است که اشارت شده بقلب آن
و بتألیف محصول بسوی دیار که ری است
بها سرو قدش ز بهشت آمد و طوبی شاید
بهواخواهی اگر در پی حشر و شر آید • اشارت نموده
بتحصیل لفظ بهوا و بآنکه واو مفتوح شد از پی
سر او که حرف با ست آید و عبارت بو ها حاصل
شده که متضمن اسم مقصود است غریب

قلب و زلف خود که دال است بهم زده یعنی

بکو

192

بکو بغیر که هر کو بود بمرتبه بیش • بقدر
مرتبه از دیگری بود در پیش • از لفظ
بغیر چون • هر حرفی که بحسب مرتبه بیشتر
است از دیگری مقدم شود بر آن اسم مقصود
بحصول انجامد ولفظ بغیر می تواند که
بترکیب لفظی وجود گیرد و می تواند که بتألیف
تحقیق پذیرد • بملاحظهٔ تحلیل بکو بکو
جزء ترخان یا ز بهر هلاک اهل نظر • رخ
نمود از بتان بتی دیگر • اشارت شده به تبدیل
بای مضمومه از لفظ بتان بلفظ رخ بوسیلهٔ
تحلیل لفظ بت ولفظ رختان حاصل
شده و عبارت بتی دیگر مشعر است بتقدیم
حرف تا از لفظ رختان بر باقی حروف
یعنی نی نیز رخ نماید ضیا منم که می
کشم ای زاهد آنکه بدوش سبو • شمار یاضت
بی حد برای نام نکو • شمار لفظ یاضت
بیحد که یا ضاد است هشت صد و یازده و صورت
حرفی این عدد اسم مقصود است رستم
دل من زیر و زبر گشته پریشان طور ست
ستم و جور کنی زیر و زبر زان جور ست
دو کلمهٔ ستم و جور را که زیر و زبر کنند

و شاید که عمل قلب
در این طریق مبتنی
بر عمل حساب باشد
چنانکه در اسم ضیا
مر

جور و ستم را که

٤

عبارت جور ستم حاصل شود که اشارت
شده باسقاط لفظ جواز و **اولیا** صوفی که
بوصف صاف می لب بگشاد • حرفی دو سه
گفت کوته و نی بنیاد • نی بهره جو از خیال
اوصاف می است • بود آن دو سه حرف
عکس مقصود و مراد • در اصل مشروح است
اما باید دانست که از تغییر تفسیر مص
چنان معلوم می شود که تغییر ترتیب درین
معما نسبت بحروف مذکوره وجود گرفته
باشد و برین تقدیر عبارت عکس مقصود
ترکیب توصیفی خواهد یعنی آن حروف
عکسی است که آن عکس مقصود و مراد ناظم است
نه ترکیب اضافی که مراد از مقصود مذکور
باشد زیرا که تغییر ترتیب درین هنگام
تعلق اسم مذکور می گردد نه بحروف مذکوره
با آنکه معما برین تقدیر از جملهٔ معمیاتی
می شود که در آخر رساله ذکر خواهد نمود
که گاهی در معما اشارت بحصول مقصود
چنان می باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه
تصرف نمایند با تصریح با نچه بعد از تصرف
بحصول پیوسته و اعتقاد شان آنست که اسم صح

در

در استخراج اسم در معمیات سابقه بر خلاف
این طریق است **سراج** شمع را باید سزا
دادن باتش پیش تو • کشته اخر سرفراز
تاج سرکش پیش تو • مص گفته از دو
لفظ تاج • و سر لفظ آخر تقدیم یافته که
عبارت سرفراز اشارت بانست و باین
تغییر تصریح است در آنکه مقصود تقدیم
لفظ آخر است ازین دو لفظ آخر است
ازین دو لفظ بر اول از ثانی بملاحظهٔ
آنکه سرفراز این دو لفظ اول خواهند یعنی
آخر کشته لفظ اول ازین دو لفظ • و بهر
تقدیر عبارت سرتاج حصول می یابد که
اشارت شده باسقاط حرف تا از ان
و دو قسم از جملهٔ اعمالیست که بعض آخر صح
از ارباب فضایل یعنی مولانا شریفی صاحب
کتاب افکار چنانکه در صدر این مسوده
شرف عرض یافت خواه در ضمن حصول
اسم وقوع یافته باشد • و خواه بعد از ان
اصلاح پذیرد و پوشیده نماند که رعایت
باقی محسنات در حصول اسم اگرچه
از امور محسنه است اما از مقولهٔ

اعمال تذییلی نیست بنا بر آنکه اعمال تذییلی
عبارت از اصطلاح حروف اسم است با مور
مذکوره وقتی که حروف اسم نیز رعایت این امور
تحقیق پذیرفته باشد چنانکه از ظاهر مفهومات
این اعمال و مواقع استعمالات آنها بظهور
می انجامد و همچنین رعایت این امور در حروف
واسطه از جملهٔ اعمال تذییلی نیست بجهة
آنکه اصطلاح حروف واسطه باین امور
نزد متأخرین از واجبات است و اعمال
تذییلی از امور مستحسنه است چنانکه مص
در صدر رساله تصریح بآن نموده و از همین
جهت گفته اعمال تذییلی آنست که حروف
اسم بسبب آن اصلاح پذیرد و بحسب
اموری که در آن بیان کرده خواهد شد
پس بعض از فضلا امثال این تصرفات
از جملهٔ شمرده اند نیک واقع نشده

محل
اعمال تذییلی

تحریک و تسکین آنست که حرفی را حرکت
ثابت دارند بمقام سکون آرند اول عبارت
از تحریک است و ثانی باشارت بتسکین چه گفت
ساکنی را حرکتی ثابت دارند بجهة آنکه شامل
شود تحریک را که از تبدیل حرکتی وجود

مطلب
عمل تحریک و تسکین
یا متحرک را

گیرد بحرکة دیگر چو تحریک حرف میم در معمای
ملک که عن قریب مذکور خواهد شد مخفی نماند که
چون هریک از تحریک و تسکین تصرفی است مغایر
متغایر آن دیگر مناسب آن بود که هریک را
عمل علیحده اعتبار نمایند و بر همین قیاس
هریک از تشدید و تخفیف و مد و قصر
و اظهار و اسرار و معروف و مجهول
و تعریب و تعجیم را اعمال مستقل شمارند
چنانکه مجموع اعمال تذییلی دوازده شود اما
چون تحریک و تسکین تعلق با صلاح
حرکت که دارد وجوداً یا عدماً و باقی همین
قیاس مجموع امرین را یک عمل اعتبار کرده اند
و لهذا در موادی یکی ازین دو تصرف
وجود گرفته باشد نیز آن دیگر اطلاق
عمل تحریک و تسکین بر آن می نماید **آبل**

اعمال

این دلشده با اهل تمکین نگرفت
جز شیوهٔ نی ح لان مسکین نگرفت
تا ز آتش غم نی دل
نالان آخر
دل زیر و زبر یافت تسکین
نگرفت
اشارت شده بتبدیل حرف با و تبدیل
شین او بلام که دل نالان مشعر است بآن
و لفظ ابل شده بسکون حرف وسط که مصرع

اخیر دلالت می کند بر انضمام او چه هر گاه
زیر زبر نیافته باشد و تسکین نیز نگرفته
بالضروره مضموم خواهد بود **ملک** ای عکس
مه جام تو خورشید فلک • پروانهٔ شمع بزمگاه تو
ملک • زان مه که غلام تو بود نیست عجب گر زیر و زبر
یافته خود را هر یک • در اصل شرح یافته **آخم**
کی از دو زلف کلاه و بر خوبتان ای یاد باختیار
دهندان هم شکست کشاد • اشارت شده
بتألیف لفظ اخت که از تحلیل اختیار حصول
یافته و بدهن که از تحلیل دهن وجود گرفته
و مراد از آن حرف میم است و به تبدیل حرکت
کسر بدو حرکت فتح **ظاهرا** زهر طرفی بکعبهٔ
عشق رهیست • هر دلشده را بنکاری نگهیست
هر کس ز مهی کشاد دل می طلبد • تا هست
طلب کشاد هر کس مهیست • اشارت
شده به تبدیل حرف اول تا بحرف اول لفظ
طلب بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ طلب و تبدیل
حرکت فتح که در کلمهٔ هر واقع است بکسر که
از عبارت کسی بمه اراده رفته **زین** فتد
بخاک دل صید کرده بشیاری • از زین که سر زده
باز افت کمانداری • حرف اول کلمهٔ ازین

ه تحقیق که در مطلبست مراد است که از آن حرف زبر و حرکت
زیر یافته حرکت زیر و حرف نقطه در اسم فتح منه
و حرف زبر ع

1

اسقاط یافته و حرف ثانی این مفتوح
گشته باراده فتح از عبارت فت کمان
دار که از تحلیل افت مستفاد گشته **حسن**
زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن
جوان • چون دل ما شد دلش مفتون آن
ابرو کمان • از مفتون آن ابرو کمان کلمهٔ مفتوح
مراد است که اسناد یافته بحرف اول
و دوم کلمهٔ حسن **نور** صحیفه که نوار دبهار
بیر و نش شکوفه است غم عندلیب مضمون نش
از شکوفه بترادف نور مراد است بفتح
نون و از غم عندلیب مضمون که از تحلیل
مضمون بحصول پیوسته لفظ مضموم
مراد است که اسناد یافته بحرف
نون از کلمهٔ نور کلمه **ابل** آن مه که نماند
شب عید ابروی بر رخم • گویند دو ماه هست
که منضم شده باهم • در اصل مشروح است
مسلم دی حال دلم پیش توای سیمین بر
بنوشت مژه باشک خون بر رخ زر نقش
قلم شکسته حرفی خواندی • کردی تو از آن
فراموش از اشک دگر نقش قلم قلم است که
اشارت شده بمکسور بودن حرفی از و

ه اشارت شده بانضمام حرف
آن بحرف لام و بانضمام
بالله مفصوح بالمشالست
چنانکه در اسم مسلم
منه

ودر مصراع آخر اشارت است بتبدیل مفتوح
از لفظ قلم بلفظ مشکو از تحلیل فرامش بسه جزء
مستقل حاصل شده ولفظ مشلم سرانجام پذیرفته
وعبارت از اشك دکر مشعر است باسقاط
نقطها از لفظ مذکور یعنی از اشك هم فراموش
کردی الغ کشید بزلف وقرش دل کرآیدم هردم
هزار زلف بپای به پیش قامتهم • در اصل
رساله مشروح است جان دیوانهٔ عشق تو
که شدی دل ودین • یك جو نخرد عمارت روی
زمین • باشد جا ومقام در ویرانش • حالی دارد که
آن بنا بدتسکین • لفظ بتنصیص حصول
یافته واشارت شده باندراج لفظ درویی که
بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ ویران حصول یافته
در لفظ نشر که ترکیب لفظی وجود گرفته
واشعار بسکون نون در مصراع اخیر است
بدران زلف بشانه چه کشایی هردم • از زلف
کشادی شانه ای طرفه صنم • باید بدر آوری
که آن زلف بخم • ارد رکشاد خویش سرها باهم
مادهٔ اسم لفظ بدرست بفتح دال که بتنصیص
مذکور گشته واشارت بتسکین دال
بوسیلهٔ استبدال حرکت فتح بسکون

یعنی

یعنی ان زلف بخم که دال است رد از فتحهٔ
خویش سرها را باهم امان بین لباس ازرق
صوفی ودامن کش زوری • کرده می زیرش
نهان ومی کند انکار می • می تواند بود که
غرض لباس کلمهٔ ازرق باشد که الف
وقاف نیست • ومی تواند بود که مقصود لباس
ازرق صوفی باشد • والف باشد وبرتقدیر
اشارت واقع شده باسقاط حرف آخر
ازین دو حرف ومراد از آن که می زیرش
نهان کرده اسقاط حرف اخر است آز
لفظ می ومراد از آن لفظ آن که از
تحلیل انکار پیوسته کار می کند
یعنی اسقاط حرکت کسر می کند از وصدر
از نی دل غریبی یك حرف مختصر بس • هست
از دیار یاران افتاده دور نی کس • یك
حرف مختصر اشارت شده بصاد واز دیار
یاران بوسیلهٔ اسقاط لفظ در خواسته
بکسر دال اشعار نموده بزوال آن کسر
بعبارت افتاده دور نی کس کسر است
بارادهٔ لفظ دوار نی وتبدیل ان بلفظ
کس وتواند که اسقاط لفظ یا از کلمهٔ دیار

تَحَقُّقْ پذیرد یا از لفظ یار بملاحظهٔ تحلیل
دیار بدال مکسوره ولفظ یار وتواند بود که
ازین معمّا اسم بدر استخراج نمایند باین طریق که
از یك حرف بیدلی که مسمّای باست اسم آن
قصد کنند واز توصیف آن بمختصر اسقاط
اخر او اراده نمایند فتأمّل **قریش** هر دلی را
کرچه در عیدی کشادی دست داد • یافت
از قربان ابرویش ترقّی آن کشاد • ابروی
قربان که بوست تبدیل یافته بلفظ پیش که
از تحلیل ابروی • وترکیب لفظ حرف
او بشین ضمیر حصول یافته ولفظ قربان
مستفاد کشته که افادهٔ لفظ قُر می کند
بلفظ پیش واز ترقّی نمودن کشاد که فتح است
اسقاط فتحه یا قصد نمودن کشاد که فتح
است اسقاط فتحه یا قصد نموده بحرف را
حرّم دلرا بسواد زلف وخانه خوش است •
این سلسله بهر من دیوانه خوش است •
از بهر کره کشادن از کیسویش • دندان که
نموده دلرا با شانه خوش است • از لفظ
دن که از تحلیل دندان حصول یافته
بترادف خم خواسته واشارت نموده

با

بانکه رای مفتوح که بوسیله تحلیل
حاصل شده دال او شود واز نشانه تشدید
اراده رفته **فرح** خوش بود هنکام زیب
آن رخ همچون قمر • برمه آن رخ کشیدن
دانها از مشك تر • از رخ همچون قمر بملاحظهٔ
ترادف وتصحیف حرف فا مراد است ومه
رخ عبارت از حرف راست که اشارت
شده باثبات تشدید بر وجه لفظ دانها
که بترکیب حصول یافته مراد از آن
تشدید است چنانکه مص کفته **فرّح**
روی چومه نمود بت افتاب چهر • سر
در هوای ماه رخ او نهاده مهر • از سر
حرف سین تشدید خواسته شده چنانکه
مص کفته وباقی تصرّفات ظاهر است
قرا آن بت فراش از ما هر زمان • شکل
فرّاشانه می سازد نهان • بشکل فرّا قراست
بقاف ورای مشدّد چون شانه را
عبارت از تشدید است نهان سازد
اسم مقصود با جمیع امور مستحسنه استخراج
می یابد اکر کوچی از شکل فرّا اسم مقصود
اراده می توان نمود پس ملاحظهٔ تشدید

لفظ دانها ترکیب یافته که مراد تشدید بلست
وچنانکه درهمین اسم فرح میر
نهان

مدّ وقصر حرف را
ممدود ساختن است
یا مد از حرفی انداختن
چنانکه در اسم ابل
میر

واز الف آن بجهت حصول اسم مذکور تطویل مسافه
باشد بلا فائده کوییم شکل و سورت وامثال
آن نزد این طائفه از ادوات تصحیف وضعی است
وعمل تصحیف نزد مص چنانکه مذکور کشته
مخصوص است بمحو واثبات نقطه ومتناول
محو واثبات تشدید بلکه متناول محو واثبات
حرکات وسکنات نیز نیست اکرچه بعضی باین
قائل شده اند پس اضافت لفظ شکل بکلمهٔ
مشتمله بر تشدید بمحو تشدید نتوان قصد
نمود ابلکو عاشق زار ماند بیچاره • رخسارهٔ
زرد خویش را همواره • برطرف قبا مدار و بر
خاك دهش • بردامن ابن چه نهد رخساره
عبارت برطرف قبا مدار اشارت است
بممدود ساختن الف که مقصود بالتمثیل
وعبارت برطرف مدار که از عطف حاصل
شده مشعر است باثبات میم مفتوحه
بر حروف هجی که مد باشد چنانکه مص کفته ولفظ
الحصول بپیوسته ومصراع اخیر متضمن
اثبات باء مضموم است بردامن محصول که
لام است واستخراج اسم مذکور از مصراع اول
نیز ممکن نیست باین طریق که از عبارت برطرف

لفظ

قبا

قبا مدار لفظ ما قصد نموده ازان ابخواهند
مثال این موافق ممثل له نمیشود دارا چون
باد رساندی خبر یار زمرا • بودی مدد ان خبر
دل زار مرا • نامد مدد و آه برون رفته
زحد • خواهد که بسوزد دل بیمار مرا • مص
کفته لفظ مدد والف ممدود • هر دو را
نامد کفته شده هر یك بمعنی دیکر انتهی
ودر مصراع اخیر اشارت شده باسقاط
میم مفتوح از کلمهٔ مراکه دل بیمار عبارت
از آنست بها بهر سو نهان بیند اماچه حاصل
نه بیند سوی ارزو مند بیدل • لفظ بهر که سوی
خود را نهان بیند به ماند و سوی ارزو که
الف ممدود است چون منذ بیدل راکه مد است
است نبیند الف مقصود حاصل شده
شهاب زلف ورا صورتش مقصود
بود • بیش ما مقصود زلفش را نمود • از زلف که
در صدر مصراع اول است باستعاره
حرف جیم اراده رفته واز جیم باسلوب
حرفی کلمهٔ سه خواسته شده که اسم عدد است
واز تصحیف ولفظ شه حصول پیوسته
که آن دو حرف اول اسم مذکور است واز پیش ما

بوسیلهٔ ترادف وانتقاد الف ممدود
قصد کرده از لفظ آب ومراد از عبارت مقصود
زلفش را کلمهٔ مقصور است چنانکه مص
کفته محصل کلام انکه الف ممدود که در کلمهٔ
ابست مقصود نمود یعنی مد از و زائل شد
ومقصود بالتمثیل همین تصرف است

مطلب عمل اظهار و اسرار

اظهار و اسرار انست که حرف مکتوبی راکه در عبارت
در ارند با حرفی را با بقای وجود کتابی
از عبارت پوشیده دارند • در رسائل بعضی
از فضلا مذکور است که حضرت مخدومی
حقایق پناهی وفضلا یی که بعد از ان
حضرت درین صناعت در صدد تصنیف
شده اند چنین فرموده اند که اظهار عبارتست
ازانکه حرفی راکه بحسب وجود خطی موجود باشد
ان در لفظ ونیز اسرار عبارتست ازانکه
حرفی مجموع وجودین موجود باشد اشارتی
واقع شود بخفای ان بحسب وجود لفظی
مثال قسم اول این معماست باسم اَی
کشته بلا وصل جانان حاضر • تاکی باش
بچشم ظاهر ناظر • از دیدهٔ دل بین سوی آن
مه زیرا • پنهان شود از دیدهٔ ظاهر آخر •

اشا

اشارت شده بظهور حرف آخر ان باسکون
اسمی حرف اراده شده وازجزء دال که دی است
اسقاط پذیرفته ومثال قسم دوم این
معماست باسم اشفته شود خود
جانان • کوی غم خود با وجود پیش کسان
ان غمزه بخنده لب کشاید چو زشوق •
حرفی بنویسم و بیارم بزبان • وبعد ازین
فرموده پوشیده نماند که اظهار و اسرار
حروف بحسب وجودین بر چهار وجه می
تواند بود دو وجه این که مذکور شد وجه
سیم انکه کتابت نیز هم چنانکه در اسم
خامه را شرح سواد زلف ان نیکو سرشت •
کفتم اما هر چه امد بر زبان در هم نوشت •
وجه چهارم انکه حرفی را در کتابت و عبارت
وجود باشد واشارتی کرده شود باخفای
ان از کتابت چنانکه در اسم **داود** برسید
زمن آن صنم سیم اندام • از جور سپهر وواردات
ایام • دردی که درو یافت نی ماه رخش •
یک حرف رقم نکرده کفتم بتمام • از درد دل خواسته
واز لفظ ورد که اشارت شده باسقاط حرف
از وی چون یک حرف که اشارت است بیک

واو رقم کرده شود اما باهتمام کفته شود
مقصود بحصول پیوندد پس ولی انست که
عمل اسرار واظهار را تخصیص بان دو صورت
نمایند اکر کسی کوید که احتمال اخیر را ازین دو
احتمال در عمل اسقاط داخل می توان داشت
بنابر انکه اسقاط را عامتر دارند از انکه
منقوص بعد از اسقاط در عبارت باشد
ثانی کوییم که تعریف اسقاط همه جا برین
وجه واقع شده که آن عبارتست از انداختن
حرفی یا بیشتر از لفظ نه کتابت معتبر است
تمام شد سخنش بر ضمایر ارباب الباب پوشیده
نماند که اعتراض مذکور بر حضرت مخدومی
قدس سره العزیز و باقی فضلا وارد نیست
بنابر انکه اشارت نموده بوجود کتابی
واخفای آن از کتابت از امور ضروریه
است نه محسنه چه بنای استخراج اسم
از معما بر صورت کتابیست چنانکه فاضل
مذکور در همین رساله تصریح بان نموده
پس در معمای امام اکر نکوید که هرچه آمد
بر زبان درهم نوشت استخراج اسم وجود
نمی کیرد برانکه استخراج محقق نشود واز

غایتش در اینجا مغنی از کتابت ح

دعا

رعایت محسنات عاری باشد وهمچنین
در معمای داود واکر اشارت بعدم کتابت
تصرف واو نکند واستخراج اسم صورت
نمی بندد پس چکونه این صورت را داخل
اظهار واسرار که از امور محسنه است
توان داشت وایضا ذکر معمای مزید
در تمثیل عمل اظهار سهو محض است چه این
تصرفات اکر در حروف اسم واقع شود
از جملهٔ اعمال تذییلی است واما اکر
در حروف واسطه وجود کیرد داخل
این اعمال نیست ولهذا مصرح در اعمال
تذییلی حروف را اضافت نموده و
کفته قسم اخیر داخل اسقاط نیست
بنابر انکه تعریف اسقاط در همه جا
برین وجه واقع شده که عبارتست
از انداختن از لفظ منافات ودرج که
در همین رساله در بحث انتقاد فرموده
مراد از لفظ در تعریف عمل اسقاط عامتر است
است از لفظ ودال بر لفظ در عمل
اسقاط مذکور شد که کاهی حرفی جزء ملفوظ
باشد نه مکتوب چون یکی آزد و واو داود

بانکه

بانکه

وطاوس ویکی از دو الف در آید و آمد و اگر آن
حرف در اسمی که مقصود بالاستخراج است
از معما جزئی نباشد بحسب تلفظ و اشارت
بانتقاد آن نمایند تا موافق شود بصورت
لفظی آن اسم مناسب آنست که این تصرف را
از مقوله اسرار دارند اما هیچ یك از فضلای
متقدم و متاخر متعرض باین نشده اند
پس اگر این صورت را ماده بعض سازند
و در تقسیم مذکور وجهی دارد **اویس** بینم رخ دلدار
دگر بار آخر گویم غم و درد خود بدلدار آخر ناگفته
خویش عبارت آخر حرف واو است که در کلمه
خویش متلفظ نیست و اشارت شده به تلفظ
او و اشارت حرکت فتح برد و حرف لفظ خویش
حاصل شده بواو مفتوح و عبارت بینم لب او
همان مشعر است به تبدیل حرف اول محصول
بحرف اول کلمه او که الف مضموم است و باقی
مصراع دلالت می کند بر محو نقطها از حرف
آخر محصول **مهدی** پیش صنمی که دل ز غم
خون کرده احوال دل زار بغم پرورده گفتم
همه دی و هیچ ناگفته نماند زان پیش
اگر چه داشتم در پرده عبارت هیچ ناگفته

نما

نماند اشارت است بوجود لفظهای دوم
از عبارت همه دی و اسقاط های اول
از مصراع باقی مستفاد می شود بر این
معما مناقشه می توان نمود بانکه عبارت
گفتم همه دی خالی ازین نیست که دلالت
بر لفظ های دوم می کند از لفظ همه دی یا نمی
کند بر تقدیر اول لازم آید که عبارت هیچ
ناگفته نماند مستدرك باشد و بر تقدیر
ثانی لازم آید که عبارت مذکوره دلالت
بر لفظ های دوم نکند چه این معنی عبارت
ازانست که از آن جمله متکلم گفته هیچ
ناگفته نماند مستدرك باشد و بر تقدیر
اول لازم آید که عبارت مذکوره را دلالت
بر تلفظ های دوم نیست بر آن تقدیر
فتامل **قراجه** چاه ذقنت که مسکن جان
منست نامش بچه سان برم چه جای سخنست
آخر عبارتست پنهان چو ترا آن چه که کنار
او میان ذقنت در اصل مشروح است
خواجه زان زخم خدنگ غمزه ترکانه خوفی
عجبی کرده بدلها خانه ناگفته دل از خوف
خدنگش آخر نگذاشت زدلها اثری جانانه

عبارت ناگفته دل از خوف اشارتست بانتفاء
واو خوف بحسب تلفظ نه باعتبار کتابت
وعبارت حدنك اخر مشعر است بتبدیل حرف
اخر حرف بمسمای الف واستخراج دو حرف
اخر از مصراع آخر ظاهر است مخفی نماند که عبارت
ناگفته دل از خوف صریح است ودر اسقاط
حرف واو از لفظ خوف هم از روی لفظ وهم
از روی کتابت ودلالتی بر ابقای وجودی
کتابی ندارد مگر انکه امری دیگر زیاده کنند
چنانکه بعضی از فضلا در معمای عمرو گفته
اندکه **معمای عمرو** ان غمزه بخنده لب
کشاید چو زشوق حرفی بنویسم وبنارم بزبان
معروف ومجهول عبارت است از اشارت
کردن بمعروف کردانیدن حرکتی که مجهول
باشد یا مجهول ساختن حرکتی که معروف
باشد ضمهٔ ماقبل واو وکسرهٔ ماقبل
یا را اگر اشباع تمام کرده شود معروف
خوانند چون بود وپیر واگر اشباع تمام نکرده
باشند مجهول گویند چون شود وشیر
بمعنی اسد وبعض اطلاق معروف ومجهول
برحرفی نموده اندکه معروض این دو حرکت

با

چنانکه در اسم نور

چون شوق

باشد وبعضی بر کلمهٔ که مشتمل برین دو
حرکت باشد وعمل معروف ومجهول نزد ارباب
فن باصطلاح اول انست که مصنف بیان
فرموده وباصطلاح ثانی معروف کردانیدن
حرفی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرفی که
معروف باشد وباصطلاح سیم معروف کردانیدن
واو ویائی که مجهول باشد ویا مجهول ساختن
واو ویا که معروف باشد وباصطلاح چهارم
معروف کردانیدن کلمه که مجهول باشد یا مجهول
ساختن کلمه که معروف باشد ومختفی نماند که
معروفیت ومجهولیت باقی امور خواهد
بود **نور** تا بکی دل خون خورد می جوید از لعل
تو بهر بیش نوش باید که باشد سیر ازان دردی
زهر اشارت شده باشباع ضمهٔ لفظ
نو که از تحلیل کلمهٔ نوش بحصول پیوسته
بملاحظهٔ ترکیب کلمهٔ شاید ودردی زهر
عبارت از حرف ری است **جانی** از فکر
تو دل عیش نهانی دارد ورذکر تو عمر جاودانی
دارد دل گاه خطاب کویدت عمرو بود جوی یای
خطابش بنچه جانی دارد در اصل مشروح است
زکی یکی با طالع وبخت همایون یکی زیر وزبر

کشته دکرکون • این معمّا نیز شرح پذیر
کشته **نویان** تا خسته دلان زار یابند
راد • هردم از رخش نقاب بکشاید باد
در طرف نقاب بنکر ای دل که بود • بیش
رخ آن نکار مایل بکشاد • چون در طرف نقاب که
با نتقاد وقسم ثانی تسمیه عبارت از لفظ
نون است لفظ أي منقلب کشته داخل شود اسم
مقصود بضمهٔ معروف حاصل شود که در
مصراع آخیر اشارت شده بمجهولیت
آن **شیر** جای خود در محفل آفتاب آسمان
دید چون مه زیر زیر و بازی بیند نهان •
در اصل رساله مشروح است **تعریب**
وتعجیم عبارت از انست که چهار حرف
بی • وجیم • وزی • وکاف را که مخصوص
بلغت اهل عجم اند بدل کنند بحرف با
وجیم وزا وکاف که مشترک اند میان عربی
وعجمی یا بر عکس آن پوشیده نماند که بدل
کردن این حروف بامثال انها یا عکس
وقتی از عمل تعریب وتعجیم خواهد بود که
حروف مبدله جزء اسم واقع شده باشد
از امور ضروریه است وادخال ان در تعریب

تبدیل این حروف وقتی که جزء واسطه و
واقع شده باشند صح

وتعجیم که از اقسام عمل تذییلی است وجهی
ندارد سابقا مذکور شد غایتش مص درین مقام
تعرض باین قید نموده بنا بر آنکه در مفهوم
عمل تذییلی که در صدر رساله ایراد نموده
اعتبار این قید کرده وظاهر است که
مقسم در اقسام معتبر است پس حاجت
باعادهٔ آن نباشد **بابا** دور از تو زجای
خویشتن مانده جدا • بی دل بیقرار مانده
بی صبر بجا • چندان که توان فشانده
ام قطرهٔ اشک در خود ریخته فنا
زیرا در اصل رساله مشروح **بشیر** هست
ای پسر از تو هر چه خواهی • خورشید
وستاره را بناهی • مادهٔ اسم لفظ پسر است
اشارت شده به تبدیل سین او بلفظ
شی از تحلیل خورشید حصول یافته
وتجرد ونقطهٔ حرف اول او بوسیلهٔ
ترکیب کلمهٔ دو وتحلیل کلمهٔ پناه
وترکیب ناهی وانکه تعبیر از حرف
اولهٔ پسر که بحرف مشتری از
بلاد کسور است بحرف اول پناه که
مفتوح است نموده بنا بر آنست که

این

زنهان • وین دانهٔ اشک بی نهایه که راست

ساکن ز مژه مکو که ریزد بسیار • از دانه

اشک بی نهایه باعتبار رجب هاء مفتوحه

مراد است و از لفظ کو که بتحلیل حاصل

شده مراد نقطه است چنانکه مصنف گفته

واشارت شده باسکان میم مژه و اسقاط

نقطهٔ بیشتر از نقطهای آن و تعبیر

از میم مکسوره که در لفظ مژه است بعرف

مشهور نه میم مفتوح که از تحلیل مکو حاصل

شده بنا بر عرف نیشابور است که مصنف

مولد ۷ است

کیا جان یافت حلاوت تمام از لب او • و شیرین

کام مست دل مدام از لب او • چون با

دل غمگین لب او گفته شود • بسیار رسد

اثر بکام از لب او • چون با گفته شود از و

لفظ یار مراد ست چنانکه مصنف گفته و هر کا ه

دل غمگین که کافست لب او گفته شود

و لفظ کیا بحصول انجامد بکاف عجمی که

مصراع اخیر مشعر است بتعریب آن یار

آغشته ← هر زمان ای دل غمدیدهٔ آغشته بخون

یابی ای زیار برخ در و گهر گشته فزون

عبارت یابی ای زیار اشارت بتبدیل

یا که حرف اول یار ست بلفظ نی که از تحلیل

بسیار اثر رسد بکام از لب او

لفظ پسر در عرف نیشابور که مولد مصنف است

بفتح حرف اول متلفظ می شوند سراج

از بهر دعای آن مه زیبا چهر • بر داشته دست

عالمی از بهر مهر • حاصل ز دعای دست

برداشته بین • اکثر ز ستاره کرده او

سوی سپهر • استخراج سه حرف آخر

از اصل رساله معلوم می شود و حرف

اول از عبارت کرده روی سپهر مستفاد

می گردد رجب بهر قدم یار در نی پایان

در حقهٔ هر دو دیده در اشک نهان • در

بیشتر فشانده شد از چپ و راست بر

چهره چو حور ماند از آن سر و روان • چون

بیشتر از درهای کلمهٔ چپ افشانده شود

چهار لفظ زاید خواهد شد و دو حروف

عجمی بدو حرف عربی تبدیل خواهد یافت

و عبارت راست بر چهره مشعر است

بتقدیم ری و التحصول و اشارت اسقاط

الف در باقی مصراع است و از لفظ راست ما

قصد کنند باقی مصراع از لواحق موهم

خواهد بود حمزه ای دلکه سرشک

در فرقت یار کوئی که گرفته است تسکین

د

پوشیده نماند که بعد ترکیب یافته که بان اشاره شده بما گشته حاصل گردد الله

چار است و برداشتن اکثر ستاره از اسقاط دو نقطه لفظ رایج است که مقصود بالتحلیل است چنانکه

در راس رجب

یانی مستفاد کشته ولفظ بیر حاصل شده
بیای مشترکه میان عرب وعجم که عبارت برخ
در و کهر کشته فزون اشارتست به تعجیم
آن قراجه آن پادشه حسن که دلها بربود افزود
افزود دری که زیور تاجش بود • مانندهٔ مه
هر طرفی جلوه نمود • چون یک در و کهر کوشه نخ
تاجش افزود • از مه بترادف قمر خواسته یعنی
مثل قمر لفظ جلوه وطرف خود را نمود • واز طرف
اخر قمر به قسم ثانی تسمیهٔ اسم آن اراده رفته و لفظ
قراجه حصول یافته بجیم مشترک میان عرب
وعجم که مصراع اخیر مشعر است به تعجیم آن جیم
جوکی ای در بحر آن مظهر الطاف ونعم
کز ملک عجم بسروری کشته علم • آخر از جود کیست
کش خاص عجم • چون عام بود وظیفه از کنج کرم ۷
آخر کلمهٔ جود که دالست تبدیل یافته بلفظ
کی وکاف عربی بعجمی بعضی از فضلا مذکور است
که انچه حضرت مخدومی حقایق پناهی
فرموده اند که اعمال تزییلی متعلق است بتوابع مادة
مانند وصورت که حرکت است و سکون وتشدید و تخفیف
وغیر آن ورعایت اینها امریست استحسانی نه ضروری بنظر بنفس
حروف واسم است زیرا که در لفظ که وسیلهٔ یکی از امور مادیه یا صوریه کردد

تتمه ویتوان بود که در معما اشارة بحصول مقصود حنان
باشد در تعمیه اسما بوجهی از وجوه نقص نماید با نقص یا بجهد
از نقص فی حصول پیوسته واین نقص بهر عملی از اعمال معما توان بود
و چون این معما که متضمن قلب است باسم مراد عمل تازه نیز ولالهٔ حنا منست •

• زیبایی لاله از رخ یا منست
در هر ورقی که مینماید رخ یار
از حسن اخر بنام دلدار منست •

بوسیلهٔ عبارت کش خاص عجم در رساله ... کرد

میرا

٣٥

زنجبیل واکر و رازیانه تخمی اوچی برابر سحق
ایدوب اوچ اغزی بالله معجون ایدوب
وقت حاجتده استعمال ایلیه غایت مقویدر